

گزیده داخلی

بولتن شماره ۱۹ - ۲۰ - ۲۱

فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۷

شرکت پژوهشی پیام پیروز

نشانی: تهران صندوق پستی ۱۱۷ - ۱۳۴۶۵

«در این شماره»

- ۱ - برنامه ما ۴
- ۲ - گزارش از نقض قانون اساسی در کشور از ۱۳۵۸ تا آغاز ۱۳۷۶ ۹
- ۳ - ضرورت گسترش فعالیت سیاسی و برخی مشکلات آن در داخل کشور ۱۳
- ۴ - چپ و ضرورت گسترش فعالیت آن ۱۵
- ۵ - آیا در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب رخ داد؟ ۱۷
- ۶ - مواضع و رهنمودهای آیت‌الله خمینی (از آغاز فعالیت سیاسی تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲) ۱۸
- ۷ - تحول مسالمت‌آمیز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ۲۱
- ۸ - اپوزیسیون در تبعید ۲۱
- ۹ - درباره شعار "طرد حکومت استبدادی" ۲۲
- ۱۰ - "آشتی ملی" یک ضرورت ۲۳
- ۱۱ - قانون مجازات اسلامی، محاربه و برهم زدن امنیت کشور ۲۵
- ۱۲ - مهاجرت سیاسی ۲۶
- ۱۳ - معمای لایتحل - از کتاب "حکمت و حکومت" آیت‌الله مهدی حائری یزدی ۲۸
- ۱۴ - مواضع و رهنمودهای آیت‌الله خمینی در رابطه با مارکسیستها (در دوران ۵۷ - ۱۳۵۶) ۳۰
- ۱۵ - حکومت اسلامی، ایران و افغانستان ۳۱
- ۱۶ - لغو مجازات اعدام و پلورالیسم ۳۲
- ۱۷ - فرهنگ مبارزه سیاسی ۳۲
- ۱۸ - برای غلبه بر پراکندگی چپ در ایران ۳۶
- ۱۹ - حکومت دینی ۳۹
- ۲۰ - حق دفاع مشروع ۴۰
- ۲۱ - ضرورت تنوع و وحدت در جنبش ۴۱
- ۲۲ - متن کامل حکم صادره از "دادگاه میکونوس" برلن ۴۴
- ۲۳ - شکنجه چیست؟ ۴۶
- ۲۴ - آشنایی با "فدائیان اسلام" و "هیأت مؤتلفه اسلامی" ۴۷
- ۲۵ - ظهور مذهب و اطوار آن ۴۹
- ۲۶ - اعلام موجودیت و مرامنامه موقت "سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران" ۵۲
- ۲۷ - ملاحظات در اسلام "راستین" و مدعیان "نوگرایی" دینی ۵۳
- ۲۸ - "چپ" و "اتحاد چپ" ۶۱
- ۲۹ - آزاداندیشی و فرهنگ دموکراتیک ۶۳
- ۳۰ - نظرات نیروهای اپوزیسیون در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۶۵
- ۳۱ - نگاهی به اسلام و ایران ۶۶
- ۳۲ - چگونگی تغییر وضع حاکم ۶۷
- ۳۳ - زن در اسلام ۶۸
- ۳۴ - سید جمال‌الدین اسدآبادی: مصلحی مترقی یا فراماسیونری فعال ۷۰
- ۳۵ - آئین مردانگی (به یاد آنها که برای سعادت میهن و بهروزی مردم جان دادند) ۷۷

۷۸	۳۶ - جایگاه بین‌المللی "چپ"
۷۹	۳۷ - رهایی ایران از بن‌بست اقتصادی
۸۳	۳۸ - نگاهی به جنبش چپ ایران
۸۴	۳۹ - حقوق به رسمیت شناخته شده زنان در سطح جهان
۸۶	۴۰ - آیا سرنوشت زن را ساختار بدنی او تعیین می‌کند؟
۸۷	۴۱ - وضعیت زنان در قوانین داخلی
۹۲	۴۲ - برداشتهای نادرست از مفاهیم زیبایی، زنانگی و عشق
۹۵	۴۳ - ضرورت تلاش مستقل زنان برای احقاق حقوق خود
۹۷	۴۴ - تاملاتی در مقدس‌گرایی چپ کلاسیک
۹۸	۴۵ - سائترالیسم دمکراتیک، فراکسیون‌نویسم سازمانی، فراکسیون‌نویسم نظری
۱۰۰	۴۶ - نگرشی بر قانون اساسی جمهوری اسلامی در مقایسه با موازین جهانی حقوق بشر
۱۰۲	۴۷ - پیامدهای سیاست‌های اقتصادی حکومت
۱۰۸	۴۸ - درباره مفهوم استقلال
۱۰۹	۴۹ - درباره مفهوم دمکراسی سیاسی و اقتصادی
۱۰۹	۵۰ - برخی ملاحظات در مبارزه "چپ" ایران
۱۱۲	۵۱ - نظری به انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۱۳۷۶
۱۱۸	۵۲ - افکار و عقاید شیخ فضل‌الله نوری
۱۱۹	۵۳ - ادعای نامه علیه سرمایه‌داری
۱۲۳	۵۴ - دفاعیه از سوسیالیسم
۱۲۴	۵۵ - اپوزیسیون در ایران
۱۲۵	۵۶ - طیف‌بندی درون جنبش جهانی چپ
۱۲۶	۵۷ - زناشویی و طلاق در اسلام
۱۲۸	۵۸ - رفرم در خدمت انقلاب
۱۲۹	۵۹ - ما را نمی‌توان دفن کرد
۱۳۱	۶۰ - تفکر وابستگی و شخصیت پرستی
۱۳۲	۶۱ - "چپ" جدا از "سوسیالیسم" هویت ندارد
۱۳۵	۶۲ - روشنفکر از زمانه طلبکار
۱۳۷	۶۳ - آشنایی با مواضع سازمان "اتحاد چپ دمکراتیک ایران"
۱۵۰	۶۴ - ضرورت توجه فعالان کارگری به شیوه نوین کار
۱۵۲	۶۵ - تقدیم به احمد شاملو

۱ - مشخصات عمومی صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی و

ساختار حاکم ایران:

(الف) - ماهیت نظام و صورت‌بندی و فرامسیون اقتصادی - اجتماعی در کشور ما، سرمایه‌داری است. نظام و مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در جامعه ما به نظام تولیدی مسلط تبدیل شده است. سرمایه بر جامعه ما سیطره کامل دارد.

(ب) - نظام سرمایه‌داری در کشور ما، در پیوندی کامل و عمیق با نظام سرمایه‌داری جهانی قرار دارد. در زیر سلطه بی‌رقیب سرمایه جهانی و عملکرد امپریالیسم و انحصارات فرامیلتی، کشور ما که فاقد هرگونه استقلال اقتصادی است، در وابستگی به انحصارات بین‌المللی، به عنوان یک عضو از زنجیره نظام اقتصادی استثمارگر جهانی عمل می‌کند و ویژگیهای ناشی از جایگاه عقب‌مانده آن در بازار جهانی سرمایه را داراست.

(ج) - مضمون ساختار و سیستم دولتی و حکومتی در کشور ما، سرمایه‌داری است. ماشین و دستگاه دولتی به مفهوم گسترده آن (state) در اختیار سرمایه‌داری و زیر سلطه همه‌جانبه آن قرار دارد. حاکمیت و قوای گوناگون آن (Government) در چنگ سرمایه‌داران قرار دارد. مشتی استثمارگر بر اکثریت مردم زحمتکش ایران فرمانروایی می‌کنند و بر جامعه به ناحق و با ظلم و جور حکم می‌رانند. حاکمیت ایران در چنگ کلان سرمایه‌داران تجاری انگل، زمینداران بزرگ، سرمایه‌داران صنعتی بورکراتیک دین سالار و عقب‌مانده، خرده بورژوازی مرفه بی‌فرهنگ تنوکرات، لومین پرولتاریا قرار دارد و سلطه سرمایه را به اشکال گوناگون بر جامعه اعمال می‌کند.

(د) - با تسلط عقب‌مانده‌ترین، بی‌فرهنگ‌ترین و انگل‌ترین قشر از طبقه سرمایه‌داری، واپس‌گراترین و منحط‌ترین شکل ساختار سیاسی و ایدئولوژیکی و حقوقی یعنی حکومت دینی، بر جامعه ما مسلط شده است. اعمال سیاه‌ترین شکل استبداد، باعث شده که حقوق مدنی و آزادیهای فردی حتی در چارچوب خانه‌ها از بین برود، آزادیهای سیاسی و حقوق بشر بطور کامل زیر پا گذاشته شود، بی‌حقوقی کامل سیاسی و اجتماعی گسترش یافته، آپارتاید و تبعیض جنسی شدیداً اعمال شود، آزادی و حق انتخاب از بین برود، فرهنگ ریا و تزویر و خرافه رشد یابد، مناسبات انسانی و گرایش‌های مثبت اخلاقی بی‌ارزش شود.

(ه) - ثمره تسلط سرمایه‌داری، سلطه مشتی استثمارگر بر اکثریت مردم، تسلط عقب‌ماندگی، نابامانی اقتصادی، تسلط خانه خرابی، بیکاری، بی‌سرپناهی، بی‌سوادی، تسلط بی‌حقی همگانی، تسلط اختناق و استبداد بر ایران است. سرمایه‌داری مسبب اصلی مصیبت‌های اجتماعی و بدبختی‌های مردم ایران است. نظام سرمایه‌داری بنا به طبیعت و ماهیت خود، پیوسته به تولید و باز تولید تضادهای درونی و بحرانهای عمیق اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اخلاقی که توان چیره‌شدن بر آنها را ندارد، ادامه می‌دهد. این بحرانها و بیماریهای مزمن و نابامانها از نتایج ماهوی نظام سرمایه‌داری هستند و با هیچ سرهم بندی برطرف نمی‌شوند.

(و) - تنها راه رهایی انسان از بردگی سرمایه - تنها راه رهایی انسان از اسارت‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی - تنها راه رفع کامل و نهایی بحرانهای عمیق و فراگیر در جامعه و مصیبت‌ها و بدبختی‌های مردم - تنها راه تأمین عدالت اجتماعی واقعی و گسترده، برقراری عالی‌ترین نوع دموکراسی و آزادیهای سیاسی، رشد اقتصادی و تکامل همه‌جانبه و رشد و تکامل

۲ - هدف غایی و نهایی

(الف) - هدف غایی و نهایی ما، برانداختن مناسبات سرمایه‌داری و سلطه سرمایه بر کشور و استقرار مناسبات سوسیالیستی است.

(ب) - استقرار سوسیالیسم تنها با انقلاب اجتماعی سوسیالیستی تحت رهبری طبقه کارگر صنعتی (پرولتاریا) و سازمان پیشاهنگ سیاسی این طبقه، یعنی نیروهای کمونیستی امکان‌پذیر است.

(ج) - با وجود تنوع گرایش‌ها، دیدگاه‌ها، برداشت‌های ایدئولوژی، و تنوع سازمانی چپ در جنبش کمونیستی میهن، سازمان پیشاهنگ سیاسی طبقه کارگر نمی‌تواند یک حزب واحد باشد بلکه ضرورتاً می‌بایستی به شکل جبهه‌ای واحد از گردانهای گوناگون درون جنبش چپ کمونیستی تشکیل شود و فعالیت کند.

(د) - با تصرف بلاواسطه قدرت حکومتی - دولتی از طرف طبقه کارگر صنعتی و سازمان پیشاهنگ سیاسی آن، وظیفه سیاسی انقلاب سوسیالیستی انجام می‌گیرد.

اما صرف تصرف قدرت حکومتی از سوی نیروهای کمونیستی، به معنای تحقق انقلاب اجتماعی سوسیالیستی نیست.

معنای وسیع، صحیح و کامل انقلاب اجتماعی سوسیالیستی، که تمام محتوی غنی و همه‌جانبه آن را نشان می‌دهد، عبارتست از یک دوره کامل تاریخی که در طول آن سرمایه‌داری نابود و سوسیالیسم مستقر شود و تضاد میان کار و سرمایه، با غلبه قطعی کار حل شود.

اگر نیروهای کمونیستی بتوانند قدرت حکومتی - دولتی را تصرف کنند ولی بدلیل عدم وجود شرایط ضروری عینی و ذهنی در داخل و خارج کشور برای استقرار سوسیالیسم، نتوانند مناسبات سوسیالیستی را در کشور مستقر سازند یا آنکه علیرغم عدم وجود آن شرایط ضروری استقرار سوسیالیسم، بخواهند مناسبات سوسیالیسم را به "زور" به جامعه تحمیل کنند، نتیجه‌ای جز بدنامی، شکست و یک فاجعه کامل برای "انقلاب سوسیالیستی"، "سوسیالیسم" و "سازمانهای پیشاهنگ کمونیستی"، و یک بحران همه‌جانبه برای جامعه و مردم زحمتکش به بار نخواهد آورد. از اینرو به اعتقاد ما، نیروهای کمونیستی حتی با تصرف قدرت حکومتی - دولتی، در شرایط کنونی داخلی و خارجی، که پیش شرطهای ضروری برای استقرار سوسیالیسم وجود ندارد، نباید استقرار مناسبات سوسیالیسم را هدف مرحله‌ای خود اعلام کنند و وعده تحقق آن را به مردم و زحمتکشان بدهند.

(ه) - انقلاب اجتماعی سوسیالیستی باید در جوامعی با وجود مشخصات معینی روی دهد. انقلاب اجتماعی سوسیالیستی:

(۱) - حتماً باید در جوامعی روی دهد که سرمایه‌داری به شیوه تولید مسلط تبدیل شده باشد و تضاد کار و سرمایه به تضاد اصلی جامعه تبدیل شده باشد و تمامی صف‌بندیهای نیروها و اقشار گوناگون جامعه در دو جبهه اصلی بیکار کار با سرمایه، شکل گرفته باشند.

(۲) - حتماً باید در جوامع سرمایه‌داری رشد یافته صنعتی، با رشد عالی نیروهای مولده، ترقی و تکامل در عرصه اقتصادی، و رشد تکنولوژی، سطح بالای تمدن روی دهد.

(۳) - حتماً باید در جوامعی روی دهد که روحیات جمع‌گرایی، فرهنگ دموکراتیک، ارزشهای انسانی، خواست و نیاز به زندگی جمعی و تعاونی و

فرهنگ چنین زندگی، در میان اکثریت مردم آن جوامع، آنهم بر بستر آزادیهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی، مسلط شده باشد.

۴ - حتماً باید در جوامعی روی دهد که اکثریت مطلق مردم و بویژه زحمتکشان به ماهیت و ارزشهای سوسیالیسم آگاه و به آنها باور داشته، خواهان استقرار سوسیالیسم و دارای فرهنگ و روحیه پذیرش آن باشند. انقلاب اجتماعی سوسیالیستی باید ثمره عمل درونی و خواست جدی و تغییرناپذیر اکثریت زحمتکش جامعه باشد و سرنوشت این انقلاب به نیرو و لیاقت همه جانبه مردم بستگی دارد. اراده سیاسی آگاهانه زحمتکشان در استقرار سوسیالیسم، تنها بر پایه تربیت و پختگی سیاسی و فرهنگی آنها از طریق شرکت در مبارزات طولانی سیاسی و اجتماعی برای ایجاد و تحکیم دموکراسی و عدالت شکل می گیرد.

و - در شرایط کنونی جهانی شدن سرمایه داری و با توجه به عمق عملکرد امپریالیسم و انحصارات، نه تنها بورژوازی بلکه اکثریت مطلق طبقه خرده بورژوازی که خصلت ارتجاعی آن برای حفظ و گسترش مالکیت خصوصی خود تشدید یافته است، در جبهه و قطب سرمایه و در مقابل قطب کار قرار داشته و در مقابل انقلاب اجتماعی سوسیالیستی قرار خواهند داشت. از اینرو اکثریت مطلق طبقه خرده بورژوازی نمی تواند متحد طبقه کارگر در انجام انقلاب سوسیالیستی باشد آنچه در نزد برخی از نیروها، طبقه "دهقانان بی زمینی" خوانده می شود، در واقع در اثر رشد سرمایه داری در روستاها به "کارگران روستایی" تبدیل شده است. دیگر اقشار دهقانان با بورژوازی در یک بلوک قرار دارند. دهقانان دیگر نقش انقلابی ندارند و قادر به تشکیل حزب انقلابی نیستند و حتی نمی توانند نیروی سیاسی مستقلی را تشکیل دهند که بتوانند با طبقه کارگر وارد اتحاد مساوی شود. انقلابی که پرولتاریا آنرا رهبری می کند فقط به حکومت "کارگران" می توان بیانجامد و طبقه کارگر و سازمان سیاسی پیشاهنگ آن یعنی نیروهای چپ کمونیستی باید در مواضع سلطه و رهبری خواهند داشت. تصورات اتحاد طبقه کارگر با دهقانان یا با خرده بورژوازی برای انجام انقلاب اجتماعی سوسیالیستی غیر ممکن است. طبقه کارگر صنعتی متشکل و آبدیده می تواند و باید با گردآوری زحمتکشان تهیدست شهری و روستایی به حول رهبری خود و بسیج توده های جنبش انقلابی براساس خواسته های عمیق طبقاتی، در راستای تصرف قدرت حکومتی عمل کند. حضور سازمان پیشاهنگ سیاسی طبقه کارگر تنها زمانی می تواند در تکوین اراده سیاسی زحمتکشان مؤثر باشد که در جهت ارتقاء آگاهی و تربیت و پختگی طبقاتی آنها در همه زمینه ها و تداوم و هدایت مبارزات آگاهانه و سازمان یافته آنها در همه عرصه های حیات جامعه گام بردارد.

ز - با توجه به گسترش روزافزون عملکرد سرمایه داری جهانی، سیطره بی رقیب سرمایه داری بر نظام اقتصادی جهان، از بین رفتن بیش از پیش بازارهای محلی و ملی به سود بازارهای جهانی بر مبنای نرخ سود سرمایه جهانی، افزایش قدرت کیفی سرمایه در سطح جهانی و دستیابی به امکانات نوین برای انعطاف پذیر ساختن عملیات خود، وضعیت فرمانروایی انحصارات فراملیتی، ... امکان تحقق انقلاب اجتماعی سوسیالیستی و امکان استقرار مناسبات سوسیالیسم در یک کشور جداگانه وجود ندارد. هیچ کشوری به تنهایی نمی تواند اجتماعی کردن ابزار تولید، از بین بردن مالکیت خصوصی، غلبه کامل کار بر سرمایه را ممکن سازد. از اینرو انقلاب اجتماعی سوسیالیستی باید در دوره زمانی یکسانی در مجموعه ای از کشورها تحقق پذیرد. یورش برای استقرار سوسیالیسم، اقدامی نه در یک کشور جداگانه، بلکه حرکتی مشترک در جمعی از کشورها خواهد بود. در تحلیل

نهایی، سوسیالیسم زمانی موفق و پیروزمند خواهد بود که به صورت بندی ای در مقیاس جهانی تبدیل شود، یعنی به جامعه ای جهانی با تنوع فرهنگی و با همبستگی اعضای مساوی الحقوق.

۳- هدف مرحله ای

الف - هدف مرحله ای ما، انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای با سمتگیری سوسیالیستی تحت رهبری طبقه کارگر صنعتی و سازمان پیشاهنگ سیاسی این طبقه یعنی نیروهای کمونیستی است.

ب - هدف این مرحله، استقرار سوسیالیسم نیست، بلکه پایه های عینی و ذهنی ضرور برای ورود به مرحله سوسیالیسم را آماده می کند.

هدف این مرحله، انقلابی عمدتاً سیاسی و تحول عمیق اجتماعی - فرهنگی است که هنوز به انقلاب اجتماعی - اقتصادی فرا نروئیده است.

در انقلاب سیاسی دمکراتیک، جامعه با پشت سرگذراندن یک مرحله تحول بنیادین دمکراتیک در همه عرصه های حیات جامعه، با تأمین سرکردگی طبقه پرولتاریا، راه برای تحول سوسیالیستی جامعه در آینده گشوده می شود.

ج - وظایف انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای عبارتند از:

۱ - تلاش پیگیر برای رهایی از قید سرمایه داری از طریق محدود کردن هر چه بیشتر سرمایه داری و کاهش قدرت سيطرة سرمایه در کشور.

۲ - تلاش برای استقرار مالکیت اجتماعی با سمتگیری سوسیالیستی

۳ - تأمین عدالت اجتماعی و تلاش برای ریشه کن ساختن ستم و نابرابری در همه عرصه ها.

۴ - نیل به حکومت اکثریت زحمتکشان میهن با رهبری طبقه کارگر.

۵ - تأمین دموکراسی کامل و بدون قید و شرایط سیاسی - نهادینه کردن دموکراسی در جامعه.

۶ - دستیابی به استقلال نسبی اقتصادی - کاهش هر چه بیشتر پیامدهای منفی ناشی از عملکرد سرمایه جهانی بر کشور - تقویت امکان پایداری در مقابل خرابکاریهای بازار بین المللی سرمایه.

۷ - غلبه بر واپس ماندگی و تأمین رشد اقتصادی و قدرت کیفی آن.

۸ - دستیابی به انقلاب علمی و فنی و رشد عالی تکنولوژی - افزایش سطح ترقی - گسترش صنعت مدرن - رشد عالی نیروهای مولده - افزایش بارآوری تولید - رشد کمی و کیفی طبقه کارگر صنعتی و کارگران روستاها و رشته های خدمات.

۹ - تأمین رفاه عمومی و رفع فقر و گرسنگی و بیکاری و بی مسکنی تا ممکن ترین حد و سطح در این مرحله

۱۰ - ارتقاء روحیات و ارزشها و فرهنگ جمع گرایی و انسانی - برقراری مناسبات انسانی میان افراد جامعه - افزایش سطح آگاهی و فرهنگ عمومی - زدودن خرافه، فرهنگ ارتجاعی مذهبی، روحیات و ارزشهای غیر انسانی سودجویانه.

۱۱ - رفع تبعیض جنسی و تأمین برابری حقوق زن و مرد در همه عرصه ها.

۱۲ - تأمین حقوق خلقها و اقلیتهای ملی و رفع ستم ملی.

د - پیروزی انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای و انجام وظایف این مرحله انقلاب، تنها از طریق:

۱ - درهم شکستن ماشین و دستگاه دولتی و حکومتی و تمامی سیستمی که قدرت دولتی و حکومتی را در اختیار بورژوازی و خرده بورژوازی قرار داده و اکثریت زحمتکش جامعه را از قدرت سیاسی حکومتی دور نگه

داشته، و

۲ - ایجاد سیستم و ساختار دولتی - حکومتی نوین با اتکاء به آراء اکثریت زحمتکشان میهن امکان پذیر است.

۵ - در دوران کنونی سیطره سرمایه داری جهانی و عملکرد انحصارات فراملیتی، باید تأکید نمود که:

۱ - هیچ یک از اقشار و گرایشات گوناگون طبقات بورژوازی و خرده بورژوازی و سازمانهای سیاسی آنها قادر به انجام و رهبری این انقلاب سیاسی دمکراتیک نیستند.

۲ - هیچ یک از اقشار بورژوازی و سازمانهای سیاسی آنها حتی قادر به شرکت در این انقلاب دمکراتیک نیستند.

۳ - اکثریت مطلق طبقه خرده بورژوازی (اعم از مرفه و سنت) به استثناء قشری که در سمتگیری سوسیالیستی ذینفع هستند، مانند زحمتکشان تهیدست شهری، کارگران روستاها، کارمندان تهیدست دون پایه، قادر به شرکت در این انقلاب دمکراتیک نیستند.

- در واقع هدف اصلی طبقه بورژوازی و اکثریت مطلق طبقه خرده بورژوا، نه تنها حفظ صورت بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه داری (بویژه در قالب سرمایه داری صنعتی)، بلکه حتی جلوگیری از تحقق انقلاب سیاسی دمکراتیک است. آنها فقط خواهان اصلاح در ساختار سیاسی و ایدئولوژی و حقوقی حکومت متناسب و منطبق با نوع مناسبات سرمایه داری رشد یافته صنعتی در کشور هستند که حداکثر به نفی یک شکل خاص از حکومت یعنی شکل حکومت دینی منجر می شود. آنها خواهان ایجاد تحول در شکل و سطح و نه در مضمون و عمق و بدنبال یک جابجایی قدرت در حاکمیت میان اقشار گوناگون بورژوازی و خرده بورژوازی هستند. از اینرو این طبقات خواهان توقف جنبش دمکراتیک در جاده رشد سرمایه داری و در چارچوب تمایلات طبقاتی بورژوازی خواهند بود و از اوج گیری جنبش دمکراتیک و فرا روئیدن آن به یک انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای و تحول اجتماعی جلوگیری می کنند.

و) - تنها طبقه کارگر صنعتی است که می تواند در اتحاد با بخشی از خرده بورژوازی تهیدست و پایینی جامعه، انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای را رهبری کند، وظایف آن را انجام دهد و آنگاه با سمتگیری سوسیالیستی، در جهت ایجاد پیش شرطهای ضرور برای استقرار سوسیالیسم گام بردارد.

- به اعتقاد ما، حتی با وجود سیطره کمی و کیفی سرمایه جهانی بر عرصه های اصلی اقتصاد بین المللی، امکان تصرف قدرت دولتی - حکومتی توسط طبقه کارگر صنعتی، در یک کشور جداگانه، امکان پذیر است. از اینرو وظیفه نیروهای چپ کمونیستی است که برای تحقق انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای و سرکردگی پرولتاریا و سازمان پیشاهنگ سیاسی آن در این انقلاب مبارزه کنند.

ز) - گرچه با تصرف قدرت حکومتی توسط طبقه کارگر و نیروهای چپ کمونیست در انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای، در واقع وظیفه سیاسی انقلاب سوسیالیستی نیز انجام می گیرد، اما نیروهای چپ کمونیست نباید به بهانه در اختیار داشتن قدرت سیاسی و حکومتی و بدون توجه به ضرورت وجود پیش شرطهای عینی و ذهنی داخلی و بین المللی، شتابزده انجام وظیفه اجتماعی - اقتصادی انقلاب سوسیالیستی را در دستور روز مبارزه خود قرار دهند و هدف مرحله ای خود را استقرار مناسبات سوسیالیستی اعلام کنند. نقطه اشتراک انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای با انقلاب اجتماعی سوسیالیستی در رابطه با تصرف قدرت سیاسی حکومتی توسط پرولتاریا و نیروهای چپ کمونیست نباید باعث شود تا نیروهای کمونیست تفاوت و

تمایز اصلی تر و کلیدی تر و سرنوشت ساز میان این دو انقلاب، در رابطه با وظایف اساسی جداگانه آنها در عرصه اجتماعی - اقتصادی و نوع و مضمون تحول در این عرصه، را از نظر دور بدانند و با بی توجهی به آن، فاجعه ای جبران ناپذیر بوجود آورند.

۴ - برنامه حداقل

الف) - "برنامه حداقل" ما، حذف نظام و رژیم توتالیتری و استبدادی و حذف حکومت دین است.

ب) - اهداف "برنامه حداقل" عبارتند از:

۱ - دگرگونی قانون اساسی کنونی و حذف اصول غیر دمکراتیک آن - تدوین قانون اساسی دمکراتیک بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر، با تأکید بر اصل جدایی دین از حکومت، تکیه بر اصل حاکمیت بدون قید و شرط مردم، پذیرش اصل انتخابات آزاد برای تعیین حکومت.

۲ - تلاش برای رفع ستم و تبعیض ملی، جنسی، عقیدتی و مذهبی.

۳ - تأمین دمکراسی کامل سیاسی و آزادیهای اجتماعی و فرهنگی - رشد نهادهای مدنی و احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی - ارتقاء فرهنگ و بینش عمومی -

۴ - انجام تعدیل های اقتصادی با سمتگیری عدالت اجتماعی و برای غلبه نسبی بر آشفتنگی ها و نابسامانی های فراگیر و عمیق در جامعه

۵ - ایجاد شرایط ضرور برای آنکه کارگران بتوانند به عنوان یک طبقه رهبری کننده متشکل شوند و تهیدستان شهر و روستا را به دور خود جمع کنند - ایجاد فضا و شرایط مناسب برای فعالیت سیاسی، تبلیغی، ترویجی و کار سازمانی نیروهای چپ در جامعه و در میان مردم.

۶ - تأمین منافع ملی حفظ وحدت و تمامیت ارضی کشور - تحکیم صلح - گسترش روابط با کشورهای دیگر با سمتگیری برای تأمین استقلال نسبی اقتصادی و سیاسی.

ج) - وظیفه "برنامه حداقل"، نه برپایی یک انقلاب سیاسی، بلکه رفع موانع اساسی در مقابل انقلاب سیاسی دمکراتیک توده ای است.

گرچه با تحقق "برنامه حداقل"، یک تحول کیفی در عرصه های گوناگون حیات جامعه انجام می پذیرد، اما این تحول اولاً بدون رهبری طبقه کارگر و سازمان پیشاهنگ سیاسی آن و بدون کسب قدرت حکومتی توسط آنها و ثانیاً بدون آنکه سبب تغییر کیفی در ساختارهای سیاسی، ایدئولوژیکی و حقوقی حاکم در مسیری کاملاً دمکراتیک، ملی و مردمی شود، نمی تواند به انقلاب فرا روید. بدون چنین شروطی، "انقلاب" به این تحول اطلاق نمی شود.

د) - هم بورژوازی صنعتی تکنوکرات لائیک و هم خرده بورژوازی مرفه لائیک، قادر به اجرا و تحقق "برنامه حداقل" هستند و می توانند سرکردگی و رهبری جنبش دمکراتیک را در این مرحله "برنامه حداقل" به دست گیرند. اگر سرکردگی این اقشار از بورژوازی و خرده بورژوازی بر جنبش دمکراتیک میهن تأمین شود، دولت "دمکراسی لیبرالی" که بر ائتلاف نیروهای لیبرال استوار است، بوجود می آید. اما هدف این نیروها هم قبل و هم بعد از تصرف قدرت سیاسی و حکومتی، توقف جنبش دمکراتیک در چارچوب تمایلات تنگ طبقاتی خود، جلوگیری از تحقق انقلاب توده ای است. این نیروها جنبش را در دست خود اسیر و در چارچوب منافع خود محدود می سازند و باعث نابودی، مسخ یا خنثی شدن جنبش دمکراتیک میهن می شوند. این طبقات و سازمانهای سیاسی آنها نه قادرند و نه تمایل دارند که جنبش دمکراتیک میهن به یک انقلاب توده ای فرا بروید. این

نیروها بویژه پس از تصرف قدرت سیاسی و حکومتی، به مانعی در مقابل انقلاب سیاسی دموکراتیک توده‌های و در واقع به "ضد انقلاب" تبدیل می‌شوند.

۵- در صورت تصرف قدرت حکومتی توسط بورژوازی صنعتی تکنوکرات و خرده بورژوازی مرفه لائیک، و پس از استقرار دولت و حکومت "دموکراسی لیبرالی" وظایف طبقه کارگر و سازمان پشاهنگ سیاسی آن، نیروهای چپ کمونیستی، عبارتند از:

۱- افشای ناپیگیریها و عدم قاطعیت این نیروها در دفاع از حقوق اساسی و دموکراتیک مردم

۲- مبارزه علیه اقدامات ضد دموکراتیک و ضد کارگری و سیاستهای انحصارطلبانه آنها

۳- ایفای نقش یک نیروی اپوزیسیون چپ دموکراتیک مستقل و یک گروه فشار از پایین علیه حکومت -

۴- تلاش برای رادیکال تر کردن جنبش دموکراتیک - ایجاد زمینه برای تأمین سرکردگی طبقه کارگر و سازمان سیاسی آن بر جنبش و حکومت.

۵- حفظ صف مستقل طبقه کارگر و سازمانهای چپ در مبارزات مردم و در وحدت عمل با متحدان ضروری.

۶- کنترل و هدایت جنبشهای اعتراضی، مطالباتی صنفی، سیاسی و بهره گیری از آنها به نفع زحمتکشان.

عدم انجام این وظایف، به معنای انصراف و پرهیز از مبارزه و در واقع قربانی کردن جنبش دموکراتیک میهن در زیر پای سرمایه دارانی است که همواره منافع مردم زحمتکش را در زیر پای منافع طبقاتی خودشان قربانی کرده و می‌کنند. سیر آتی دولت "دموکراسی لیبرالی" و در نتیجه سیر آتی جنبش دموکراتیک بستگی به آن دارد که تا چه حد، نیروهای چپ کمونیستی، قادر خواهند بود جنبش را به سوی رادیکالیسم انقلابی و چپ بکشانند. نیل به "برنامه حداقل"، نه فقط راه طبقه کارگر را برای دستیابی به "هدف مرحله‌ای" سد نخواهد کرد، بلکه هموارتر خواهد ساخت. شرکت فعال نیروهای چپ در انجام "برنامه حداقل"، نه فقط انقلاب سیاسی دموکراتیک توده‌ای را متوقف یا تعطیل نمی‌کند بلکه تحقق آن را تسریع، تداوم آن را ممکن تر، خصلت آنرا رادیکال تر می‌کند و در عین حال زمینه‌های مناسب برای سرکردگی نیروهای چپ را بر جنبش دموکراتیک فراهم می‌سازد.

و) - "برنامه حداقل" نیروی چپ کمونیستی در شرایط کنونی عبارتست از:

۱- حذف ساختار سیاسی، ایدئولوژیکی، حقوقی و رژیم توتالتری و نفی و حذف حکومت دینی (صرف نظر از آنکه با حاکمیت روحانیت باشد یا روشن فکران مدعی نوگرایی دینی)

۲- برقراری حکومت مردم بر مردم با تأکید بر شکل جمهوری آن - تأمین حاکمیت فراگیر مردمی که نمایندگان واقعی کلیه آحاد ملت و نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور، صرف نظر از اعتقاد یا عدم اعتقاد به ایدئولوژی و دین خاصی، متناسب با آراء مردمی خود در آن نقش داشته باشند - تأکید بر جدایی دین و هر نوع ایدئولوژی از حکومت و اعمال قدرت حکومتی - تکیه بر نظام پارلمانی دموکراتیک - استقلال سه قوه مجریه و مقننه و قضائیه از یکدیگر - استقلال رادیو و تلویزیون و مطبوعات و رسانه‌های گروهی از سه قوای حکومتی.

۳- دموکراتیزه کردن همه جانبه کشور - استقرار ساختار سیاسی دموکراتیک - رعایت حقوق انسانی تصریح شده در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» - تأمین کامل و بدون قید و شرط آزادیها و

حقوق دموکراتیک در جامعه - تأمین امنیت کامل سیاسی و اجتماعی فرهنگی و قضایی برای همه مردم - حفظ حقوق اقلیت در جامعه و نفی هرگونه تبعیض از نظر عقیده، مذهب، جنس، نژاد، رنگ، اصل و نسب، موقعیت اجتماعی، قومی و قبیله‌ای - انحلال کلیه نهادها و ارگانهای اطلاعاتی و امنیتی، انتظامی، قضایی سرکوبگر مردم و ممنوعیت تشکیل چنین ارگانهایی. ۴- ایجاد سیستم اقتصادی دموکراتیک بر اساس مالکیت سه گانه دولتی، تعاونی، خصوصی، به طریقی که هیچ یک از این بخشها به قدرت انحصاری و مطلق تبدیل نشود - اولویت دادن به بخشهای دولتی و تعاونی - ایجاد مکانیسم قانونی برای کنترل جدی و محدود کننده سودجویی افسار گسیخته بخش خصوصی - ممنوعیت فروش و واگذاری منابع ملی و صنایع کلیدی و مادر.

۵- تأمین عدالت اجتماعی در کشور - ترقی بی‌وقفه سطح زندگی مادی و معنوی طبقات زحمتکش جامعه - تأمین رفاه اجتماعی - افزایش دستمزد و حقوق متناسب با نوسانات هزینه زندگی و نیازهای ضروری مادی و معنوی زحمتکشان - افزایش سهم زحمتکشان از درآمد ملی در مصارف اجتماعی و خصوصی - اصلاح عمیق سیستم مالیاتی به سود زحمتکشان - تأمین و تضمین حق کار، رفع بیکاری پنهان و آشکار - حل مشکل مسکن و احداث و تأمین مسکن مناسب برای زحمتکشان و تقلیل اجاره بهای مسکن - تقلیل و تثبیت قیمت‌ها در همه اقلام اساسی تولید و بیش از همه در کالاهای غذایی و مصرفی - گسترش خدمات اجتماعی همگانی، تدوین و اجرای قوانین بیمه‌های اجتماعی به سود زحمتکشان - تأمین حق همگانی در برخورداری از استراحت و تفریح و ورزش و مسافرت - تأمین خدمات بهداشتی و درمانی رایگان برای عموم مردم - تدوین قانون کار مترقی بر پایه منافع کارگران و زحمتکشان و با مشارکت سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری مستقل - تقویت اصل مشارکت کارکنان در تصمیم‌گیری بخشهای تولیدی و توزیعی و خدمات و اداره واحدهای اقتصادی - تأمین حق اعتصاب برای کلیه زحمتکشان - اجرای اصلاحات ارضی دموکراتیک برای آن که دهقانان صاحب زمین شوند و داوطلبانه در تعاونیهای مستقل گرد هم آیند - حذف هزینه‌های نامتناسب و سنگین نظامی و تعدیل هزینه‌های اداری.

۶- تلاش برای حل مسائل ملی و ریشه کن ساختن ستم ملی از طریق تأمین حقوق کامل خلقهای ساکن ایران با تکیه بر حفظ تمامیت ارضی و وحدت کشور و اتحاد داوطلبانه خلقها براساس برابری و دوستی.

۷- توسعه همه‌جانبه اقتصاد ملی کشور - استفاده از دستاوردهای انقلاب علمی و فنی در جهت صنعتی کردن کشور - گسترش و توسعه صنایع سنگین و سبک و صنایع مادر، مدرنیزه کردن و افزایش تولید کشاورزی، رشد همه‌جانبه نیروهای مولده، استفاده بخردانه از ثروتهای طبیعی کشور.

۸- حفظ محیط زیست و طبیعت سالم - استفاده صحیح از منابع طبیعی - جلوگیری از تخریب طبیعت و سوءاستفاده از آن.

۹- تأمین و تحکیم استقلال سیاسی و اقتصادی - دفاع از حاکمیت ملی - تأمین منافع ملی - پاسداری از وحدت کشور و تمامیت ارضی - دفاع از حیثیت و علایق ملی - اتخاذ سیاست همزیستی مسالمت آمیز و رابطه برابر حقوق با کلیه کشورهای جهان با تکیه بر اصل عدم دخالت در امور داخلی آنها و احترام به حق حاکمیت ملل دیگر - دفاع از صلح جهانی، مبارزه با تروریسم در هر شکل آن - تلاش برای رفع تنشج و جنگ در هر منطقه - عدم شرکت در پیمانهای نظامی - الغای قراردادهای نابرابر اقتصادی و سیاسی نظامی علنی یا سری با سایر کشورها که با منافع و مصالح ملی کشور مغایر می‌باشند - تأمین نظارت کامل نمایندگان مردم بر انعقاد هر قرار دادی با

۱۰ - انحلال کلیه نهادهای نظامی و انتظامی سرکوبگر مردم - سازمان دادن ارتش ملی به منظور دفاع از میهن در مقابل تعرضات خارجی - به رسمیت شناختن حقوق برابر نظامیان با سایر شهروندان برای شرکت در فعالیتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی.

۱۱ - دگرگونسازی علمی و فنی ضرور برای توسعه همهجانبه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور - دگرگونی بنیادین نظام آموزش غیر علمی در همه سطوح - ارتقاء فرهنگ ملی و مبارزه با فرهنگ خرافی و واپسگرا - دفاع از ارزشهای مثبت و مرفی تاریخی کشور - افزایش قدرت آفرینش و خلاقیت هنری - احیای نیروی بالقوه علمی کشور و ایجاد شرایط مناسب برای کار خلاق و دانشمندان - ممنوعیت اجباری بودن آموزش و تعلیمات هر نوع ایدئولوژی و دین در امر آموزش و تعلیمات و تبلیغات دولتی - رایگان ساختن آموزش و پرورش در کلیه مراحل آن از ابتدایی تا عالی در سراسر کشور - اجرای آموزش ابتدایی همگانی و اجباری - ریشه کن ساختن بی سواد - تأمین اعتبار و وسایل لازم برای رشد و تکامل فرهنگ ملی خفتهای ایران - تأسیس مراکز ورزش و تفریحات سالم در شهرها و روستاها برای جوانان -

۱۲ - ایجاد و تحکیم مناسبات انسانی در روابط میان افراد جامعه - حفظ ارزشهای والای انسانی و اخلاقی - حفظ و تحکیم نهاد خانواده - ریشه کن کردن فساد و بلایای اجتماعی (رشوه خواری، اختلاس، اعتیاد به موادمخدر و الکحل، جنایت، فحشا، ...).

۱۳ - تأمین آزادیها و حقوق اساسی زنان و رفع تبعیضهای جنسی و ریشه کن ساختن انواع ستمهای اجتماعی در همه عرصههای علیه زنان - ارتقاء سطح فرهنگ و بینش عمومی در مورد زنان.

۵- شرایط عینی و ذهنی تحول دمکراتیک:

(الف) - برای حذف نظام و ساختار سیاسی، ایدئولوژیکی و حقوقی توتالیتری و حذف حکومت دینی، و برای تحقق "برنامه حداقل"، شرایط اجتماعی و فرهنگی ضرور است که عبارتند از شرایط عینی و شرایط ذهنی.

(ب) - منظور از شرایط عینی، آن است که هم ساختار حاکم دچار بحران عمیق شود و هم مردم برای اقدام به تغییر این ساختار آمادگی نشان دهند. البته آمادگی مردم به خودی خود کافی نیست زیرا اگر "بالاییها" بتوانند همچنان به شیوه سابق به حکومت ادامه دهند و بر امور مسلط باشند، حتی آمادگی "پایینیها" نمیتواند به سرانجام برسد.

- شرایط عینی بازتاب بحران اقتصادی و سیاسی بک نظام اجتماعی در مرحلهای مشخص است و تغییر ساختار را میسر میسازد. شرایط عینی دارای سه علامت عمده است:

۱ - وجود بحران عمومی ملی که نه فقط "پایینیها" نخواهند به شیوه گذشته زندگی کنند بلکه "بالاییها" نیز نتوانند به شیوه گذشته حکومت کنند.

۲ - تشدید بی سابقه نیازها و خواستههای برآورده نشده تودههای مردم و تشدید تضاد بین مردم و حکومت.

۳ - تشدید قابل ملاحظه فعالیت تودههای مردم و آمادگی بی سابقه آنها برای دست زدن به عمل رادیکالیسم اعتراضی.

(ج) - منظور از شرط ذهنی، سازمان متشکل، با نفوذ، مجرب پیشاهنگ انقلابی و مرفی و دمکرات، لیاقت و کفایت نیروهای ترقیخواه، اتحاد و همبستگی این نیروها است.

- بدون وجود این شرط ذهنی، حتی با وجود شرایط عینی، نمیتوان پیروزی

جنبش دمکراتیک را تأمین کرد. عامل آگاه در جنبش نقش برجسته ای دارد. ولی نباید دچار خطای و لونتاریستی مطلق کردن نقش عامل آگاه شد، زیرا عنصر آگاه یعنی سازمان پیشاهنگ انقلابی و دمکراتیک تنها در شرایط عینی میتواند عمل کند و پیروزی جنبش را تحقق بخشد. بدون وجود شرایط عینی، عمل نیروها و سازمانهای دمکراتیک و مرفی در پیروزی جنبش، شانس موفقیت ندارد و عملی ماجراجویانه و حادثه جویانه تلقی می شود. سازمان پیشاهنگ مرفی، حتی با وجود شرایط مساعد عینی، تنها زمانی که بتواند توده ها را به دنبال خود بکشد، میتواند کار را به پیروزی جنبش برساند.

- سازمان مرفی و دمکراتیک پیشاهنگ، نباید منتظر بماند و دست روی دست بگذارد تا تمام محمل های اقتصادی و اجتماعی تحول خود بخود نضج یابد بلکه باید با تبلیغ و ترویج و افشاگری و مبارزه ای پیگیر، وقوع آنرا تسریع کرد و از روش انتظار بیرون آمد و شیوه تدارک فعالانه را در پیش گرفت.

(د) - برای آنکه طبقه کارگر بتواند سرکردگی خود را در جنبش اجتماعی تأمین کند، دو شرط ضروری است:

۱ - وجود سازمان سیاسی پیشاهنگ طبقه کارگر، نیروی چپ کمونیستی، با سیاستمدارانی آگاه و پخته، برنامه ای اصولی و واقع بینانه، خط مشی صحیح و برای توده ها مقنع و روشن، توانا در جلب اعتماد مردم و تهییج و بسیج و هدایت مبارزات آنها.

در شرایطی که سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر فاقد شرایط سازمانی ضرور برای مقابله با طوفانهای انقلابی، اداره و کنترل این طوفانها، بهره برداری و تمرگیری مثبت و به نفع زحمتکشان از آنها باشد، حتی در صورت ایجاد شرایط عینی مناسب، خطر آن است که یا این وضع استفاده نشده از دست برود، یا آنکه نیرویی ضد دمکراتیک، عوامفریب یا ساخته و پرداخته شده توسط حکومت یا امپریالیسم از آن وضع استفاده کنند و جنبش دمکراتیک را در دست خود اسیر و در چارچوب مطالع و منافع خود محدود سازند، یا آنکه جنبش به نحو رقت انگیزی سقط شود.

۲ - آمادگی و آگاهی توده ها که با تجربه و شم و درک خود، صحت سیاستها و برنامه های این سازمان سیاسی را احساس کنند و بپذیرند و عملاً بدنبال رهبری وی بروند. و با بتوانند تر ساختن این سازمان، دیگر نیروهای مرفی و دمکرات را به سوی پذیرش رهبری و سرکردگی وی بکشانند.

(ه) در شرایط کنونی بیش از هر زمانی دیگری سازمانیابی و اتحاد تمامی نیروهای چپ دمکرات برای حضور فعال و متحد و سازمان گریانه در مبارزات دمکراتیک و عدالت جویانه مردم ایران به یک نیاز فوری تبدیل شده است. ما اعتقاد داریم که اتحاد گسترده چپ دمکرات در صورتی امکان پذیر است که:

(۱) - بر حول پلاتفرم و برنامه های غیر مبهم و روشن سوسیالیستی و دمکراتیک باشد و بر پایه اهداف نهایی و مرحله ای یا تحقق برنامه ای حداقل صورت گیرد.

(۲) - تنوع دیدگاهی و سازمانی درون جنبش چپ را بپذیرد و به رسمیت بشناسد

(۳) - بر آیین گرای دگماتیک ایدئولوژی، سکتاریسم فرقه گرا، پوپولیسم عوام زده غلبه شود.

(۴) بر هویت چپ با اعتقاد به تغییر سرمایه داری و استقرار سوسیالیسم به عنوان یک نظام اجتماعی - اقتصادی و نظام ارزشی - اخلاقی تأکید شود.

(۵) - بر هدف تغییرناپذیر تأمین عالی ترین و جامع ترین نوع دمکراسی سیاسی

و اقتصادی تکیه شود.

۶- برای برانگیختن و سازماندهی جنبشهای اجتماعی و بویژه جنبشهای طبقه کارگر، با طرحهای سیاسی موثر و دمکراتیسم رادیکال، و با در نظر داشتن مسیر و هدف تحول بنیادین نظام اجتماعی - اقتصادی، تلاش کند.

۷- در جهت تدارک تئوریک نظریات خویش، بازخوانی ایدئولوژی و اصول بنیادین اعتقادی خود، توسعه درک خود از عناصر مهم تئوریک و ایدئولوژیک، هم با بهره گیری از تقابل دیدگاههای گوناگون ایدئولوژیک در صفوف جنبش چپ داخلی و هم با استفاده از تجارب احزاب دیگر چپ در دنیا بدون الگوبرداری مکانیکی از آنها، بحث جمعی دمکراتیک و علمی را در صفوف جنبش سازماندهی کند.

در شرایط کنونی وظیفه نیروهای چپ رادیکال دمکرات آن است که در جهت غلبه بر پراکندگی و تشتت و تفرقه درون جنبش چپ میهن، پایان دادن به پراکندگی کاری و سرگشتگی و خرده کاریهای بی سرانجام و کم اثر، تأمین و تقویت اتحاد گسترده و همه نیروهای چپ دمکرات بر اساس برنامه و شعار مشترک، تحکیم و گسترش ارتباط زنده و آگاه کننده و سازمان گرایانه با توده ها، شکل دادن یک آلترناتیو واحد چپ دمکرات مستقل و پر قدرت در جامعه، فعالیت خود را با کاربست ابتکارات و شیوه های نوین کار گسترش دهد.

و- مبارزه برای سرکردگی طبقه کارگر و سازمان پیشاهنگ آن، مبارزه های است دشوار و طولانی، ظریف و دقیق که باید در نهایت نرمش و تدبیر تداوم یابد. مبارزه در راه سرکردگی طبقه کارگر نباید به یک عامل سکتاریستی در عملکرد و تاکتیکهای سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر بدل شود، و مانع وحدت عمل تاکتیکی این سازمان با نیروهای دمکراتیک گردد یا اساساً تحول دمکراتیک را به تعویق اندازد.

از اینرو نیروهای چپ دمکرات وظیفه دارند تا با در نظر داشتن چارچوب برنامه خود و در راستای تحقق برنامه، خواستها، شعارهای اساسی خود با دیگر نیروهای دمکراتیک و مستقل اپوزیسیون همکاری کند و برای تشکیل جبهه واحد فراگیر دمکراتیک با دیگر نیروهای دمکراتیک مستقل اپوزیسیون میهن بر پایه خواستها و اهداف کوتاه مدت یا درازمدت، فعالیت خود را گسترش دهد. کلیه نیروها، حزبها، سازمانها و شخصیت های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی دمکراتیک و مستقل اپوزیسیون صرف نظر از بینش سیاسی، اعتقاد ایدئولوژیک، پایگاه و موقعیت طبقاتی و اجتماعی خود به شرط آن که برنامه اتحاد عمل یا جبهه واحد را بپذیرند، آن را تبلیغ و ترویج کنند، در راستای تحقق آن گام بردارند، مردم را در این جهت بسیج و هدایت و مبارزات دمکراتیک آنها را سازماندهی کنند و نیز به شرط آن که در جهت برقراری تماس و همکاری با دولتهای خارجی و بر ضد استقلال و منافع ملی و مصالح مردم و وحدت و تمامیت ارضی کشور فعالیت و اقدامی نکنند، می توانند در این جبهه واحد شرکت جویند. نیروهای چپ دمکراتیک حق خود می دانند تا با در نظر داشتن برنامه خود و با تأکید بر هویت و صف مستقل خود، در تمامی مراحل همکاری یا تشکیل جبهه واحد با این نیروها، همواره در جهت انتقاد از ناپیگیریهای سیاسی و دیدگاههای نادرست آنها، برقراری مناسبات سالم و دمکراتیک و برابر حقوق با آنان و در عین حال حفظ و تحکیم و گسترش صفوف رزم متحد علیه حکومت استبدادی تلاش نماید.

وسیله عمده پیروزی در جنبش دمکراتیک، تأمین اتحاد عینی کلیه طبقات و اقشار مترقی حکومت در کشور است. مفهوم این اتحاد به معنای وحدت عمل چند سازمان سیاسی نیست بلکه اتحادی است عینی، در "پایین"

و در سطوح گوناگون جامعه. اما در عین حال تلاش برای وحدت عمل سازمانهای سیاسی که مظاهر مشخص تحرک و مبارزات طبقات معین اجتماع هستند، و نه در روی کاغذ اعلامیه ها بلکه در ارتباط ارگانیک هر چند محدود با مبارزات طبقات جامعه وجود دارند، نیز تلاشی لازم و حیاتی است. ولی باید توجه داشت که اتحاد عمل سازمانهای سیاسی موجود فقط بخشی از تلاش برای ایجاد وحدت نیروهای انقلابی، مترقی و دمکرات جامعه است.

هر چند که مبارزه در راه اتحاد یا وحدت عمل سازمانهای دمکراتیک و مترقی نتیجه ای قطعی نبخشیده باشد، اما باید این مبارزه ادامه یابد. زیرا ثمره مبارزه پیگیر ما آن خواهد بود که رهبران سازش ناپذیر سازمانهای دیگر یا امتناع شوند یا منفرد گردند، اندیشه وحدت طلبی عمیق تر و نیرومندتر شود، رهبران موافق با اتحاد شعار خود را پیش ببرند، و اعتماد مردم به صداقت برنامه و سیاستها و متش ما بیشتر شود. هر گونه مبارزه های در کادر انتقاد و اقناع دوستانه برای غلبه بر تفرقه دارای توجیه است. اما باید تأکید کرد که بهترین ضامن تأمین همکاری سازمانهای خرده بورژوازی و بورژوازی دمکراتیک با سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر، نیرومندی و نفوذ و پشتوانه مردمی این سازمان است. در واقع اقناع از طریق استدلال کمتر می تواند نتیجه بخش باشد و تاکنون هم این روش ثمربخش نبوده است. مقنع ترین دلیل، تناسب قوا در صحنه نبرد است. میزان قدرت نفوذ و پشتوانه عمومی سازمان پیشاهنگ طبقه کارگر می تواند دیگر نیروهای مترقی و دمکرات را به سوی وحدت با آن جلب کند.

گزارشی از نقض قانون اساسی در کشور

از ۱۳۵۸ تا آغاز ۱۳۷۶

حاکمیت جمهوری اسلامی نه فقط حقوق اساسی و دمکراتیک بشر مصرحه در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی بلکه حتی حقوق ملت مصرحه در قانون اساسی را اجرا و رعایت نکرده و نمی کند. قانون اساسی کشور علیرغم نقص ها و موارد غیردمکراتیک درون خود، بر بسیاری از حقوق و آزادیهای اساسی ملت تأکید دارد ولی به دلیل وجود استبداد و عدم حاکمیت قانون و وجود هرج و مرج در حاکمیت و جامعه، این اصول اجرا نمی شود. من سعی می کنم تا در زیر بخشی از موارد نقض حقوق ملت مصرحه در خود قانون اساسی، توسط حاکمیتی که خود را ملزم به رعایت همین قانون می داند، را ذکر کنم:

۱- نقض آزادی عقیده: اصل ۲۳ قانون اساسی تأکید دارد که تفتیش عقاید ممنوع است و هیچکس را نمی توان به صرف داشتن عقیده ای مورد تعرض و مواخذه قرارداد و اصل ۱۴ قانون اساسی بر رعایت حقوق انسانی افراد غیرمسلمان تأکید دارد. اما در طول ۱۷ سال پس از پیروزی انقلاب، همواره افراد زیادی به خاطر داشتن عقیده سیاسی یا ایدئولوژی و مذهبی مخالف حکومت مورد بازخواست و شکنجه جسمی و روحی شدید قرار گرفته اند، از ادامه تحصیل و ورود به دانشگاه و مراکز آموزشی محروم شده اند، از حق شرکت آزادانه در زندگی فرهنگی و هنری جامعه و شرکت در فعالیتهای سیاسی و نیز شرکت در انتخابات و کاندیدا شدن و کاندیدا کردن و حتی از حق مسافرت و خروج از کشور محروم شده اند. تحقیق و تفتیش در مورد عقاید افراد در محیط اداری و تحصیلی صورت می پذیرد. زندانیان

سیاسی و عقیدتی در مراحل دادرسی و بازجویی یا محاکمه در دادگاه و نیز در دوران گذراندن محکومیت و حتی پس از آزادی از زندان مورد تفتیش عقیده قرار گرفته‌اند. و بر اساس آن حکم تنبیه و مجازات برای آنها صادر شده است. در زندان اوین، برای مدت طولانی به خاطر، نماز نخواندن به زندانیان شلاق روزانه و جیرهای زده می‌شد. با وجود آنکه حتی در هیچیک از قوانین کیفری و مجازات اسلامی کشور، برای «ارتداد» (به معنی خروج مسلمان از دین اسلام) رسماً حکم و مجازاتی در نظر گرفته نشده است، اما افراد زیادی از بهایی‌ها و مارکسیست‌ها به اتهام ارتداد مجازات و به حبس یا اعدام محکوم شده‌اند و از آنجا که بر طبق اصل ۳۶ قانون اساسی «حکم به مجازات و اجرای آن باید تنها از طریق دادگاه صالح و به موجب قانون باشد»، لذا حتی صدور حکم مجازات برای عمل ارتداد خود عملی است غیرقانونی و مستوجب کیفر.

۲- اعمال شکنجه و فشار علیه زندانیان: اصل ۳۸ قانون اساسی بر ممنوع بودن هر نوع شکنجه و فاقد اعتبار بودن هرگونه اعتراف و اقرار مبنی بر شکنجه تأکید دارد. اما در بازداشتگاهها برای کسب اعتراف یا اقرار و نیز برای وادار کردن متهم به «توبه» و انجام مصاحبه‌هایی برای محکوم کردن خود و عقاید و سازمان سیاسی مورد علاقه‌اش، شکنجه‌ها و آزارهای جسمی و روحی شدید مانند شلاق زدن با کابل، قپانی کردن و دستبند زدن، حبس طولانی در سلولهای انفرادی، شلاق زدن به سر و بدن، کتک زدن و تحقیر کردن و تهدید کردن، علیه متهم اعمال شده است. بر خلاف اصل ۳۹ قانون اساسی که بر رعایت احترام و حیثیت زندانیان و ممنوع بودن هتک حرکت و حیثیت آنها تأکید دارد، موارد متعدد از برخوردهای توهین آمیز بر علیه شأن انسانی متهم و زندانی دیده شده است. شرایط زیستی، تغذیه، بهداشتی، درمانی، آموزشی زندانیان بسیار نامطلوب است. غذای زندانیان بسیار کم و بی کیفیت است. اصول بهداشتی رعایت نمی‌شود و وسایل بهداشتی و درمانی به میزان کافی در اختیار زندانی قرار داده نمی‌شود. امکانات درمانی بسیار محدود است و برای معالجه زندانیان در بیرون از زندان محدودیتهای فراوان اعمال می‌شود. تعداد زیادی زندانی در اطاق‌های کوچک و فضای نامناسب زندگی می‌کنند. امکان ملاقات حضوری زندانیان با خانواده‌هایشان بسیار کم است. فقط تعداد بسیار کمی از زندانیان هر ۶ ماه یکبار اجازه رفتن به مرخصی برای حداکثر ۳ روز داده می‌شود. از ورود بسیاری از کتابها و مجلات و روزنامه‌های مجاز و علنی کشور به داخل زندان جلوگیری به عمل می‌آید. بسیاری از زندانیان برای استفاده از برخی امکانات و تسهیلات مجبور می‌شوند تا در کارگاههای زندان و در شرایط سختی و با حقوق نازلی مشغول کار شوند. زندانیان را بر حسب نوع اتهام و جرم، شخصیت، تحصیلات، و سن تقسیم‌بندی نمی‌کنند. زندانیان سیاسی را در بندها و اطاق‌های مشترک با زندانیان عادی قرار می‌دهند که بسیار مشکل آفرین می‌باشد.

۳- نقض آزادی بیان و قلم: بر خلاف اصل ۲۴ قانون اساسی، اعمال سلیقه شخصی و سیاسی خاصی در نقض آزادی بیان و مطبوعات و اعمال سانسور صورت می‌پذیرد. از چاپ و انتشار بسیاری از کتابهایی که فقط با عقیده حاکمیت مغایر است جلوگیری می‌شود. لیست زیادی از کتابهای ممنوع الچاپ وجود دارد. بسیاری از کتابها نیز با حذف بسیاری از مطالب آنها اجازه انتشار می‌یابند. نهادهای اعمال سانسور با اتکاء به اهرم «سهمیه کاغذ» به مطبوعات و نشریات مستقل فشار می‌آورند. آنها به مجلاتی که در «خط سیاسی» یا «خط فکری» آنها نباشند امکانات و تسهیلات و کاغذ کافی ارائه نمی‌دهند.

بجز در موارد بسیار استثنایی نیروهای مخالف سیاسی و فکری حکومت، امتیاز اجازه انتشار مجله و نشریه قانونی داده نمی‌شود. در حالی که هفته‌نامه حکومتی کیهان هوایی همواره در رابطه با امور خانوادگی و خصوصی افراد مخالف و به قصد ضربه زدن به حیثیت و اعتبار آنها مطلب چاپ می‌کند. فعالیت برخی از مجلات حتی نه از سوی وزارت ارشاد بلکه از سوی دادگاه ویژه روحانیت توقیف شده و امتیاز انتشار برخی نشریات به شکل غیرقانونی لغو گردیده است.

۴- نقض آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی مستقل: در جامعه ما فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی مستقل آزاد نیست. آزادی احزاب در یک کشور، به آزاد بودن یک فرد یا شخصیت بستگی ندارد، بلکه به مجموعه‌ای از قوانین و قراردادهای اجتماعی وابسته است که براساس آن تمامی احزاب، سازمانها و گروههای اجتماعی و سیاسی آزاد باشند تا برای برنامه‌ها و آرمان‌های خود مبارزه و فعالیت کنند.

برابر اصل ۲۶ قانون اساسی کشور احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی علی‌الاطلاق آزادند، مشروط بر این که اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچکس را نمی‌توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت. از این رو براساس اصل ۲۶ قانون اساسی، (که حتی کاملاً دموکراتیک نمی‌باشد) احزاب سیاسی و سازمانهای صنفی برای تشکیل و فعالیت خود، احتیاج به کسب اجازه و مجوز از هیچ نهاد و وزارتخانه دولتی ندارند. در «قانون فعالیت احزاب، جمعیت‌ها و انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده» (مصوب ۱۳۶۰) تنها از «صدور پروانه» توسط وزارت کشور برای احزاب و سازمانهای سیاسی و صنفی صحبت می‌شود و نه از «صدور مجوز» برای آنها. در ماده ۶ این قانون اعلام می‌شود که «فعالیت گروهها آزاد است مشروط بر این که مشمول تخلفات مندرج در بندهای ماده ۱۶ این قانون نگردند». و به این ترتیب براساس این ماده قانونی، فعالیت گروههای سیاسی و صنفی بدون نیاز به کسب اجازه آزاد است.

و در این قانون هرچاکه نیاز به کسب اجازه بوده است، به صراحت از کسب اجازه نام برده شده است. به عنوان مثال تبصره ۲ ماده ۶ قانون احزاب می‌گوید که «برگزاری راهپیمایی‌ها با اطلاع وزارت کشور بدون حمل سلاح در صورتی که به تشخیص کمیسیون ماده ۱۰ محل مبانی اسلام نباشد و نیز تشکیل اجتماعات در میادین و پارکهای عمومی با کسب مجوز از وزارت کشور آزاد است» به این ترتیب اگر حتی «قانون احزاب»، فعالیت احزاب را منوط به کسب اجازه از دولت می‌کرد، می‌بایست، همچنان که در رابطه با برگزاری راهپیمایی صراحتاً از کسب مجوز نام برده است، در این مورد هم چنین می‌کرد. ولی اساساً کسب اجازه از دولت برای فعالیت احزاب سیاسی و سازمانهای صنفی مخالف اصل ۲۶ قانون اساسی است. از این‌روست که در «قانون احزاب» تنها از صدور پروانه نه (کسب مجوز فعالیت) نام برد شده است و این دو مبنای یکسانی ندارند. در ماده ۱۷ قانون احزاب اعلام شده است که: «در صورتی که فعالیت تشکیلاتی یک گروه منشأ تخلفات مذکور در ماده ۱۶ باشد کمیسیون (ماده ۱۰) می‌تواند بر حسب مورد به تفصیل زیر عمل نماید:

۱- تذکر کتبی

۲- اخطار

۳- توقیف پروانه

به این ترتیب مشخص است که توقیف پروانه یکی از انواع مجازاتهای است که براساس قانون احزاب در صورت تخلف گروهی علیه آن اعمال می‌شود. و پس از توقیف پروانه، اگر بار دیگر گروه سیاسی یا صنفی منشأ تخلف گردید، این بار به دادگاه فرستاده می‌شود. به عبارت دیگر گروه سیاسی یا صنفی پس از توقیف پروانه باز هم می‌تواند به فعالیت ادامه دهد. و حتی به دادگاه فرستاده شدن پروانه یک گروه هنوز به معنای انحلال آن گروه نیست. بلکه ممکن است در دادگاه تبرئه شود و همچنان به فعالیت خود ادامه دهد. و نیز مشخص می‌شود که بنا به قانون احزاب دستور انحلال گروه سیاسی یا صنفی که به معنای توقف فعالیت آن می‌باشد تنها در صلاحیت دادگاه خاص است و نه هیچ مقام و مرجع و نهاد و شورا و وزارتخانه دیگری. چنین دادگاهی نیز مطابق با اصل ۱۶۸ قانون اساسی باید دادگاهی باشد در محاکم دادگستری، که به شکل علنی، با حضور هیأت منصفه، با تأمین حق دفاع و داشتن وکیل مدافع برای آن گروه سیاسی، به پرونده آن گروه رسیدگی کند.

علاوه بر همه این مسائل در تبصره ماده ۱۸ قانون احزاب گفته می‌شود که: «درآمد و هزینه گروههای پروانه دار باید در دفاتر قانونی ثبت شود...» و به این ترتیب خود قانون احزاب در اینجا نیز مشخص می‌سازد که: «گروههای پروانه دار» باید چه بکنند و به عبارتی بر وجود قانونی «گروههای بی پروانه» نیز صحنه می‌گذارد. با همه این مسائل، اصل ۲۶ قانون اساسی که بر فعالیت آزادی احزاب سیاسی و انجمنهای صنفی تأکید دارد همواره نقض شده است. هیچ حزب و سازمان سیاسی مخالف امکان فعالیت آزاد در جامعه را ندارد. سندیکهای کارگری منحل گردیدند، و افراد فعال آنها که دارای پیش سیاسی مخالف حکومت بودند مورد محدودیت یا سرکوب قرار گرفتند و اینکه نیز شرایط برای فعالیت آزاد آنها فراهم نیست. حاکمیت حقوق مردم را زیر پا گذاشته و خودش که باید مجری قانون باشد قانون را تبعیت نکرده و به سرکوب اعتراضات و خواستهای حق طلبانه مردم و نیروهای سیاسی مخالف پرداخته است. با حرکات خشن و غیردمکراتیک و سرکوبگرانه خود، برخی از گروههای سیاسی را به سمت واکنشهای تند و خصمانه و قهرآمیز سوق داد و آنگاه به سرکوب و کشتار کامل آنها دست زد. برخی از نیروها را با جوسازی و پرونده سازی و اتهامات ناروا و بر اساس اعترافات و اقرار ناشی از شکنجه های شدید برخی از رهبران آنها غیر قانونی اعلام کرد. احزاب مترقی و آزادیخواه «منحل» اعلام شدند و فعالان آنها مورد تعقیب و پیگرد وسیع، دستگیری، شکنجه، حبس، و اعدام قرار گرفتند. حاکمیت غافل بود که وجود احزاب سیاسی یک ضرورت تاریخی عینی و مستقل از خواست این یا آن فرد یا حکومت می‌باشد و اگرچه ممکن است با سرکوب شدید در روند فعالیت احزاب سکون و رکود و توقف به وجود آورد، اما نمی‌توان احزاب سیاسی را با «اعلام انحلال» آنها منحل کرد و از بین برد یا با نابودی افراد، کشتارهای وسیع زندانیان سیاسی، سرکوب خشن مخالفان، ایجاد جو رعب و وحشت، با تهدید و اعمال شکنجه و فشار... در دراز مدت فعالیت سیاسی سازمانی نیروهای آزادیخواه را نابود کرد. علاوه بر آن اعلام غیرقانونی بودن بسیاری از احزاب و سازمانهای سیاسی خود عملی غیرقانونی بود زیرا که دادستانی انقلاب آنها را غیرقانونی اعلام کرده است در حالی که این امر از حدود اختیارات و وظایف دادستانی انقلاب خارج بوده است. احزاب و سازمانهای سیاسی، در صورت انجام اعمال مغایر با قانون اساسی یا مصالح عمومی، باید مطابق اصل ۱۶۸ قانون اساسی، در محاکم دادگستری، به شکل علنی، با

حضور هیأت منصفه محاکمه شوند و بدیهی است که در چنین محاکمه ای باید از حق برخورداری از وکیل مدافع و حق کامل دفاع آزادانه از خود بهره مند شوند و بر پایه مواد قانون اساسی و قانون احزاب، پس از طی این مراحل، رأی صادره از چنین دادگاه مستقل، علنی، بیطرف که کلیه موازین و مقررات حقوقی بین المللی را رعایت کند، در خصوص قانونی بودن یا غیرقانونی بودن حزب و سازمان سیاسی خاصی می‌تواند «حکم قانونی» قلمداد شود و نه این که یک عده از رهبران سازمانی را بازداشت کنند، فشار و شکنجه های شدید علیه آنها اعمال کنند، از آنها اعترافات «خلاف واقع» بگیرند، به مجموعه یک سازمان و حزب (و نه به افراد خاصی) اتهاماتی مانند «جاسوسی» یا «اقدام برای براندازی نظام» وارد سازند، در یک دادگاه فرمایشی و غیرمستقل و جانبدار، جدا از به محاکم دادگستری، بدون حضور هیأت منصفه و بدون وجود وکیل مدافع و به شکل غیرعلنی به محاکمه افراد بپردازند و آنگاه رأی به محکومیت آن سازمان و حزب صادر کنند و سپس به دستگیری و زندانی کردن و اعدام فعالان آن حزب و سازمان دست زنند. بدیهی است که چنین رأی صادره ای فاقد اعتبار است و این حق و حتی حق قانونی آن حزب و افراد عضو و هوادار آن حزب است که فعالیت خود را تداوم بخشند، حتی اگر به شکل مخفی صورت پذیرد. اگر حاکمیت با اتکاء به اعمال سرکوبگرانه ضد دمکراتیک و حتی برخلاف قوانین اساسی کشور، به سرکوب یک سازمان سیاسی اقدام کند، حیثیت و اعتبار و شرافت آن سازمان را مورد تعرض قرار دهد، و تمامی امکانات علنی و قانونی در دفاع از خود و بیان اعتقادات را از آن سازمان بگیرد، این حق مشروع افراد آن سازمان است که چه بصورت علنی و چه به صورت مخفی به فعالیت خود ادامه دهند، از حیثیت خود دفاع و حاکمیت را افشاء کنند. به نظر من در چنین حالتی، عمل این افراد خلاف همین قانون اساسی نیست بلکه حرکتی است بر علیه حاکمیتی که خود ناقض قانون بوده است. در مجموعه حاکمیت، هر شخص و مقامی این حق را به خود می‌دهد که بدون توجه به مکانیسمی که در قانون اساسی و نیز قانون احزاب اشاره شده است، هر حزب و سازمان مخالفی را با اتکاء به رأی دادستانی انقلاب، یا اظهار نظرهای مقامات رهبری کشور، غیرقانونی بخواند. در حالی که هیچ یک از مقامهای رهبری کشور حق ندارند بنا به مصالح سیاسی یا بر اساس اعتقادات خود، بر خلاف قانون اساسی، سازمان یا حزبی را از فعالیت سیاسی آزاد محروم کنند.

۵- نبود امنیت قضایی: نهادهایی مانند «دادستانی انقلاب» و «دادگاه انقلاب» و «دادگاه ویژه روحانیت» که عملاً به جرمهای سیاسی رسیدگی می‌کنند، نهادهایی هستند که حتی وجود آنها در قانون اساسی کشور پیشینی نشده است و مقررات و موازین حقوقی معتبر بین المللی در آنها به طور کامل رعایت نمی‌شود. در همین جا ضروری است که اشاره ای به مسئله «جرم سیاسی» در کشور داشته باشیم. از جانب مسئولان حکومتی، همواره وجود زندانیان سیاسی و عقیدتی در کشور تکذیب می‌شود که خلاف واقع است. هویت چنین زندانیانی در کشور را نمی‌توان نفی کرد. جرم سیاسی، جرم ناشی از فکر و عقیده سیاسی است. که علیه حکومت و نظام و ساختار سیاسی کشور صورت پذیرد. زندانی سیاسی کسی است که بخاطر مخالفت با حکومت و عوامل حکومتی و در مبارزه برای تغییر ساختار حکومتی و نظم سیاسی موجود زندانی شده باشد. بر خلاف اصل ۱۶۸ قانون اساسی که رسیدگی به جرایم سیاسی را در اختیار محاکم دادگستری، با حضور هیأت منصفه و به شکل علنی می‌داند و بر خلاف اصل ۳۵ قانون اساسی که بر وجود وکیل مدافع برای متهم تأکید دارد، متهمان سیاسی زیادی را با تکیه به اقرار و اعترافات ناشی از شکنجه های جسمی و روحی که فاقد کمترین

پشتوانه و اساس و اعتبار حقوقی است، در شرایطی که متهم حق دفاع از خود و حق استفاده از وکیل مدافع را نداشت و حتی با چشم‌پند در محاکمه حاضر می‌شد، و رئیس دادگاه عملاً مانند یک دادستان با متهم برخورد می‌کرد و حتی به فحاشی و توهین به متهم می‌پرداخت، در دادگاهی که کمتر از ۵ دقیقه تشکیل می‌شد، در «دادگاه انقلاب» نه در محاکم دادگستری، محاکمه کرده‌اند. تا سال ۱۳۶۹ متهم حق درخواست تجدید نظر در حکم دادگاه را نداشت. بر اساس احکام صادره از چنین دادگاهی که فاقد کمترین اعتبار قانونی بوده، بسیاری به حبسهای طولی‌المدت محکوم، یا از حقوق اجتماعی محروم، یا به چوبه‌های دار یا جوخه‌های تیرباران سپرده شدند. در شرایط کنونی نیز متهمان سیاسی در دادگاه انقلاب (و نه در محاکم دادگستری) و به شکل غیرعلنی و بدون حضور هیأت منصفه محاکمه می‌شوند. در این کشور، در طی سالها، زندانیان سیاسی و عقیدتی زیادی اعدام شدند. افراد زیادی از «بهایی»ها، هواداران سازمان مجاهدین خلق ایران که به هیچ عمل نظامی دست نزده بودند، و نیروهای «چپ» که کار مسلحانه نکرده بودند و حتی خط‌مشی مسلحانه را قبول نداشتند، نیز اعدام شدند. در سال ۱۳۶۷، به کشتار وسیعی از زندانیان سیاسی سر موضع دست زده شد پذیرفت که اکثر اعدام شدگان کسانی بودند که دوران محکومیت خود را می‌گذراندند، یا دوران محکومیت آنها در حال اتمام بود یا حتی محکومیت آنها به پایان رسیده بود و اصطلاحاً «ملی‌کشی» می‌کردند و حبس اضافی بر مدت محکومیت خود را تحمل می‌کردند و حکومت هنوز از اعلام نام و محل دفن آنها و از پاسخ به این مسئله که این افراد به چه جرمی، چگونه و به چه مجوز قانونی و به مسئولیت چه مقام و مرجع قانونی مجدداً محاکمه شدند و احکام زندان بسیاری از آنان به اعدام تغییر یافت و به مورد اجرا گذاشته شد، خودداری کرده است. و حتی وصیتنامه آنها به خانواده‌هایشان ارائه نشده است. علاوه بر آن «دادستانی انقلاب» برای آزادی زندانیان سیاسی پس از پایان دوران محکومیت آنها، شروطی مانند گذاشتن سند یا ضمان - دادن انزجارنامه علیه سازمانهای سیاسی مخالف حکومت، دادن تعهد بر عدم همکاری با آن سازمانها،... را پیش روی زندانیان قرار می‌دهد. زندانیان پس از آزادی با انواع محدودیتها و محرومیتها رو به رو هستند. آنها در ادارات و مراکز دولتی نمی‌توانند کار کنند، از ادامه تحصیل بسیاری از آنها جلوگیری می‌شود، برای مدتی بسیار طولانی از خروج از کشور آنها جلوگیری می‌شود و می‌بایست هر ماه (یا دو ماه یکبار) خود را به دادستانی انقلاب معرفی کنند. و در آنجا با ورقه‌های بازپرسی یا تفتیش عقاید رو به رو می‌شوند که راجع به عقاید و دیدگاهها و روابط زندانیان سؤال می‌کند.

۶- نقض اصل ۱۰۰ شوراها: اصل ۱۰۰ قانون اساسی تأکید دارد که اداره امور هر روستا، بخش، شهر، شهرستان، استان، با همکاری مردم و با نظارت شورایی به نام شورای ده، بخش، شهر، شهرستان، استان صورت گیرد که اعضای آن را مردم همان محل انتخاب می‌کنند. این اصل تاکنون که ۱۷ سال از انقلاب و تصویب قانون اساسی می‌گذرد به مرحله اجرا در نیامده است.

۷- نقض حقوق مردم در برابر مقام «ولایت فقیه»: بنا به اعتقاد من، اصل «ولایت فقیه» اصلی غیردمکراتیک است که با اصل حاکمیت مردم تناقض جدی و آشفتنی‌ناپذیر دارد و از این رو اساساً قابل تأیید نمی‌باشد. اما در اینجا می‌خواهم نشان دهم که آنچه در جامعه ما اعمال شده و می‌شود ناقض حقوق ملت در برابر «ولی فقیه» است که حتی قانون اساسی آن را به رسمیت شناخته و تضمین کرده است. در اصل ۱۰۹ متن تجدید نظر شده

قانون اساسی، بر شروط وجود بیش صحیح سیاسی و اجتماعی، تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی در کسب مقام «ولایت فقیه» تأکید شده است. در اصل ۱۱۰ متن بازنگری شده قانون اساسی بر وظایف جدیدی مانند «تعیین سیاستهای کلی نظام - جمهوری اسلامی پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام - نظارت بر حسن اجرای سیاستهای کلی نظام - حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه - حل معضلات نظام که از طریق عادی قابل حل نیست از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام» به عنوان وظایف ولی فقیه تأکید شده است. پس این امری کاملاً عادلانه و قانونی است که اگر ثابت شود سیاستهای کلی نظام نادرست بوده، یا بر اجرای این سیاستها نظارت صحیح اعمال نشده، یا جهت حل اختلاف قوای سه‌گانه اقدامات شایسته به عمل نیامده، یا برای حل معضلات نظام تصمیمات مدبرانه اتخاذ نشده است، آنگاه بتوان وجود بیش صحیح سیاسی و اجتماعی، تدبیر و مدیریت «رهبر» را مورد انتقاد قرار داد و با وجود چنان پیش فرضهایی ثابت کرد که «ولی فقیه» از شرایط و صفات اصلی «ولایت فقیه» بی‌بهره است و مطابق با اصل ۱۱۱ از متن تجدید نظر شده قانون اساسی که بیان می‌دارد «هرگاه رهبر از انجام وظایف قانونی خود ناتوان شود یا فاقد یکی از شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصد و نهم گردد یا معلوم شود که از آغاز فاقد بعضی از شرایط بوده است، از مقام خود برکنار خواهد شد»، بتوان با تشخیص و اثبات عدم صلاحیت «رهبری» آن را از مقام خود برکنار ساخت. بدیهی است که اگر مشارکت جدی و همگانی مردم در اداره امور کشور، و کنترل عموم مردم بر عملکرد حاکمیت و نظام وجود نداشته باشد، و اگر در یک فضای باز سیاسی بیش و تدبیر و مدیریت و توانایی «رهبر» مورد نقد دمکراتیک قرار نگیرد، نمی‌توان به ارزیابی واقع‌بینانه و مسئولانه از عملکرد «رهبری» دست زد و بر اساس آن تصمیم‌گیری معقول و مسئولانه اتخاذ کرد. اما عملاً حق مردم در شرکت در مباحثات مستدل و آزاد و در انتقاد از عملکرد و بیش «رهبری» و مقام «ولایت فقیه» نقض شده است. و به آنها اجازه داده نمی‌شود تا در سطح جامعه، در سخنرانی‌ها، در نوشته‌ها و مقالات، ذهن مردم و نهادهای مسئول را نسبت به توانایی و لیاقت و شایستگی و بیش «رهبر» و شرایط لازم صلاحیت «رهبری» روشن سازند یا از مجلس خبرگان در رابطه با علت انتخاب این یا آن شخص به مقام «ولی فقیه» و دلیل حذف کاندیدای دیگر توضیح بخواهند، یا از مجلس خبرگان توقع داشته باشند تا گزارشی دوره‌ای به شکل علنی و مستقیم از نحوه عملکرد «ولی فقیه» به مردم ارائه دهند و امکان نقد چنین گزارشی توسط مردم را فراهم سازند. اصل ۱۰۷ قانون اساسی «رهبر» را در مقابل قوانین با سایر افراد کشور برابر شناخته است، لذا حتی «رهبر» حق ندارد قانون اساسی را نادیده بگیرد و اعمالی برخلاف آن و علیه آن انجام دهد، و خود را ملزم به رعایت آن نداند یا اعمالی فراتر از اختیارات وظایفی که قانون اساسی کشور برای وی تعیین کرده است انجام دهد. در غیر این صورت، اعتبار و صلاحیت «رهبری» او، بر اساس قانون اساسی کشور زیر سوال می‌رود. اما حق مردم در کنترل و بررسی و نقد «رهبری» نادیده گرفته می‌شود و هرگونه بیان انتقادی صریح از مقام «رهبری» عملاً ممنوع است و مورد سرکوب و تعرض قرار می‌گیرد.

۸- تصویب قوانین مغایر با قانون اساسی: تاکنون از سوی قوه مجریه کشور، قوانینی که با اصول قانون اساسی مغایرت آشکار دارد، تصویب شده است، مثلاً قانون مربوط به انتخابات که در اخیراً تصویب شده است، به شورای نگهبان اختیار دخالت در انتخابات به قصد حذف یا تأیید کاندیداهایی را داده است، در حالی که قانون اساسی تنها اختیار «نظارت» بر

ضرورت گسترش فعالیت سیاسی و

برخی مشکلات آن در داخل کشور

متأسفانه گسترش فقر و معضلات عظیم اقتصادی و مصرف شدن بخش اعظم وقت و انرژی مردم به قصد معاش و تهیه لقمه‌نانی برای خود و خانواده‌شان، و همچنین تسلط استبداد دینی خشن و ترس از ایجاد دردسر و سرکوب و زندان و اخراج از محیط کار و تحصیل سبب شده است که اقشار وسیعی از مردم و حتی علاقمندان به فعالیت سیاسی، ضمن داشتن توجه و حساسیت به مسائل سیاسی کشور، عملاً در فعالیتهای سیاسی یا صنفی واقعاً مستقل یا حرکات اعتراضی شرکت نکنند.

فقر و سرکوب می‌تواند انگیزه مناسبی برای تحرک و تهییج توده‌های مردم شود، اما در شرایط کنونی گسترش فقر و بیکاری و تنگدستی و تشدید سرکوب آشکار و پنهان، به مانعی جدی در راه فعالیت سیاسی افراد آزادیخواه و مترقی و ایجاد و رشد حرکات اعتراضی و گسترش فعالیت سیاسی توده‌ها تبدیل شده است و عملاً دوران رکود را طولانی و سخت ساخته است. علاوه بر آن مبارزه در شرایط کاملاً بسته و اختناق کمتر شکل سازمان یافته و واقعاً آگاهانه پیدا می‌کند. از این رو مبارزه برای رفع نسبی مشکلات اقتصادی و ایجاد فضای باز نسبی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، برای جلوگیری از غرق شدن در مشکلات روزمره و حل شدن در مسایل صرفاً اقتصادی و معیشتی، برای درهم شکستن جوّ هراس و ترس از سرکوب در بین مردم، برای مقابله با انفعال و بی‌حرکی و یأس، و جلب اقشار هرچه وسیع‌تری از مردم و جوانان به فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و نیز برای کوتاه ساختن دوران رکود در جامعه ضرورت دارد. اما نه فقط در اقشار وسیعی از مردم بلکه حتی در طیف گسترده‌ای از فعالان سیاسی گذشته و مدعیان امروزی، در عرصه کارهای جدی و موثر سیاسی بی‌حرکی و انفعال به چشم می‌خورد.

برخی به واسطه جوّ رعب و وحشت و سرکوب فیزیکی خشن دگراندیشان و نیروهای اپوزیسیون که توسط حاکمیت صورت پذیرفته است، برخی به دلیل زده‌گی از مسائل سیاسی و مشاهده ناصداقتی‌ها و نادرستی‌ها و خیانتی‌هایی که حتی از جانب دوستانشان صورت گرفته، برخی به دلیل آن که بسیاری از فرصتها و امکانات و موقعیتهای تحصیلی و شغلی مناسب را به خاطر شرکت در فعالیتهای سیاسی از دست داده‌اند، برخی به دلیل غرق شدن در مشکلات عظیم اقتصادی جامعه و معضلات خانوادگی، و متأسفانه برخی هم به دلیل بی‌اعتمادی بیمارگونه که با اتکاء به نظریه توطئه همیشه در پشت هر فرد و نیرو یا هر حرکتی به دنبال عامل حکومتی یا مأمور نهادهای امنیتی و اطلاعاتی می‌گردند،... به فعالیت سیاسی جلب نمی‌شوند. این از پیامدهای دوران شکست و بحران سیاسی و اندیشه‌ای موجود درون جنبش دمکراتیک میهن، از نتایج سرکوب فیزیکی و روحی خشن، از پیامدهای بحران اقتصادی و وجود مشکلات عظیم اقتصادی و اجتماعی، از نتایج بحران فرهنگی و اخلاقی موجود در جامعه است که به باورها، اعتقادات، روحیات و تمایلات و ارزشهای انسانی بسیاری از روشنفکران و فعالان سیاسی کشور ضربه جدی وارد آمده است.

علاوه بر این، وجود روحیه غیردمکراتیک و فرهنگ استبدادی و خودمحوری در میان برخی از روشنفکران سیاسی، از موانع جدی گسترش فعالیت آنها می‌باشد. بسیاری از آنها ایدئولوژی و خط مشی سیاسی را بدون

انتخابات را برای شورای نگهبان به رسمیت شناخته است. شورای نگهبان در طی این سالها عملاً نقش دخالت کننده در انتخابات را ایفا می‌کرده است ولی اکنون که قانونی برای تأیید این امر از تصویب مجلس گذرانده‌اند. اگر عملکرد گذشته شورای نگهبان منطبق با قانون بوده است، پس دیگر لزومی برای تصویب قانونی جهت تأیید این امر نبوده است. و اگر عملکرد شورای نگهبان توجیه حقوقی نداشته است، پس تمامی عملکرد مداخله جویانه آنها در امر انتخابات از گذشته تاکنون غیرقانونی بوده و از درجه اعتبار ساقط می‌باشد.

یک مورد دیگر از قوانین مغایر با قانون اساسی، «لایحه مجازات اسلامی - بخش تعزیرات» است. این لایحه برای مؤسین و اعضای هر دسته و جمعیتی بیش از دو نفر که هدف آن بر هم زدن امنیت کشور باشد و محارب شناخته نشوند و نیز برای افرادی که علیه نظام یا به نفع سازمانهای مخالف نظام تبلیغ نمایند، یا علیه امنیت داخلی یا خارجی تبانی نموده یا به مقدسات اسلام و انبیای عظام و رهبری اهانت کند یا «قصد بر هم زدن امنیت ملی» و «قصد بر هم زدن امنیت کشور» و «تشویش اذهان عمومی» را داشته باشند، مجازاتهایی تعیین کرده است. در حالیکه در این قانون و در هیچ قانون دیگری، هیچیک از واژه‌های «برهم زدن امنیت کشور» - «امنیت داخلی و خارجی» - «مقدسات اسلام» - «اهانت» - «تبانی» تعریف نشده است و وجود این واژه‌های مبهم همیشه ابزار مؤثری در دست سرکوبگران برای خفه کردن هر ندای مخالفی بوده است. با تکیه بر این لایحه، نیروهای انحصار طلب حاکم، هر ابراز عقیده در مورد نظام جمهوری اسلامی، هر انتقاد از عملکرد نظام یا رهبری آن، و هرگونه ابراز عقیده در مورد هر یک از اندیشه‌های اسلامی،... را می‌توانند «بر هم زدن امنیت کشور» «اهانت به مقدسات اسلامی» و «تشویش اذهان عمومی» قلمداد کنند و هر فرد یا جمعیتی و سازمانی را که به نظام جمهوری اسلامی، عملکرد و خط مشی حاکم بر آن، عملکرد و بیش رهبری آن ایراداتی داشته باشند و آن ایرادات را بیان یا منتشر کنند یا اصلاً به نظام جمهوری اسلامی یا ولایت فقیه اعتقادی نداشته باشند، تحت عنوان «قصد بر هم زدن امنیت کشور» یا «تضعیف نظام» مورد سرکوب و مجازات قرار دهند. حتی افشای دزدی‌ها و سوء استفاده‌های بیسابقه توسط برخی مقامات قدرتمند در حکومت با برچسب «تضعیف نظام» سرکوب شود. ابراز نظر علیه حاکمانی که خود را مصون از خطا و انتقاد می‌دانند، می‌تواند تحت عنوان «ضدیت با نظام جمهوری اسلامی» و «اهانت به رهبری» مشمول مجازات قرار گیرد. این قانون در تناقض آشکار با حقوق و آزادیهای اساسی مردم است که حتی در قانون اساسی به رسمیت شناخته شده است. وسیله‌ای برای گسترش جوّ رعب و وحشت و ابزاری برای سرکوب مخالفان و در تنگنا قرار دادن بیش از پیش مردم می‌باشد و دست انحصار طلبان و سرکوبگران را در سرکوب آزادی عقیده و بیان و قلم و آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی و سرکوب فعالیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی مخالفان و نیز انتقادات و افشاگریهای مردم باز می‌گذارد.

۹- ایجاد نهادهایی که در قانون اساسی پیش‌بینی نشده است: در این رابطه می‌توان به دادگاه و دادستانی انقلاب اشاره داشت که عملاً به جرم‌های سیاسی رسیدگی می‌کند و مقررات و موازین حقوقی معتبر بین‌المللی در آن رعایت نمی‌شود و نیز دادگاه ویژه روحانیت که به عنوان نهادی مستقل درون قوه قضائیه فعالیت می‌کند و پس از گذشت ۱۷ سال از انقلاب و قانون اساسی، هنوز نهادهایی قدرتمند هستند که علی‌رغم آن که در قانون اساسی پیش‌بینی نشده‌اند، به حیات خود ادامه می‌دهند.

تحقیق لازم و کافی و بدون داشتن دید باز و انتقادی پذیرفته و به آن خو گرفته‌اند و با تعصب کوری که حقیقت مطلق را در اختیار همان ایدئولوژی می‌دانند، هر اندیشه دیگری را نفی و اصول مورد اعتقاد خود را محدوده غیرقابل نقد می‌دانند. از تفکرات مستقل گریزانند و بیشتر به دنبال «دستور از بالا» هستند. بیشتر از آن که با یک اقناع منطقی و درک علمی و عقلی به یک باور مقدس اجتماعی رسیده باشند، با درک عاطفی سر و کار دارند. به اندیشه‌ای عشق و مهر می‌ورزند که آن را کم خوانده‌اند و خوب فرا نگرفته‌اند. قدرت غلبه بر دگماتیسم کور و کهنه پرستی را ندارند و علاوه بر آن در شرایط کنونی با توجه به پیامدهای منفی ناشی از نابسامانی‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی، وضعیت در هم ریخته فرهنگی، شکستهای سیاسی پایایی، شرایط نابسامان طبقاتی و اجتماعی و محیط پرورشی، رشد انگیزه و کسب قدرت سیاسی به هر بهایی،... مختصات روحی و اخلاقی لازم و ضرور یک مبارزه سیاسی در میان بسیاری از روشنفکران سیاسی وجود ندارد. رشک و حسد مفرط نسبت به رقیب، جاه‌طلبی، تسلط طلبی بیمارگونه، عصبیت و خشم کور نسبت به منتقدان، کینه‌ورزی و انتقامجویی، بر جنبش سیاسی کشور تأثیر منفی گذاشته است. برخی از این نیروها، بر علیه رقیب یا مخالف خود و به قصد طرد یا نابود ساختن آنها، از شیوه‌های نادرست مانند پخش افترا و تهمت، اشاعه دروغ، پاپوش دوزی و توطئه‌گری، ضربه زدن به حیثیت و اعتبار فردی و خانوادگی، ایجاد سوءظن خصمانه وجود دشمنی کور بهره می‌جویند و بی‌توجه به ضرورت‌های جنبش سیاسی و حفظ تحکیم محفل‌های مبارز، از ضربه خوردن رقیب شادمان می‌گردند، به دنبال شکست و تار و مار آن هستند و نیروی خود را صرف ناتوان کردن و محدود ساختن فعالیت آن می‌کنند. در واقع اثبات خویش را در نفی دیگری می‌جویند و نه در ارائه یک عمل مؤثر اجتماعی و برخورد سالم فردی از جانب خود. به خیلی از افرادی که در زندانها، مرگ قهرمانانه را پذیرا شدند ولی حاضر به تسلیم در مقابل خواستهای حاکمان نشدند، «بی‌درایت» و «چپ‌رو» می‌گفتند و می‌گویند. به افرادی که در زندان، خیلی رک و صریح از هویت و اعتقادات خود دفاع می‌کردند و به مقابله با نمایندگان حکومت بر می‌خاستند و نیز به افرادی که پس از آزادی از زندان، همچنان به مبارزه ادامه داده‌اند، به افشاگری علیه حکومت پرداخته‌اند و سکون و بی‌تحریکی و انفعال را پیشه نکرده‌اند و به افرادی که شجاعانه و با پذیرا شدن انواع خطرات و مصیبت‌ها و سرکوب‌های آشکار و نهان، به قصد درهم شکستن جو ترس و یأس و برای دفاع از هویت و موجودیت و حقوق اساسی خود و برای تأمین آزادی و عدالت در جامعه مبارزه کرده و می‌کنند، «چپ‌رو»، «ماجراجو»، «عاشق مطرح شدن»، می‌گفتند و می‌گویند و در فعالیت آنها اخلاص و کارشناسی کرده و می‌کنند. جالب اینجاست که همه نیروهای سیاسی کشور با انتشار بیانیه‌ها و اعلامیه‌ها و فراخوان‌های متعدد از مردم فعالان سیاسی کشور درخواست می‌کنند که علیه حکومت استبدادی و برای تأمین آزادی و عدالت در کشور بپا خیزند یا آن که نیروهای سیاسی اپوزیسیون را به وحدت و مبارزه مشترک دعوت می‌کنند، اما اگر شخصی یا جریانی در جهت تبلیغ و انجام این خواستها فعالیت کرد، فوراً به او انگ و تهمت زده می‌شود. و اگر کسی هیچ فعالیت جدی سیاسی نکند، یا به بهانه انجام کار صرفاً فرهنگی از وارد شدن مسئولانه و فعال در اعمال سیاسی خودداری کند، یا صرفاً به حل مسائل معیشتی و رفع نیازهای خانواده خود بپردازد، هیچ انگ و تهمت و فحش نثار وی نمی‌شود.

متأسفانه این مسائل نشان می‌دهد که تا چه حد بی‌فرهنگی سیاسی، بی‌پرنسیبی، حسادت، تحجر و فساد فکری، در جنبش چپ کشور به طور

گسترده و فعال وجود دارد.

- برای آن عده از مبارزین که بخواهند براساس شیوه سالم، آن هم در محیط‌های آلوده به شیوه‌های غیرواصولی و نادرست (که انرژی افراد به جای مبارزه علیه استبداد صرف نابودی رقیب و بدنام‌سازی وی و کارشکنی در فعالیت‌هایش می‌شود) عمل کنند، کار بسیار دشوار است. زیرا یا بد درک می‌شوند یا مورد ضربه قرار می‌گیرند و در روند فعالیت آنها کارشکنی و اخلاص صورت می‌پذیرد. البته اینها از مصیبت‌های مبارزه در محیط‌های راکد و عقب‌مانده و در جامعه‌ای است که انسان خصلت اجتماعی شدن یا اجتماعی بودن را درک نمی‌کند و نمی‌پذیرد و همچنان فردی می‌اندیشد و در هیچ واحد اجتماعی آن دمکراسی واقعی تمرین نشده است و افراد به روحیه استبدادی و استبدادپروری در محیط خانواده و کار و تحصیل و جامعه خو گرفته‌اند. مقابله با چنین فرهنگ سیاسی ضعیف و عقب‌مانده‌ای، وظیفه تمام کسانی است که می‌خواهند علیه استبداد، به هر شکل آن و در هر عرصه‌ای، مبارزه کنند. هم به این علت که این فرهنگ و روحیات غیر دمکراتیک مانعی جدی برای گسترش و ارتقاء فعالیت آزادیخواهان است و کارآیی و اثربخشی مبارزه دمکراتیک را بسیار محدود می‌کند و هم به این علت که چنین فرهنگی مانعی جدی برای شرکت مردم در اداره امور جامعه و تقویت قدرت بسیج مردم و تأثیرگذاری بر جنبش سیاسی کشور می‌باشد. در یک کلام، دگرگونی مثبت و سالم در فرهنگ سیاسی مبارزین دمکرات، گام ضروری برای تداوم کیفی و اثربخشی مبارزه سیاسی دمکراتیک کشور می‌باشد.

مجموعه این مشکلات و وضعیت نابسامان که در میان علاقمندان و فعالان سیاسی و اجتماعی میهن وجود دارد، باعث خشنودی حکومت استبدادی و نهادهای اطلاعاتی و امنیتی حکومتی می‌شود و آنها در جهت تداوم و تشدید این وضع فعالیت توطئه‌گرانه و تفرقه‌افکنانه خود را سازمان می‌دهند. اما می‌توان و باید این جو را در هم شکست. باید فضای ترس، یأس، تفرقه، بدنام‌سازی یکدیگر، بی‌اعتمادی مطلق، سوءظن بیمارگونه، بی‌تحریکی و انفعال را در هم شکست. در شرایط کنونی، برای همه فعالان سیاسی آزادیخواه، در هم شکستن چنین جو و فضایی (که همیشه حاکمیت استبدادی و نهادهای اطلاعاتی و امنیتی سرکوبگر در گسترش چنین فضایی کوشا و سهمیم هستند)، یک وظیفه اساسی است. اما انجام این کار به شجاعت و جسارت ویژه‌ای نیاز دارد. در جامعه‌ای که مذهب اسلام در میان اکثریت مردم مسلط و سطح فرهنگ عموم پایین و استبداد دینی حاکم باشد، حتی پذیرش تفکر مارکسیسم - لنینیسم و چپ غیرمذهبی (چه برسد به فعالیت سازمانی سیاسی نیروی چپ) همیشه با خطر قطعی و حتی سرکوب خشن و خونین مواجه می‌باشد. تفکر چپ تنها برای تفسیر جهان به کار نمی‌آید بلکه می‌خواهد جهان را تغییر دهد. و این تغییر تنها در پرتو یک مبارزه گسترده توده‌ای متحد و سازمان یافته امکان‌پذیر است. آن کس که می‌خواهد تنها نقش یک فیلسوف تحلیل‌گرا را ایفا کند و بدون شرکت در پراتیک اجتماعی - سیاسی تنها اندیشه چپ را برای ارضاء نیاز روحی خود یا ارائه تحلیل و تفسیر پدیده‌ها مورد استفاده قرار دهد، عملاً هویت چپ را از جوهره پیکارگری برای تغییر نظم کهنه و آفرینش نظم نو مرفی و آزاد و عادلانه تهی می‌کند.

نیروی چپ هویت و اصالت و اعتبار خود را نه فقط در دفاع لفظی از آزادی و عدالت و روشنگری در جامعه بلکه در مبارزه عملی و پیکار واقعی برای تحقق آنها به دست می‌آورد. چنین پیکاری بویژه در جوامع استبدادی همیشه با سرکوب خونین و تلفات سنگینی همراه بوده است. اما آیا باید به

چپ و ضرورت گسترش فعالیت آن

چپ را اگر آرزومندی و آرمانخواهی بدانیم، آرزومندی‌ای که چشم‌اندازش سربلندی انسان است، قامت راست کردن انبوه انسان‌های لگدمال و افتاده است، زدوده شدن اندوه نان و هراس از فردای تاریک است، رفاه و آسایش عمومی است، فرهنگ پیشرفته و آگاهی روشن است. پس مرگ چپ، یعنی مرگ آرمانخواهی و آزادی‌خواهی، مرگ جان آزاد آدمی، یعنی نا‌ممکنی معلوم. معلوم است که تا انسان هست، آرزو هست و برتافتن وضعیت موجود و خواستن وضعیت بهتر، این طبیعی آدمی است، همچنان که شورش پابرهنگان و گرسنگان برای رسیدن به نان و شادمانی، طبیعی پابرهنگان و گرسنگان است.

چپ، اگر همچون یک اندیشه و آرمان، همه عمر انسان، ماناست، اما همچون یک جنبش، به فراز و فرود نتیجه‌ی تضادها و تصادمات جهان وابسته است. آنچه که در این سالها نابودی «چپ» نامیده شده است، ساده‌کردن موضوع و توهین به انسان است، که انگار اندیشه و آرزوی خوشکامی را رها کرده است و به تحقیر و بردگی، دل داده است!

ایران، یکی از کشورهایی است که نخستین و سنگین‌ترین لطمه‌ها را از تحولات و تلاطمات اخیر جهان دریافت کرده و جنبش چپ آن، در این ده سال اخیر، به حاشیه‌ی تحولات جامعه رفته است. بدیهی است که ایران، همچون بسیاری نقاط دیگر جهان، دوره‌ی فرود ترسناک ازدست‌شدن جنبشهایی را که برای تحقق آرزوهای انسانی شکل می‌گیرند، می‌گذارند؛ اما بدیهی است که همواره چنین نخواهد ماند.

«این زمانه است که نیروها و رهبرانی را که نتوانسته‌اند نیازهای عصر خود را دریابند و فرزند زمان خویشان باشند پشت سر می‌گذارد. بر همین سیاق است که اگر نیروهای چپ در ایران نیز نتوانند با تجدید نظر اساسی در سیستم نظری و زندگی سیاسی و سازمانی خود و مرزبندی قطعی با گذشته به ضرورت‌های کنونی مبارزه در راه آرمانهای سوسیالیستی پاسخ گویند و به نیروی چپ معاصر فرارویند، اساساً ادامه حیات و ایفای نقش مؤثر آنها در تحولات آینده ایران مورد تردید است. حرف بر سر دگرگونی بنیادی در دیدگاهها و مبانی برنامه‌ای، اشکال و شیوه‌های مبارزه سیاسی و نحوه زندگی سازمانی در عین حفظ ارزشهای ماندگار گذشته است». آموزشی که بهترین ارزشهای گذشته را در خود جمع نماید و آنها را به سطح عالی‌تری ارتقاء دهد و پیوند مستحکمی میان علم و عمل برقرار سازد، «تواناست، زیرا درست است». نیروهای چپ باید این گفته انگلس را درک کنند که «سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است، ایجاب می‌کند که با آن به صورت علم برخورد شود، یعنی مورد مطالعه قرار گیرد».

آموزش علمی جزمی و جامد نیست، رهنمون عمل است. تبدیل هر اندیشه‌ای به مجموعه‌ای از احکام و فرمولهای خشک و بی‌جان، انجام برخورد کتابی به ثورها، حفظ طوطی‌وار یا کاربرد قالبی اصول و احکام خطاست. تئوری علمی با هیچ نوع موهوم‌پرستی آشتی نخواهد داشت بلکه بر بنیاد تحلیل‌های علمی درست واقعیت زنده و بربنیاد حقیقت زندگی استوار است. احکام جزمی و جامد، برخوردها و ساخته‌های ذهنی، از آنجا که با واقعیت الفتی ندارند موهومند. درستی تئوری و تحلیل‌های علمی و صحت علمی شعارهای هر جریان، مهمترین شرط قدرتمندی آن جریان است. تئوری صحیح با جلب عقل و قلب مردم به نیروی مادی تبدیل می‌شود و چنین نیرویی در آخرین تحلیل هر جنبشی را در پیکار علیه دشمن ظفرمند

دلیل ترس از سرکوب یا هراس از منزوی شدن و انگ خوردن و بدنام شدن از پیکار دست کشید؟ و به دیگران نیز توصیه کرد که چنین کنند؟ نمی‌تون برای هیچکس تکلیف تعیین کرد، اما هرکس می‌تواند برای خود تکلیف تعیین کند و مسیر زندگی خود را انتخاب کند.

ایدئولوژی و آرمان انسانی و والا آن چنان نیرومند است که می‌تواند در وجود هر شخصی که به آن واقعاً اعتقاد داشته باشد، جوش و خروش به پا کند و او را وادار سازد تا برای تحقق آرمان و هدف خود به مبارزه و پیکار جدی دست زند. چنین شخصی با شناخت صحیح و واقع‌بینانه و با آگاهی از وضعیت جامعه و مردم و حکومت، احتمال سرکوب خود در این روند را در بالاترین درصد می‌داند و به تلفات و مصیبت‌های موجود در این مبارزه آگاه است، و به انگ‌ها و تهمت‌هایی که به خاطر چنین پیکاری نصیبش می‌شود داناست و به خطر بدنام شدن پس از دستگیری و اعمال شکنجه برای حضور اجباری در «مصاحبه‌های تلویزیونی» آشنا است، اما این مبارزه را ادامه می‌دهد، زیرا او برای حفظ «پرستیژ» و «مطرح شدن»، مبارزه نمی‌کند. چنین شخصی از موضع و اعتقادات صحیح خود دست نمی‌کشد، تصمیم ندارد که در نبرد تسلیم شود چه رسد به آن که بدون نبرد تسلیم شود. لنین در اثر خود «کارل مارکس» از قیام کارگران پارسی در ۱۸۷۰ (که با آن که بی‌موقع بود ولی پس از شروع مارکس به آن تهنیت گفت)، یاد می‌کند و می‌آموزد «در چنین شرایطی و نیز در بسیاری از موارد دیگر، از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس در مسیر عمومی و فرجام‌نهایی نبرد پرولتاریا، شکست اقدام انقلابی پرولتاریا شرکتی است تا دست کشیدن از موضع اتخاذ شده، تسلیم بدون نبرد؛ چنین تسلیمی روحیه پرولتاریا را می‌شکند و توان پیکار را از او سلب می‌کند.

بر پایه چنین تحلیلی و با توجه به شرایط خاص جامعه، افرادی آرمان‌گرا و آگاه، که نه چپ رو و ماجراجو هستند و نه راست رو و بی‌اصول، تصمیم دارند زخمهای موجود درون جنبش دموکراتیک و چپ میهن را ترمیم نمایند. بر روحیه یأس و شکست خوردگی و وازدگی، بر ترس و هراس فاسدکننده، بر انفعال و بی‌حرکتی و تسلیم‌شدگی ضربه جدی وارد آورند. از هویت و موجودیت و اعتبار و حقانیت خود دفاع کنند. مردم را از وجود خود، از زنده بودن خود، از احیاء مجدد خود، از تفکر نوین خود آگاه سازند. و بر سیر حوادث در جامعه تأثیر جدی بگذارند. و بر تاریخ میهن و جنبش دموکراتیک کشور مهر خود را بزنند. چنین اشخاصی برای اعتقادات و آرمانشان و به خاطر مردم و میهنش مبارزه می‌کنند و به فحش‌ها و افتراها و دروغ‌هایی که به آنها تثار می‌شود زیاد توجه نمی‌کنند، مسؤولیت پیامدهای ناشی از فعالیت خود را می‌پذیرند، سرکوب و حبس و شکنجه و مجازات را متحمل می‌شوند، توطئه‌های رنگارنگی را که برای بدنام شدن و نابودی «پرستیژ» و «اعتبار» آنها و منزوی ساختن آنها صورت می‌پذیرد درک و مشاهده می‌کنند، اما از مبارزه خود دست نمی‌کشند و مبارزه را تا آنجا که توان داشته باشند ادامه می‌دهند. این انتخابی آزادانه، داوطلبانه و آگاهانه و در عین حال حماسی و آرمان‌گرایانه است. این افراد جمله زیبای دانه که مارکس علاقه بسیار ویژه‌ای به آن داشت را راهنمای کار خود قرار می‌دهند که می‌گفت: «راه خود را بگیر و برو و بگذار دیگران هرچه می‌خواهند گویند»؟



می‌سازد. تئوری علمی به هیچوجه چیزی نیست که تصور کنیم به کمال نهایی رسیده باشد و نتوان دست به ترکیب زد. چنین تئوری اصول جامدی نیست که بر زندگی و واقعیت تحمیل شود بلکه از خود زندگی و واقعیت که متغیر است بر می‌خیزد، لذا باید با هر چرخش نوین علم و فن، با هر مرحله نوین تکامل جامعه، و در برخورد با پراتیک و علم و تجربه، منظره نوین بگیرد. حتی خود مارکس واژه «مارکسیسم» را دوست نمی‌داشت زیرا در آن نوعی منجمد کردن سیستم تفکر دیالکتیکی مورد اعتقاد خود را می‌دید. او می‌گفت: «ما نمی‌گوییم این است حقیقت، پس اینکه همه به زانو درآید». او جداً مخالف این بود که آموزش‌های او به شریعتی جامد و قشری و بدون انعطاف بدل شود. شعار محبوب مارکس چنین بود: «همه چیز را مورد تردید قرار ده». بدیهی است که تردید مارکس تردید علمی و اسلوبی برای راه یافتن به ماهیت عالی‌تر و حقیقت کاملتر است و نه تردید محض و عبث. تئوری علمی را باید به خوبی و دقت آموخت و به درستی و ظرافت به کار گرفت. اما توجه داشت که دستیابی به تئوری نمی‌بایست برای تسکین خودخواهی‌های جاه‌طلبانه باشد و از این‌رو نباید کوشید تا به «زور» همه چیز را به کمک آنچه که تا کنون تئوری کشف کرده است توضیح داد. بلکه می‌بایست به تمام تازگی‌های زندگی توجه فعال داشت. هیچ تئوری نمی‌تواند در ورای عمل قرار گیرد بلکه سرانجام در برابر دآوری «تجربه» قرار می‌گیرد تا تأیید یا رد شود. این «تجربه» است که در تحلیل نهایی از نظر نتیجه نهایی و هدفهای جنبش بیان می‌دارد که کدام مواردی از تئوری یا فعالیت‌های سیاسی صحیح یا نادرست بوده است. در چنین شرایطی است که نیروی چپ می‌تواند به صورت جدی و آگاهانه به رسالت تاریخی خود باور داشته باشد.

«جنبشی که به رسالت خود باور داشته باشد، نمی‌تواند از موجودیت خودش شرم‌منده باشد. طبیعی است در دوره‌ای که چپ بار سنگین شکستی سهمگین را به دوش می‌کشد، دشمنانش می‌کوشند از او یک جذامی سیاسی بسازند. این بی‌تردید کثیف و ناخوشایند است. با این همه، کانون جنگ است. و برای آنهایی که قصد رفتن از میدان جنگ را ندارند، انتظاری جز این کودکانه است. دلیلی ندارد جنبش چپ ایران از موجودیت خودش شرم‌منده باشد. نمی‌توان انکار کرد که کارنامه‌ی چپ - یا دست کم همه‌ی جریانه‌های چپ - در همه حوزه‌ها مثبت نیست. ما نه تنها نیازی به پنهان کردن آنها نداریم بلکه به طور حیاتی نیاز داریم که از آنها شرم‌منده باشیم. این سخن مارکس که «شرم یک احساس انقلابی است»، مال ماست. چپ به جای این که از موجودیتش شرم‌منده باشد، باید از خوب ننجنگیدنش شرم داشته باشد. از پشت کردنش به لگدمال‌شدگان حتی اگر یک لحظه بوده باشد، از اندیشه و رفتار قیم‌مآبانه‌اش با آنها، از بی‌اعتنایی‌اش به آزادی‌های بنیادی و حرمت هر فرد انسانی شرم‌منده باشد. با این شرم شفاف‌بخش است که چپ می‌تواند ارزش تلاش‌های مثبت خود را دریابد و بر ادامه‌ی آنها پافشاری کند».

جامعه‌ی ما به جنبش چپ نیاز دارد، پس جنبش چپ باید وجود داشته باشد و می‌تواند وجود داشته باشد و نیرومندتر و گسترده‌تر شود. همه چیز به مسؤولیت‌شناسی و رزمندگی تشنگان آزادی و برابری و همبستگی زحمتکشان بستگی دارد.

متأسفانه دیکتاتوری طولانی مدت در داخل ایران سبب شده است تا بخش عمده از جنبش چپ یا به طور زیرزمینی یا در خارج از ایران به وجود آمده و فعالیت کنند. این نیروها به طور عینی با مبارزه طبقاتی داخل کشور ارتباط ندارند. از ارتباط فشرده چپ با کارگران جلوگیری شده است.

سرکوب و اشتباهات احزاب و شکست‌های سیاسی پیاپی باعث تضعیف این ارتباطها شده است. هیچیک از سازمانهای چپ، قادر نیستند که نیروی اجتماعی عمده‌ای را در جامعه جابجا کنند. نوعی شکل‌گریزی، محفل‌گرایی و انحلال‌طلبی در جنبش چپ رشد کرده است. امروز نیروهای منفرد و محفل‌های کوچک و غیر متشکل بخش بزرگی از جنبش چپ را تشکیل می‌دهند. بسیاری از هواداران و فعالین نیروهای چپ به خاطر تجربه «تلخ» گذشته و صدمات جدی که خورده‌اند دیگر حاضر نیستند در قالب هیچ سازمان یا حزب سیاسی متشکل شوند. نیروهای منفرد و پراکنده چپ قادر به برقراری پیوند ارگانیک با مردم و هدایت مبارزات آنها و تأثیرگذاری برخواست‌ها و جنبشهای آنها نیستند. انگیزه‌های سکتاریستی و رهبری طلبانه و خود مرکز بینی عده‌ای از افراد وابسته به طیف «چپ» به جو درگیری و برخورد خصمانه میان نیروهای چپ دامن می‌زند. این افراد پیکان اصلی حمله را به سوی نیروهایی که با همدیگر در یک موضع طبقاتی یا سیاسی قرار دارند نشانه می‌روند و نه بر علیه دشمنانشان.

نیروهای چپ باید عمیقاً به این باور برسند که هیچ نیرویی نمی‌تواند به تنهایی مسأله وحدت و تشکل وسیع مردم را حل کند و اتحاد همه نیروهای چپ برای ایجاد تحول بنیادین در جامعه ضرورت حیاتی و فوری دارد. آنها می‌توانند در هر جا که هستند و با هر چه در امکان دارند و با استفاده از اهرم‌ها و امکانات سالم به تبلیغ و ترویج ایده‌های دمکراتیک و سوسیالیستی، دفاع از آزادی و عدالت، پرورش سیاسی مردم، و افشاگری همه جانبه ستم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و بیدارگری‌های استبداد و نظام سرمایه‌داری افسارگسیخته بپردازند. نیروهای چپ باید تلاش کنند تا محفل‌ها و تشکل‌های صنفی و اجتماعی و فرهنگی را در میان اقشار گوناگون جامعه شکل دهند و آنگاه به سمت اتحاد هر چه وسیعتر مردم و بویژه زحمتکشان گام بردارند و با تأمین و تقویت انسجام درونی خود و در پرتو گسترش کمی و کیفی ارتباطات خود با اقشار مختلف مردم، برای بسیج آنها و سازماندهی مبارزات آگاهانه مردم تلاش کنند. نیروهای چپ باید با کار توده‌ای و صنفی و فعالیت سیاسی پیگیر و جدی، حضور خود را به مردم نشان دهد و با تکیه به بینش نو، صداقت و شجاعت در عمل و گفتار، با خصلتی مردمی و روحیه‌ای صمیمی و انعطاف‌پذیر، و با ارائه رهنمودهای صحیح و واقع‌بینانه و با شرکت فعال در زندگی و کار و پیکار مردم، اعتماد آنها را به سمت خود جلب کند. نیروهای چپ باید شعارهای واقع‌بینانه و تحقق‌یافتنی را متناسب با شرایط کشور و توان و امکانات خود مطرح سازند. آنها باید ضمن تأکید بر مسایل روزمره و خواسته‌های مشخص مردم همیشه افق دستیابی به جامعه‌ای آزاد را پیش روی جنبش مطالباتی مردم قرار دهند همچنین به طور دائم بر ضرورت دمکراسی و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی تأکید و برای تحقق آنها مبارز کنند. نیروهای چپ باید تلاش کنند تا زحمتکشان از منافع طبقاتی‌شان آگاه و به صورت طبقاتی متحد شوند و بتوانند اراده مستقل خود را شکل دهند تا خود را از حیل‌های عوام‌فریبانه و «دوستان دروغین خلق» نجات دهند. نیروی چپ باید به مجموعه منسجمی از صحیح‌ترین ایده‌های نوین بینادین که خصلت کاربردی داشته باشد و علم و عمل صحت آنها را اثبات کرده باشد، تکیه کنند. آگاهی، شم، بینش، و زیرکی خاص سیاسی و سازمانی را در صفوف خود تقویت نمایند. و با کاربری شیوه‌های نوین کار، متناسب با شرایط سیاسی و اجتماعی مسلط بر جامعه، در جهت ارتقاء آگاهی و فرهنگ سیاسی در صفوف خود، تربیت و پختگی سیاسی و فرهنگی و ارتقاء آگاهی زحمتکشان، تأمین وحدت و تشکل‌یابی آنها و سازمان‌دهی مبارزات هدفمند و آگاهانه سیاسی و اجتماعی

آیا در ۲۲ بهمن ۵۷، انقلاب رخ داد؟

از دیدگاه مارکسیسم - لنینیسم، انقلاب یک تحول بنیادین اجتماعی است که در نتیجه آن، طبقه یا طبقات مترقی با سرنگون ساختن حاکمیت طبقه یا طبقات ارتجاعی، قدرت حاکمه را به دست می‌گیرند، یک نظام اجتماعی و صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی کهنه و فرسوده جای خود را به نظام اجتماعی و فرمایشیون اجتماعی - اقتصادی نو و مترقی می‌دهد، مناسبات کهنه تولیدی از بین می‌رود و با استقرار مناسبات نوین تولیدی امکان رشد سریع و هماهنگی نیروهای مولده فراهم می‌شود. در نتیجه انقلاب، طبقه‌ای که معرف مناسبات تولیدی پیشروتری است به قدرت می‌رسد و نوع مترقی‌تر دولت جانشین قبلی آن می‌شود. لذا به هرگونه انتقال قدرت از طبقه‌ای به طبقه دیگری و به هر نوع تحول اساسی در جامعه، نمی‌توان انقلاب نام نهاد. بلکه با انقلاب طبقه مترقی و پیشرو حاکم می‌شود و راه تکامل جامعه را می‌گشاید. از اینرو اگر تحولی موجب شود که طبقه‌ای ارتجاعی بتواند طبقه‌ای مترقی را مکتوب کند یا طبقه‌ای ارتجاعی توسط طبقات ارتجاعی تری سرنگون گردد، حتی اگر چنین عملی، یک تغییر اساسی در جامعه را منجر شود و با شرکت وسیع‌ترین اقشار مردم و بر بستر خواسته‌های انقلابی صورت پذیرد، «انقلاب» محسوب نمی‌شود.

حال قصد دارم تا با در نظر داشتن دیدگاه مارکسیسم لنینیسم، تحول رخ داده در ۲۲ بهمن ۵۷ را بررسی کنم.

حکومت ایران در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی، در اختیار بورژوازی بزرگ صنعتی و مالی و بازرگانی بوروکرات و وابسته به امپریالیسم بود. با تحول اساسی جامعه در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، حکومت ایران از دست طبقات فوق خارج شد و عمده‌تاً در اختیار طبقات بورژوازی منحل تجاری سستی بورژوازی صنعتی بوروکرات ثوکرات دین سالار و خرده‌بورژوازی ثوکرات و لومپن پرولتاریا، و با رهبری و هدایت قشر روحانیت سنگترا، قرار گرفت. این طبقات حاکم جدید، از نظر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و از نظرگاه تاریخی، نقش واپسگرا و منفی‌تری نسبت به طبقات حاکم گذشته ایفا کرده‌اند. گرچه در دوران جنبش مردمی سالهای ۵۷ - ۱۳۵۶، این طبقات از حمایت روشنفکران و احزاب و سازمانهای سیاسی مترقی برخوردار بودند، اما هیچگاه به آنها باور، اعتقاد و اتکاء واقعی و درازمدت نداشتند بلکه فقط به صورت تاکتیکی قصد استفاده از استعدادها، توان بسیج و سازماندهی و امکانات آنها را داشتند. اتکاء واقعی و درازمدت این طبقات، بر عقب‌مانده‌ترین، واپسگراترین، بی‌فرهنگ‌ترین، ناآگاه‌ترین و غیردمکراتیک‌ترین بخش مردم حتی از میان اقشار زحمتکش کشور بوده و هست.

با تحول اساسی جامعه در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، یک نظام اجتماعی - اقتصادی عالیر در کشور جایگزین نشد. نظام اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری همچنان سلطه خود را بر جامعه ادامه داد، اما اینک با مضمون و شکلی واپسگرا و فقه‌پرایی‌تر، با ناهنجاریها و پیامدهای منفی‌تر و تلفات سنگین‌تر و با هرج و مرج و افت آشکارتر و گسترده‌تر، و در غیر مولدترین و فاسدترین نوع ممکن خود. ساختار سرمایه‌داری صنعتی متعایل به رشد و توسعه ولی وابسته به امپریالیسم، جای خود را به ساختار سرمایه‌داری افسارگسیخته انگلی تجاری عقب‌مانده با میزان بیشتر وابستگی به سرمایه‌داری جهانی، داده است. فقر و تنگدستی هرچه بیشتر، گرانی و تورم هرچه فزاینده‌تر، بیکاری و بی‌خانمانی هرچه گسترده‌تر، و بحران عمیق و

آنها در همه عرصه‌ها و در همه واحدها گام بردارد. وظیفه مهم فعالان چپ، کمک به اجتماعی‌کردن اندیشه، سوسیالیستی، نهادینه کردن فرهنگ دمکراتیک در جامعه، گسترش جنبشهای اجتماعی، ایجاد نهادهای صنفی و دمکراتیک، و تشکیل یابی محرومان می‌باشد. قدرت و آگاهی و تشکل مردم به طور خودجوش و بدون نیاز به فعالیت روشنگرانه پیشتاناز تأمین نمی‌شود. برای تحقق هر انقلابی، نیروهای سیاسی متشکل، مجهز به وحدت اراده و عمل، آگاه به هدفهای انقلاب و آماده برای شرکت و جانبازی در راه انقلاب لازمند. اگر چنین نیروهایی موجود نباشند، شدت تضادهای اجتماعی ممکن است به حد اعلای خود برسد و بی آن که به پیدایش وضع انقلابی بیانجامد دوباره فروکش کند و فرصت نادری که پس از یک دوران دراز مبارزه فراهم آمده است از دست برود.

در شرایط کنونی، جنبش چپ میهن ما از محفل‌های متعدد پراکنده جدا از توده‌ها که فاقد پیوند ارگانیک سیاسی - تشکیلاتی در درون طبقه کارگر و سایر زحمتکشان است، تشکیل می‌شود بسیاری از این هسته‌ها و گروهها از یکدیگر متفرق هستند، در بحران هویت ایدئولوژیکی و سیاسی فرو رفته‌اند، مشکلات عمیق اقتصادی و امنیتی و گسترش جو بی‌اعتمادی و سوءظن بیش از پیش آنها را از فعالیت جدی و گسترده دور ساخته و حداکثر آنها را به خرده‌کاریهایی برای ارضاء نیازهای روحی کشانده است. چنین محفل‌هایی نمی‌توانند نقش پیشانز توده‌ها را ایفا کنند. نیروی چپ بدون داشتن نفوذ سیاسی - تشکیلاتی در میان توده مردم، قادر به انجام وظایف تبلیغی، ترویجی، افشاگری و آگاه‌سازی، و سازماندهی مستمر و مداوم حرکات اعتراضی و مطالباتی مردم نمی‌باشد. جنبش چپ ما قبل از هر چیز به ابزار تشکیلات در درون توده مردم احتیاج دارد. هیچ نشریه ثوریک یا سیاسی تبلیغی نمی‌تواند جایگزین ابزار تشکیلات شود. بلکه چنین نشریاتی لازمه‌ی ایفای نقش تشکیلات و شرط تحکیم وحدت و انسجام درونی و گسترش تشکیلات و پیوند دهنده گروههای مختلف چپ می‌باشند. تهیه مطالب، انتشار، توزیع وسیع و منظم نشریه‌های افشاگر، آگاه‌کننده، متحده‌کننده، سازمان‌دهنده مستلزم وجود تشکیلات است. از اینرو قبل از هر چیز باید بویژه در مراکز عمده و با اهمیت صنعتی و دانشگاهی و فرهنگی در سراسر کشور، هسته‌های مختلف بوجود آورد و این هسته در تماس نزدیک و فشرده با توده مردم، پیوند خود را با جنبش خود به خودی آنها برقرار سازند. و بتوانند به طور نسبی رهبری مبارزه صنفی یا سیاسی و اعتراضات مردم را به دست گیرند. باید قبل از هر چیز به دوری و جدایی چپ از توده مردم و حرکت‌های مستقل آنها و فقدان ارتباط ارگانیک (سیاسی - تشکیلاتی) با مردم، پایان داده شود. باید شبکه‌های پر قدرت، فعال، با انعطاف، خلاق و نوگرایی چپ را در میان اقشار گوناگون مردم آفرید و آنها را در جهت گسترش هرچه بیشتر نفوذ تشکیلاتی چپ در میان توده‌ها به خدمت گرفت. تنها از طریق این شبکه‌های سیاسی است که می‌توان با زحمتکشان میهن پیوند ارگانیک برقرار ساخت، در مبارزات توده‌ها شرکت مستقیم و سازمان‌گرایانه و هدایت‌کننده داشت، جنبش‌های خود به خودی توده مردم را ارتقاء داد، برنامه‌ها و ایده‌های خود را در میان آنها تبلیغ و ترویج نمود، و نیروی چپ را به یک نیروی پر نفوذ و پر قدرت سیاسی و تشکیلاتی و رهبری‌کننده و با پشتوانه مناسب مردمی تبدیل کرد. از اینرو محور فعالیت نیروهای چپ، ایجاد و ابزار تشکیلات منسجم و آگاه چپ در میان مردم، برقراری ارتباط سیاسی - تشکیلاتی با توده مردم و کسب نفوذ قدرت هدایت‌کننده در میان آنها است. تنها چنین نیرویی قادر خواهد بود تا نقش پیشوای توده‌ها را ایفا نماید.

بی سابقه اقتصادی، از پیامدهای آشکار چنین ساختاری است.

به دنبال تحولات سالهای ۵۹-۵۷، جنگی هشت ساله، بی معنی و مخرب به مردم میهن ما تحمیل شد که نتیجه‌ای جز از بین رفتن ذخایر و ثروت کشور، کشته و معلول شدن صدها هزار نفر، نابودی دهها شهر و روستا و صدها مرکز صنعتی، فروپاشی هزارها کانون خانوادگی، گسترش انواع بیماریهای روحی و افسردگی نداشته است. جامعه ما با بحرانی عمیق در عرصه اخلاقی و فرهنگی رو به رو شد. فساد، فحشا، ارتشاء، دزدی از ثروت عمومی، گسترده‌تر از سابق شکل گرفت و روحیه تزویر و ریا و بی توجهی به منافع عموم و به اعتنایی به روابط سالم انسانی بیش از پیش در جامعه ترویج شد. تحول جامعه در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ موجب جایگزینی یک نظام دموکراتیک در کشور نشد. قانون اساسی دوران پهلوی که بر سلطنت مشروطه متکی بود، جای خود را به قانون اساسی داد که اصل پایه‌ای آن بر حکومت دینی و استقرار ولایت فقیه قرار دارد. و آشکار است که استقرار ولایت فقیه و حکومت دینی، از نظرایدئولوژی، نوع ساختار سیاسی، مکانیسم اداره جامعه، و از نظرگاه تاریخی، و از نظرگاه اندیشه‌های دموکراتیک، نسبت به سلطنت مشروطه، یک گام به عقب محسوب می‌شود. گرچه ساختار حکومتی جمهوری رسماً جایگزین ساختار حکومتی سلطنتی شده و این مهمترین تحول مثبت در جامعه بوده است، وقتی می‌تواند گفت که استقرار نظام جمهوری و نفی سلطنت، یکی از مهمترین و بزرگترین تغییرات اجتماعی در طول تاریخ ایران است اما با وجود نهاد ولایت فقیه و اختیارات آن که در قانون اساسی بر آنها تأکید شده است و نیز با نقض کامل حق مردم در تعیین سرنوشت خویش در عمل، این اصل جمهوریت، عملاً و رسماً بسیار کمرنگ شده است. در عمل نیز استبداد مطلقه سلطنتی جای خود را به استبداد دینی داد و حکومت دینی ایدئولوژیکی برقرار شد که به تمام شئون جامعه براساس ایدئولوژی دینی حکم می‌راند. حقوق اساسی بشر و آزادیهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی افراد به شکل شدیدیتر از گذشته نقض و پایمال شد. به نحو بی سابقه و غیر قابل تحملی در مسایل خصوصی و خانوادگی افراد دخالت و تعرض شد. تعداد زندانیان سیاسی و اعدام‌شدگان سیاسی و عقیدتی دهها بار بیش از دوران گذشته شد.



با توجه به مطالب فوق می‌توان گفت که با اتکاء به دیدگاه مارکسیسم - لنینیسم، اولاً از نظر ترکیب و ماهیت طبقات حاکم جدید و ثانیاً از نظر دستاوردها و نتایج کوتاه مدت و درازمدت تغییر قدرت حاکمه، تحول رخ داده در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، مفهوم واقعی «انقلاب» را نداشته است. جنبش مردمی در سالهای ۵۷-۱۳۵۶، که با اتکاء به پشتیبانی وسیع توده‌های میلیونی، و با طرح خواستها و شعارهای انقلابی، و با وجود شرایط عینی و ذهنی مساعد و مناسب، شکل گرفته بود، به دلایل گوناگون (از جمله دخالت و نفوذ منفی دولتهای بیگانه در جنبش، نبود رهبری واقعاً پیگیر دموکراتیک، عدم وجود حرکت مستقل و منسجم و سازمان یافته و هدایت کننده سازمانها و احزاب واقعاً انقلابی و دموکراتیک، بی برنامه گی و ناآگاهی عمومی، عدم شناخت همگانی از مفهوم دموکراسی و مدنیّت، عوامفریبی های رهبران،... و دیگر عوامل عینی و ذهنی)، نتوانست به «انقلاب» فرا روید و تحول واقعاً انقلابی مثبت در جامعه را موجب شود.



مواضع و رهنمودهای آیت الله خمینی (از آغاز فعالیت سیاسی تا پانزدهم خرداد ۱۳۴۲)

مجموعه اعلامیه‌ها، پیام‌ها و سخنرانی های سیاسی آیت الله خمینی، از آغاز تا تاریخ پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، در کتاب «صحیفه نور، جلد اول، چاپ پائیز ۱۳۷۰»، به طور کامل انعکاس یافته است. در این مقاله سعی شده است تا نکات مهم تاریخی در این رهنمودها، با توجه به ترتیب تاریخی آنها، ارائه شود تا با نوع نگرش و دیدگاه انتقادی آیت الله خمینی نسبت به دستگاه حاکمه وقت، تا تاریخ پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، بیشتر آشنا شویم. در این مقاله، قصد ندارم تا تحلیلی طبقاتی و اجتماعی از علل حرکت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ارائه دهم و نیز قصد ندارم تا برای این که حرکت ارزش گذاری آن را بررسی نمایم. بلکه فقط قصد آن را دارم که مواضع رسمی آیت الله خمینی به عنوان رهبر فکری و سیاسی این حرکت، را از میان نوشته‌ها، نامه‌ها، پیام‌ها و سخنرانی های وی آنگونه که واقعاً بوده، بدون حذف یا افزودن یا تحریف مطلبی، ارائه دهم. در آغاز باید بگویم که تا سال ۱۳۴۱، در هیچ موردی، فعالیت سیاسی از جانب آیت الله خمینی به چشم نمی‌خورد. حتی در جریان ملی کردن صنعت نفت ایران و مبارزه مردم علیه انگلیس، هیچگونه موضعی از آیت الله خمینی که در آن ایام بیش از پنجاه سال داشت، به چشم نمی‌خورد. هیچیک از مراجع تقلید و آیت الله‌های بزرگ و از جمله آیت الله خمینی، پس از کودتای آمریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد علیه کودتا سخنرانی نکردند و حتی یک اطلاعیه یک سطر هم صادر نکردند. آیت الله خمینی اولین نامه شکایت آمیز خود نسبت به حکومت را در ۱۳۴۱ به «حضور مبارک اعلیحضرت همایونی»^۱ تلگراف و از اسدالله علم نخست وزیر وقت شکایت می‌کند و می‌گوید: «آقای اسدالله علم گمان کرده با تبدیل کردن قسم به قرآن مجید را به کتاب آسمانی ممکن است قرآن کریم را از رسمیت انداخت و «اوستا» و «انجیل» و بعض کتب ضاله را قرین آن یا به جای آن قرار داد»^۲.

و سپس می‌گوید: «اعلیحضرت را متوجه می‌کنم به این که اطمینان نفرمایند به عناصری که با چاپلوسی و اظهارچاکری و خانه‌زادی می‌خواهند تمام کارهای خلاف دین و قانون را کرده و به اعلیحضرت نسبت دهند و قانون اساسی را که ضامن اساسی ملیت و سلطنت است، با تصویب نامه‌های خائنانه و غلط از اعتبار بیندازند»^۳ و در پایان تلگراف خود اضافه می‌کند که: «از خداوند تعالی استقلال ممالک اسلامی و حفظ آنها را از آشوب و انقلاب مسألت می‌نمایم»^۴.

آیت الله خمینی در تلگراف دیگری که در تاریخ ۱۳۴۱/۷/۱۷ به «حضور مبارک اعلیحضرت همایونی»^۵ ارسال می‌کند، تأکید دارد که: «دولت در انجمن های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رأی دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زنها حق رأی داده است و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر مسلمین است... مستدعی است امر فرمایید مطالبی را که مخالفت دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است از برنامه های دولتی و حزبی حذف نمایند»^۶. و در تلگراف به اسدالله علم نخست وزیر وقت ایران در ۱۳۴۱/۷/۲۸ می‌گوید: «ورود زن‌ها به مجلسین و انجمن های ایالتی و ولایتی و شهرداری مخالف قوانین محکم اسلام... و نیز لغای شرط اسلام در انتخاب کننده و انتخاب شونده... و تبدیل قسم به قرآن مجید را به کتاب آسمانی... خطرهای بزرگی برای اسلام و استقلال مملکت دارد... علمای اعلام ایران و اعتبار مقدسه و سایر مسلمین در امور مخالفه با شرع مطاع ساکت نخواهند ماند و به حول و قوه خداوند تعالی امور مخالفه با اسلام

رسمیت نخواهد پیدا کرد».^۷

آیت‌الله خمینی در آبان ۱۳۴۱ در پاسخ به سؤال بازرگانان و اصناف شهر قم می‌گوید که چنین تصویب‌نامه‌هایی «شاید به دست جاسوسان یهود و صهیونیست‌ها تهیه شده برای نابودی استقلال و به هم زدن اقتصاد مملکت... اینجانب اعلام خطر می‌کنم. قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است، استقلال مملکت و اقتصاد آن در معرض قبضه صهیونیست‌ها است که در ایران به حزب بهایی ظاهر شدند و مدتی نخواهد گذشت که با این سکوت مرگبار مسلمین، تمام اقتصاد این مملکت را با تأیید عمال خود قبضه می‌کنند و ملت مسلمان را از هستی در تمام شئون ساقط می‌کنند».^۸

آیت‌الله خمینی بار دیگر در تلگراف دیگری به اسداله علم در تاریخ ۱۳۴۱/۸/۱۵ عواقب تخلف از شرع را به وی گوشزد می‌کند و می‌گوید: «علمای اعلام تذکر دادند که ورود زن‌ها در انتخابات و الغای قید اسلام از منتخب و منتخب برخلاف اسلام و برخلاف قانون است. اگر گمان کردید می‌شود با زور چند روزه، قرآن کریم را در عرض اوستای زردشت و انجیل و بعضی کتب ضاله قرار داد و به خیال از رسمیت انداختن قرآن کریم - تنها کتاب بزرگ آسمانی چند صد میلیون مسلم جهان - افتاده‌اید و کهنه‌پرستی را می‌خواهید تجدید کنید، بسیار در اشتباه هستید».^۹ و در یکی از سخنرانی‌های خود در ۱۳۴۱/۹/۱۱ صراحتاً می‌گوید: «مائیم و قانون اسلام، علمای اسلامند و قرآن کریم، علمای اسلامند و احادیث نبوی، علمای اسلامند و احادیث ائمه اسلام. هرچه موافق دین و اسلام باشد ما با کمال تواضع گردن می‌نیمیم و هرچه مخالف دین و قرآن باشد، ولو قانون اساسی باشد، ولو الزامات بین‌المللی باشد، ما با آن مخالفیم».^{۱۰} و سپس اعتراض می‌کند که: «... چرا با تمام قوا این قوه بزرگ را که پشتیبان استقلال است می‌خواهند بشکنند؟... چرا خود را مستند نمی‌کنند به این روحانیت؟... چرا مطبوعات را آزاد می‌گذارند؟... اگر روحانیت برود، مملکت پشتوانه ندارد... چرا این مطبوعات این قدر آزاد است؟ چرا جشن هفده‌دی را آزاد می‌گذارند؟ اینها وسیله منفریت است... شما ببینید بیست و چند سال است از این کشف حجاب مفتضح گذشته است، حساب کنید چه کرده‌اید؟ زن‌ها را وارد کرده‌اید در ادارات، ببینید در هر اداره‌ای که وارد شدند آن اداره فلج شد، فعلاً محدود است، علما می‌گویند توسعه ندهید، به استانها نفرستید. زن اگر وارد دستگاهی شد، اوضاع را به هم می‌زند، می‌خواهید استقلال‌تان را زن‌ها تأمین کنند؟»^{۱۱}

زمانی که از سوی حکومت، موضوع «فراندوم» یا تصویب ملی پیرامون «اصول انقلاب سفید» مطرح می‌شود، آیت‌الله خمینی در پاسخ به «استفتاء جمعی از متدینین تهران» در ۱۳۴۱/۱۱/۲ می‌نویسد: «اساساً فراندوم یا تصویب ملی در قبال اسلام ارزشی ندارد».^{۱۲} و سپس اشاره می‌کند که صرف‌نظر از این مسئله، برگزاری فراندوم پاره‌ای اشکالات دارد و از جمله می‌نویسد: «رأی‌دهندگان باید معلوماتشان به اندازه‌ای باشد که بفهمند به چه رأی می‌دهند، بنابراین اکثریت قاطع حق رأی دادن در این مورد را ندارند فقط بعضی اهالی شهرستانها که قوه تشخیص دارند صلاحیت رأی دادن در مواد ششگانه را دارند که آنان هم بی‌چون و چرا مخالف هستند».^{۱۳} و پس از بیان موارد مخالفت خود با این فراندوم، می‌نویسد که: «اینان اگر برای ملت می‌خواهند کاری انجام دهند چرا به برنامه اسلام و کارشناسان اسلامی رجوع نکرده و نمی‌کنند تا با اجرای آن برای همه طبقات، زندگی مرفه تأمین شود و در دنیا و آخرت سعادت‌مند باشند؟... اگر ملت ایران تسلیم احکام اسلام شوند و از دولتها بخواهند برنامه مالی اسلام را با نظر علمای اسلام اجرا کنند، تمام ملت در رفاه و آسایش زندگی خواهند کرد... مقامات روحانی برای قرآن و مذهب احساس خطر می‌کنند، به نظر می‌رسد این

فراندوم اجباری، مقدمه برای از بین بردن مواد مربوط به مذهب است».^{۱۴} آیت‌الله خمینی در پیام خود به ملت ایران در اسفند ۱۳۴۱ می‌گوید: «دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام تجاوز کرده و به احکام مسلمة قرآن قصد تجاوز دارد. نوامیس مسلمین در شرف هتک است و دستگاه جابر با تصویب‌نامه‌های خلاف شرع و قانون اساسی می‌خواهد زنهای عقیف را ننگین و ملت ایران را سرافکنده کند. دستگاه جابر در نظر دارد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب و اجرا کند، یعنی احکام ضروریه اسلام و قرآن کریم را زیر پا گذارد... هدف اجانب قرآن و روحانیت است. دستهای ناپاک اجانب با دست این قبیل دولتها قصد دارد قرآن را از میان بردارد و روحانیت را پایمال کند. ما باید به نفع یهود، آمریکا و فلسطین هتک شویم، به زندان برویم، معدوم گردیم، فدای اغراض شوم اجانب شویم».^{۱۵}

در اسفند ۱۳۴۱، مراجع تقلید در حوزه علمیه قم در یک بیانیه مشترک، و با امضای آقایان مرتضی‌الحسینی‌النگرودی، احمدالحسینی‌الزنجان، محمدحسین طباطبائی، محمدالموسوی‌الیزدی، محمدرضاالموسوی‌الگلپایگانی، سیدکاظم شریعتمداری، روح‌الله موسوی‌الخمینی، هاشم‌الاملی، مرتضی‌الحائری، نظریه خود را نسبت به تصویب‌نامه‌ها و قانون دولت در مورد انتخابات انجمن‌های ولایتی و ایالتی انتشار دادند و مخالفت جدی خود را با حق زنان در انتخاب شدن و انتخاب‌کردن اعلام داشتند و گفتند که: «روحانیت ملاحظه می‌کند که دولت مذهب رسمی کشور را ملعبه خود قرار داده و در کنفرانس‌ها اجازه می‌دهد که گفته شود قدمهایی برای تساوی حقوق زن و مرد برداشته شده در صورتی که هرکس به تساوی حقوق زن در ارث و طلاق اینها که جزء احکام ضروری اسلام است معتقد باشد و لغو نماید، اسلام تکلیفش را تعیین کرده است... (دولت) سر خود و مردم را گرم می‌کند و به امثال دخالت زنان در انتخابات یا اعطای حق زن‌ها یا وارد نمودن نیمی از جمعیت ایران را در جامعه و نظائر این تغییرات فریبنده که جز بدبختی و فساد و فحشا چیز دیگری همراه ندارد».^{۱۶} با صراحت می‌گویند: «تصویب‌نامه اخیر دولت راجع به شرکت نسوان در انتخابات از نظر شرع بی‌اعتبار»^{۱۷} است.

با مخالفت دستگاه حاکمه در مقابل نظرات مراجع تقلید وقت در مورد حق زنان برای شرکت در انتخابات، آیت‌الله خمینی در ۱۳۴۱/۱۲/۷ از مردم دعوت می‌کند که «با کمال متانت و استقامت در مقابل کارهای خلاف شرع»^{۱۸} دستگاه حاکمه بایستند و نیز در پیام خود به «علمای اعلام و حجج اسلام» در ۱۳۴۱/۱۲/۲۲ به دلیل آن که «دستگاه حاکمه می‌خواهد با تمام کوشش به هدم احکام ضرر به اسلام قیام»^{۱۹} کند، عید نوروز را به عنوان عزا اعلام می‌کند. و همچنین در پیام خود به ملت ایران در فروردین ۱۳۴۲ می‌گوید که: «مسلمین آگاه باشند که اسلام در خطر است... فقط جرم علمای اسلام و سایر مسلمین آن است که دفاع از قرآن و ناموس اسلام و استقلال مملکت می‌نمایند و با استعمار مخالفت دارند».^{۲۰}

در دوم فروردین ۱۳۴۲، مأمورین دولت به حوزه علمیه قم حمله کردند، برخی از طلاب را کتک زدند و برخی را به زندان فرستادند. آیت‌الله خمینی در سخنرانی خود در ۱۳۴۲/۲/۱۰، این حرکت دولت را شدیداً محکوم کرد و گفت:

«اگر نگوئیم چهل و چند سال پیش از این، لاف‌ل بیست سال پیش از این است که اینها نقشه‌شان این بود که قم نباشد... دنبال آن نقشه‌ها کشیده شد، دولتها سرکار آمد، نمی‌دانم به آن دولتها این پیشنهادها شد و قبول نکردند، یا این که نتوانستند این قدر بی‌شرافتی کنند شاید شریف بودند، عالم بودند، دکتر بودند، مهندس بودند و نتوانستند با همه مراکز علم مخالفت کنند، تا این که منتهی شد به... این دولت بی‌سواد و بی‌حیثیت».^{۲۱}

در همین سخنرانی، آیت‌الله خمینی بار دیگر به مسئله «تساوی حقوق» برخورد می‌کند و می‌گوید: «باز همان مطالب خبیثان را از سر گرفتند... درباره تساوی حقوق من جمیع الجهات». تساوی حقوق من جمیع الجهات پایمال کردن چند تا حکم ضروری اسلام است، نفی کردن چند تا حکم صریح قرآن است^{۲۲}. و نیز اعتراض می‌کند که چرا دولت به دو هزار بهایی که قصد مسافرت به خارج از کشور را داشته‌اند، ارز داده است و می‌گوید: «به هر یک پانصد دلار از مال این ملت مسلم به بهایی داده‌اند، ارز دادند، به هر یک هزار و بیست تومان تخفیف هواپیما... وای بر مملکت، وای بر این هیأت حاکمه، وای بر این دنیا، وای بر ما، وای بر این علمای ساکت، که زیر چکمه اسرائیل به دست همین بهایی‌ها، این مملکت ما، این نوامیس ما پایمال بشود... ساکت ننشینید... دو هزار بهایی را با پانصد دلار ارز به هر یک و هزار و بیست تومان تخفیف هواپیما، یک شخصی به من گفت که یک معامله‌ای کرده است شرکت نفت با ثابت پاسال و در این معامله تخفیفی داده است که بیست و پنج میلیون تومان در این تخفیف نفع برده است، برای نفع این جمعیتی که فرستادند به لندن بر ضد اسلام. این وضع نفت ما، این وضع ارز مملکت ما، این وضع هواپیمایی ما، این وضع وزیر ما، این وضع همه ما، سکوت کنیم باز؟ ... خطر بر اسلام وارد شده و آن خطر یهود است و حزب یهود که همین حزب بهائیت است، این خطری که حالا نزدیک شده، اگر آقایان علمای اعلام، خطباء، طلاب، همه با هم همصدا بگویند که آقا ما نمی‌خواهیم که یهود بر مقدرات مملکت ما حکومت می‌کند، ما نمی‌خواهیم که مملکت ما با مملکت یهود هم‌پیمان بشود در مقابل پیمان اسلامی آنها، مسلمین با هم، هم‌پیمان می‌شوند، آقایان با یهود هم‌پیمان می‌شوند!! را چه وضعی است این مملکت؟»^{۲۳}.

آیت‌الله خمینی در پاسخ به «نامه علمای اعلام و حجج اسلام یزد» در اردیبهشت ۱۳۴۲ می‌نویسد که: «لازم است توجه حضرات آقایان را جلب کنم به اعمال گذشته و حاضر. دستگاه جبار در گذشته به اسلام و قرآن اهانت کرد و خواست قرآن را در ردیف کتب ضاله قرار دهد. اکنون با اعلام تساوی حقوق، چندین حکم ضروری اسلام محو می‌شود. اخیراً وزیر دادگستری در طرح خود شرط اسلام و ذکوریت را از شرایط قضات لغو کرده. از چیزهایی که سوءنیت دولت حاضر را اثبات می‌کند، تسهیلاتی است که برای مسافرت ۲۰۰۰ نفر یا بیشتر از فرقه ضاله قایل شده است و به هر یک ۵۰۰ دلار ارز داده‌اند و قریب ۱۲۰۰ تومان تخفیف در بلیط هواپیما داده‌اند... آقایان باید توجه فرمایند که بسیاری از پست‌های حساس به دست این فرقه است که حقیقتاً عمال اسرائیل هستند. خطر اسرائیل برای اسلام و ایران بسیار نزدیک است، پیمان با اسرائیل در مقابل دول اسلامی یا بسته شده یا می‌شود»^{۲۴}. آیت‌الله خمینی در پیام خود به مناسبت چهلم هجوم به حوزه علمیه قم، در ۱۳۴۲/۲/۱۲ می‌گوید که: «من نمی‌دانم این همه بی‌فرهنگی و جنایات برای نفت قم است و حوزه علمیه باید فدای نفت شود؟ یا برای اسرائیل است و ما را مزاحم پیمان با اسرائیل در مقابل با دول اسلامی می‌داند؟»^{۲۵}. و اعتراض می‌کند که: «از این به بعد باید در اعراض و نفوس مسلمین، یهود و نصاری و دشمنان اسلام و مسلمین دخالت کنند. منطق این دولت و بعضی اعضای آن محو احکام اسلام است»^{۲۶}.

آیت‌الله خمینی بار دیگر به مسئله تساوی افراد برخورد می‌کند و در پاسخ به تلگراف اصناف همدان در ۱۳۴۱/۲/۱۲ می‌گوید: «لازم است به آقایان محترم تذکر دهم به طوری که از قرائن ظاهر می‌شود دستگاه جبار در صدد تصرف در احکام ضروریه اسلام است... کراً در نطق‌های مبتذلشان تصریح به تساوی حقوق زن و مرد در تمام جهات سیاسی و اجتماعی کرده‌اند که لازمه‌اش تغییر احکامی از قرآن مجید است... دستگاه جبار گمان

کرده با زمزمه تساوی حقوق می‌تواند راهی برای پیشرفت مقاصد شوم خود که آن ضربه نهایی به اسلام است باز کند... روحانیت و اسلام در خطر است... اعتراض کنید»^{۲۷}. و در تلگرام دیگری به «علمای اعلام و حجج اسلام همدان» در ۱۳۴۲/۲/۱۶ می‌گوید: «شواهدی در دست است که دستگاه جبار به حکم الزام و خیانت ذاتی در صدد هدم اساس است. حمله مسلحانه به مرکز فقاقت و هتک مراجع و فقهای اسلام و حبس و زحر شاگردان مکتب اسلام و اهانت به قرآن کریم و سایر مقدسات مذهبی نمونه بارز آن است. اعلام به تساوی حقوق زن و مرد از هر جهت، الغای اسلام و رجولیت از منتخب و منتخب و الغای اسلام و رجولیت از شرایط قضاوت نمونه ظاهری دیگری است. سختگیری کردن و احجاف نمودن به حجاج بیت‌الله الحرام و در مقابل وسایل فراهم نمودن و تسهیل نمودن برای مسافرت چند هزار نفر عمال اسرائیل به لندن برای توطئه بر ضد اسلام و به آنها اسم مذهب گذاشتن یکی دیگر از نمونه‌های انحراف دستگاه جبار است. تخفیف در کرایه طیاره و به هر مسافری از فرقه ضاله پانصد دلار ارز دادن نمونه دیگری است. زمزمه تغییر خط که اخیراً بار دیگر آغاز شده و زمزمه‌های دیگر که ذکر آن اکنون صلاح نیست و تعبیرهای بسیار ننگینی که در نطق‌های مبتذلشان شده و می‌شود یکی دیگر از همان نمونه‌هاست»^{۲۸}. وی همچنین در پیام مورخ ۱۳۴۲/۳/۵ خود به وعاظ، گویندگان دینی و هیأت مذهبی تأکید می‌کند که:

دستگاه جبار با تمام قوا به اسرائیل و عمال آنها (فرقه ضال و مضله) همراهی می‌کند، دستگاه تبلیغات را به دست آنها سپرده و در دربار، دست آنها باز است، در ارتش و فرهنگ و سایر وزارتخانه‌ها برای آنها جا باز نموده و شغل‌های حساسی به آنها داده‌اند. خطر اسرائیل و عمال آنها را به مردم تذکر دهید... از تساوی حقوق اظهار تنفر کنید و از دخالت زنان در اجتماعی که مستلزم مفاسد بیشمار است، ابراز انزجار و دین خدا را یاری کنید»^{۲۹}.

آیت‌الله خمینی در سخنرانی خود در فیضیه قم در ۱۳۴۲/۳/۱۳ اعلام می‌کند که: «اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت دانشمند باشد و اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت قرآن باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت علمای دین باشد، اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت احکام اسلام باشد، اسرائیل به دست عمال سیا خود مدرسه را کوباند... ای آقای شاه! ای جناب شاه! من به تو نصیحت می‌کنم... والله اسرائیل به درد تو نمی‌خورد، قرآن به درد تو می‌خورد... یک حقایقی در کار است، شما آقایان در تقویم دو سال پیش از این یا سه سال پیش از این بهایی مراجعه کنید، در آنجا می‌نویسد: تساوی حقوق زن و مرد... آقایان هم از او تبعیت می‌کنند، آقای شاه هم نفهمیده می‌رود بالای آنجا می‌گوید تساوی حقوق زن و مرد، آقا این را به تو تزریق کردند، تو مگر بهایی هستی که من بگویم کافر است بیرون کنند... آقا یک کاری بکنید این طور نباشد، همه چیز را گردن تو دارند می‌گذارند... نکن این طور... نظامی کردن زن، رأی عبدالبهاست... آقا یک کاری بکنید این طور نباشد. همه چیز را گردن تو دارند می‌گذارند»^{۳۰}.

دو روز پس از این سخنرانی، یعنی در پانزدهم خرداد ۱۳۴۲، صدها نفر از مردم تهران، در حمایت از آیت‌الله خمینی و خواستهای وی، و در اعتراض به دولت وقت، به تظاهرات و راهپیمایی پرداختند که مورد سرکوب حکومت قرار گرفت. عده زیادی از مخالفان دولت دستگیر شدند.

۱ و ۲- صحیفه نور، جلد اول، چاپ پاییز ۱۳۷۰، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، صفحه ۳۵.
۳ و ۴- صحیفه نور، جلد اول، صفحه ۳۶.
۵ و ۶- همانجا، صفحه ۳۷.
۷- همانجا، صفحه ۳۸ و ۳۹.
۸- همانجا، صفحه ۴۰ و ۴۱.

یک نکته مهم و یک جنبه میحث پیچیده «جامعه‌شناسی اپوزیسیون» به مقوله اپوزیسیون در تبعید مربوط می‌شود که این مسئله صرفاً مربوط به کشورهای دیکتاتوری است و همین موضوع مستقلاً موضوع مطالعه جالبی است. وقتی عرصه فعالیت سیاسی برای یک اپوزیسیون در درون مرزهای آن کشور تنگ می‌شود، فعالان و رهبران مجبور می‌شوند راه تبعید را پیش بگیرند. این روند در طول تاریخ وجود داشته است و تا زمانی که مرزهای مشخص وجود داشته باشند عده‌ای بالاجبار برای گریز از انتقام حاکمان و تداوم مبارزه خود راه بیرون مرزها را پیش می‌گیرند. در دوران معاصر نمونه‌های مشابه آن قدر فراوانند که هرکس می‌تواند چند رهبر و چهره شناخته‌شده بین‌المللی را نام ببرد که معروفترین آن در شرایط حاضر عرفات است. تبعید خود یک مقوله مهم جامعه‌شناسی است و اخیراً در ادبیات جای خاصی به آن اختصاص داده شده است. در مهاجرت و تبعید، انسانها تغییر می‌کنند و در کنش و واکنش با فرهنگهای دیگر، گاهی جرعه‌های روشنایی انسانی و تاریخی می‌درخشد. البته برخیاها زندان را نیز نوعی تبعیدگاه می‌نامند؛ چراکه انسان بالاجبار از جامعه و محیط اصلی حیات خویش جدا می‌شود. آری، تبعیدی همواره در رؤیای بازگشتی باشکوه است و برای همین نسخه شورش و انقلاب صادر می‌کند تا این لحظه، سریعتر فرا رسد. برای او که چون توبی به هوا پرتاب شده و منجمد مانده است، زمان متوقف شده است. او دیگر تحولات و تکامل جامعه خود را لمس نمی‌کند. برای او جامعه همان چیزی است که برای آخرین دفعه دید و لمس کرد؛ همان‌گونه که برای او چهره‌ها و کوچه‌ها و خیابانها همان چیزهایی‌اند که در آخرین دیدار دیده بود. برای آشنایان نیز تبعیدی، همان توپ منجمدشده در فضا است، تغییر نکرده و پیر نشده است.

ولی واقعیت چیز دیگری است. خارج از کشور و تبعید اجباراً ایزولاسیون و بریدگی از مردم را به انسان مبارز و تبعیدی تحمیل می‌کند. هرچه این دوران تبعید طولانی‌تر شود تبعیدی با ریشه‌هایش بیشتر فاصله می‌گیرد. ۱۰ سال، ۱۲ سال، ۱۵ سال، ۱۶ سال یا ۱۷ سال قبل که از میهن خود خارج شدند نوجوان یا جوانی بودند و نسل پس از آنها را کودکانی تشکیل می‌دهند که در آغوش پدر و مادر به تظاهرات انقلاب ضدسلطنتی می‌آمدند. این نسل اینک بزرگ شده، در جامعه نقش بازی و مسئولیت احساس می‌کند. اپوزیسیون متشکل از افراد و عناصری است که خواه ناخواه در حال تبعید و تحول‌اند. این تغییر و تحول را می‌توان در ساحت عمومی تشکیلات اپوزیسیون نیز مشاهده کرد. اپوزیسیون در تبعید، بسته به این که در یک کشور دیکتاتوری باشد یا در یک کشور دموکراتیک، خصوصیات و عملکردهای متفاوتی پیدا می‌کند. اپوزیسیون در تبعید به دلیل جدا شدن از ملأ اجتماعی خود بالاجبار از جامعه میزبان خود تأثیر می‌گیرد. حال بسته به این که این جامعه یا حکومت میزبان چه موقعیتی و چه روابطی داشته باشد، اپوزیسیون در تبعید را تحت کنترل یا تأثیر خود قرار می‌دهد. طبعاً یک کشور دیکتاتور آزادی عمل و آزادی کنش و واکنش کمتر و محدودتری را تجویز می‌کند و تا حد امکان از حضور آن اپوزیسیون استفاده می‌کند، درحالی که در کشورهای دموکراتیک این محدودیتها به مراتب کمتر و تأثیرپذیری آنها از فضای عمومی کشور میزبان بیشتر است.

نکته جالب در اپوزیسیونهای در تبعید تأثیرپذیری از فرهنگ کشور میزبان است. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم اپوزیسیون ایران در کشورهای مختلف اروپا یا آمریکا به‌نوعی حامل همان فرهنگ و الگوهای حاکم بر آن

- ۹- همانجا - صفحه ۴۳.
- ۱۰- همانجا - صفحه ۴۵ و ۴۶.
- ۱۱- همانجا - صفحه ۴۵ و ۴۶ و ۴۷.
- ۱۲ و ۱۳- همانجا - صفحه ۵۱.
- ۱۴- همانجا - صفحه ۵۲.
- ۱۵- همانجا - صفحه ۵۳.
- ۱۶- همانجا - صفحه ۵۷.
- ۱۷- همانجا - صفحه ۵۸.
- ۱۸- همانجا - صفحه ۵۹.
- ۱۹- همانجا - صفحه ۶۱.
- ۲۰- همانجا - صفحه ۶۲.
- ۲۱- همانجا - صفحه ۶۶ و ۶۷.
- ۲۲- همانجا - صفحه ۶۷.
- ۲۳- همانجا - صفحه ۶۹، ۷۰، ۷۱ و ۷۲.
- ۲۴- همانجا - صفحه ۸۰ و ۸۱.
- ۲۵ و ۲۶- همانجا - صفحه ۸۳.
- ۲۷- همانجا - صفحه ۸۵.
- ۲۸- همانجا - صفحه ۸۷.
- ۲۹- همانجا - صفحه ۸۹ تا ۹۰.
- ۳۰- همانجا - صفحه ۹۱ و ۹۴.

تحول مسالمت‌آمیز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷!

آنچه در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ رخ داد، یک تحول مسالمت‌آمیز بود. هدف اصلی جنبش انقلابی ۵۶-۵۷ سرنگون کردن رژیم سلطنتی شاه بود. رژیم شاه در زمانی سرنگون شد که شاه مجبور به ترک ایران شد. تا آن تاریخ مردم مسلح نشده بودند و گروههای مسلح با نفوذ و قدرتمند و سازمان‌دهنده که رهبری انقلاب را به عهده داشته باشند، وجود نداشت. در ۲۶ دی ۱۳۵۶ به ویژه با خروج شاه از ایران و پس از آن با استعفای آقای تهرانی از ریاست شورای سلطنت، هدف اصلی جنبش انقلابی، که نفی سلطنت بود، تأمین شد. از آن تاریخ تا ۱۲ بهمن یک خلأ قدرت در کشور بوجود آمد. در روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ نیز آقای خمینی به طور کاملاً آزادانه و با هواپیمای دولتی ایران وارد کشور شد. و از ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، آقای مهدی بازرگان را به عنوان نخست‌وزیر «دولت امام زمان» معرفی کرد و بدینگونه در عین وجود دولت فاقد قدرت عملی بختیار، یک قدرت دوگانه در جامعه، به شکل مسالمت‌آمیز و از این تاریخ عملاً دولت نوین آقای خمینی به ریاست آقای بازرگان استقرار یافت. تمامی این تحولات و جابجایی قدرت در جریان جنبش انقلابی ایران، کاملاً بر پایه تظاهرات توده‌ای و اعتصابات همگانی و مبارزه سیاسی توده‌ای، و بدون تکیه به مبارزه مسلحانه و جنگ داخلی، بوجود آمد. در ۲۱ بهمن ۱۳۵۷ عنصر مسلحانه به طور قطعی وارد صحنه شد. اما حتی در همان روز ۲۲ بهمن، آقای خمینی رسماً اعلام کرد که هنوز حکم جهاد و دستور قیام مسلحانه نداده است. یک حرکت مسلحانه که عمده‌تاً در تهران شروع شده بود، با تسلیم زودرس و غیرقابل انتظار یکی از قدرتمندترین ارتشهای غیر هسته‌ای جهان، در فاصله یک روز به نتیجه رسید. دولت بختیار رسماً سقوط کرد یک حرکت مسلحانه، به مدت حداکثر یکی دو روز، نمی‌تواند از یک قیام مسلحانه توده‌ای حکایت کند. از اینرو می‌توان گفت که یکی از مهمترین و بزرگترین تغییرات و حرکات اجتماعی در طول تاریخ چند هزارساله ایران، که به نفی سلطنت، استقرار دولت نوین، برقراری جمهوری در کشور منجر شد، با یک مبارزه سیاسی توده‌ای و بدون اتکاء به قیام مسلحانه حتی چند روزه، به نتیجه رسید. لذا تحول ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ را می‌توان یک حرکت مسالمت‌آمیز دانست.

کشورها است، اپوزیسیون مقیم انگلیس، دارای گرایشهای محافظه کارانه است. مقیمان اسکاتلندی، گرایشهای بارز لیبرالی نشان می دهند و اپوزیسیون ایرانی مستقر در عراق از سبک عمل حزب بعث تأثیر گرفته است. بسیاری از عناصر و گروههای اپوزیسیون در تبعید معمولاً دچار روحیات و تفکرات خاصی می شوند که اهم آنها عبارتند از:

۱. چپ روی و چپ نمایی.
۲. افراط گرایی در حرف و به اصطلاح عوام، گنده گویی.
۳. بی عملی و روند افول انگیزه های مبارزاتی و بی تحرکی.
۴. پرت افتادگی از واقعیات و رشد و تکامل جامعه ای که به خاطر آن فعالیت می کند.

۵. خود قیم بینی و نسخه پیچی از راه دور برای داخل کشور.
۶. گرایش به سمت قدرتهای بیگانه برای تأمین دخل و خرج کلان خود.
۷. تجزیه شدن اپوزیسیون در تمیید به عناصر گروه گرا و روشنفکران گروه گریز.

۸. فرقه گرایی و استبدادی کردن مناسبات حزبی و تشکیلاتی برای پرهیز از استحاله.

۹. مبارزه بادشمن، نه در صحنه روزمره زندگی بلکه در ذهن و در اندیشه.
۱۰. در فرم مثبت، تأثر از فرهنگ کشور مورد سکونت و گرایش به خردگرایی به جای دنباله روی از احساسات.

۱۱. خصلت روشنفکری پیدا کردن مبارزه در تبعید و گرایش به این خصلت پس از نقد گذشته و نقد دوران عملگرایی.

اگر به این خصوصیات دقیق شویم می توانیم وضعیت اپوزیسیون ایران در خارج را بیشتر درک کنیم. ولی مهمترین عامل در این زمینه، نشناختن جایگاه خود به عنوان تبعیدی و به عنوان خارج از کشوری است.

در گذشته در خارج از کشور بلای مشابهی به صورت خودمحور بینی و خود مشروع بینی رایج شده بود. تا سال ۱۳۴۹ و آغاز مبارزه چریکی هیچ کس ارزشی برای مبارزات داخل کشور قائل نبود. انواع و اقسام گروهها و احزاب چپ و راست در خارج شکل می گرفتند، هر کدام نیز مدعی بودند که در داخل کشور و به دنبال سرنگون کردن رژیم «شاه» اند و عن قریب است که انقلاب به وقوع بپیوندد. منشعبین بعدی این جریان هریک مدعی بودند که نشریات و کتابهایشان از داخل کشور برایشان می رسد؛ چرا که مشروعیت مبارزه در داخل کشور بود و نه در خارج و در واقع خارج از کشور خود را پشت جبهه داخل می دانست. جریانات مذهبی نیز دست کمی نداشتند و هر کدام به نوبه خود چنان ادعاهایی داشتند.

این دوگانگی در رفتار و اندیشه تبعیدی بسیار جالب است. از یک طرف همیشه مدعی است که آنچه می گوید و می نویسد شاخص آن چیزی است که در داخل کشورش می گذرد و از طرف دیگر خود را برتر از هموطنان داخل کشور می داند و به هر بهانه ای به آنها خرده می گیرد که چرا زودتر به تظاهرات آن عمل نمی کنند تا وی «بازگشت شکوهمند» خویش را آغاز کند. شیوه مبارزه با یک رژیم دیکتاتوری را کسی تعیین نمی کند و این مردمند که بنا به شناخت، آگاهی و توانایی خود شیوه مناسب مبارزه را برمیگزیند. آری، «خلق قهرمان» خود تکلیف خویش را بهتر تشخیص می دهد و نیاز به منجی و قیم ندارد.

دوباره شعار «طره حکومت استبدادی»

- ۱- نوع حکومت، بیان کننده محتوی و ماهیت حکومت است و با فرمایشونهای اقتصادی - اجتماعی جامعه تطبیق می کند (مانند دولت

برده داری، دولت سرمایه داری، ...). شکل حکومت، شیوه اعمال قدرت سیاسی طبقات حاکم است (مانند سلطنت استبدادی، سلطنت مشروطه، فاشیستی، توتالتری، جمهوری پارلمانی، ...).

شکل حکومت تغییری در نوع و ماهیت آن نمی دهد. تصور اینکه فقط با تغییر شکل حکومت، می توان نوع و ماهیت آن را تغییر داد، عمیقاً نادرست است. اما اینکه تنوع اشکال حکومت، تغییری در نوع و ماهیت آن نمی دهد، به هیچ وجه به این معنی نیست که این اشکال در تکامل مبارزه طبقاتی بی تأثیر هستند ولذا نیروهای دمکراتیک باید نسبت به این اشکال بی تفاوت باشند. برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری همه نظامهای مبتنی بر استعمارند. ولی فئودالیسم نسبت به برده داری و سرمایه داری نسبت به فئودالیسم، تحول بزرگی در تکامل جامعه بشری به جلو است. به همین ترتیب در مورد اشکال مختلف حکومت می توان گفت که مثلاً سلطنت مشروطه نسبت به سلطنت استبدادی و جمهوری پارلمانی نسبت به سلطنت مشروطه در تکامل مبارزه طبقاتی گامی به جلو به شمار می روند. ملاک مردم و نیروهای دمکراتیک در مورد اشکال اعمال قدرت سیاسی یک حکومت غیردمکراتیک و غیرمردمی آن است که شکل مفروض تا چه حد به آنها برای کنار زدن همان حکومت غیردمکراتیک و استقرار حاکمیت مردمی، امکان می دهد. از این روست که نشین می گوید: «پرولتاریا نسبت به «شکل ستم» به هیچ وجه بی تفاوت نیست و شکل گسترده تر، آزادتر، آشکارتر مبارزه طبقاتی، کار پرولتاریا را در مبارزه برای از بین بردن طبقات بطور کلی، به مراتب آسانتر می کند».

بدیهی است که نیروهای انقلابی در درجه اول برای تغییر نوع حکومت، برای استقرار حکومت مردم بر مردم مبارزه می کنند، و مبارزه آنها برای تغییر شکل حکومت از آن جهت است که مناسبترین شکل را برای تغییر نوع حکومت و انجام وظایف حکومت نوع جدید بیابند و تحقق بخشند. در شرایط کنونی، در برابر جنبش دمکراتیک ایران یک وظیفه حتمی و مبرم وجود دارد و آن تجهیز و متحد ساختن وسیعترین اقشار مردم و نیروهای دمکراتیک برای کنار زدن حکومت استبدادی مطلقه و تأمین آزادیهای سیاسی در کشور است. زیرا فقط در شرایط آزادیهای سیاسی و اجتماعی است که مبارزه قاطع مردم برای استقرار حکومت دمکراتیک و مردمی امکان پذیر است. از این رو شعار تاکتیکی نیروهای دمکراتیک «برکناری حکومت استبدادی» است و این شرط مقدماتی برای استقرار حکومت مردم بر مردم است.

۲- نیروهای انقلابی و دمکراتیک، خواهان انجام تحولات بنیادی در جامعه، تغییر اساسی ساختار غیردمکراتیک در جامعه و استقرار حکومت دمکراتیک، مردمی و ملی هستند. اما واقعیت آن است که طبقات حاکمه کنونی ایران از اقشار گوناگون تشکیل شده اند و وزن مخصوص قشرها و تناسب قوای درون هیئت حاکمه همواره در حال تغییر است، گاهی این قشر و گاه قشر دیگری از طبقات حاکم وزن بیشتری در حکومت به دست آورده و نقش مؤثرتری در تعیین سیاست کشور ایفا می کند. از این رو از نظر نیروهای دمکراتیک این مسئله به هیچ وجه کم اهمیت نیست که کدام جریان و جناح سیاسی، کدام نظریه سیاست داخلی و خارجی در هیأت حاکمه مسلط می شود.

یک نظر به تاریخ حکومتهای بورژوایی این موضوع را روشن می کند. اگر دور نرویم فاشیسم هیتلری مثال برجسته ای است. رژیم هیتلری چنانکه می دانیم مدافع سرمایه داری آلمان بود. رژیم کنونی جمهوری آلمان فدرال هم مدافع سرمایه داری آلمان است. بعلاوه این هر دو رژیم نماینده بزرگترین

انحصارات امپریالیستی آلمان هستند. با این حال این دو رژیم زمین تا آسمان با هم تفاوت دارند. میان این دو، جنگ ویرانگر جهانی - با ۵۰ میلیون قربانی - فاصله است. رژیم هیتلری، اگرچه بطور کلی رژیم سرمایه‌داران و انحصارات بزرگ آلمان بود اما بطور اخص نماینده ماجراجوترین، تجاوزکارترین و مرتجعترین قشر انحصارات امپریالیستی آلمان بود و نه همه اقشار سرمایه‌داری آلمان. نظیر همین مثال را می‌توان درباره یونان زد. هم حکومت کارامانلیس و هم حکومت سرهنگان سیاه بطور کلی حکومت سرمایه‌داران یونانند. اما تفاوت میان آنها بعدی بود که تحولی نظیر تحول ۲۳ ژوئیه ۷۴ لازم آمد تا رژیم سرهنگان سیاه سرنگون شود.

احزاب دمکراتیک و چپ همواره باید با دقت تمام مراقب کوچکترین تغییر تناسب نیروها در درون هیأت حاکمه باشند، به تبلیغ هدفهای کلی و قصد تحول بنیادی اکتفا نکنند و به مثابه نیروی سیاسی مؤثری در عرصه سیاست کشور عمل کرده برای بدست آوردن چنان مواضع تاکتیکی که سیر بسوی هدفهای استراتژیک را تسهیل خواهد کرد، برزند. این وظیفه عمومی و کلی که همواره در برابر احزاب چپ قرار دارد در لحظات معینی اهمیت ویژه کسب می‌کند. مثلاً در کشوری که خطر روی کار آمدن فاشیسم یا حکومتی آتش‌افروز جنگ مطرح باشد، جلوگیری از تقویت مواضع جناح فاشیسم‌گرای و یا جنگ طلب هیأت حاکمه چنان وظیفه تاکتیکی است که حتی باید برسته کرد و حتی باید شعار تاکتیکی وزینی برای رسیدن به این هدف تدوین نمود و همه نیروهای ضدفاشیست و صلح طلب را - حتی جناحهای مخالف فاشیسم و جنگ در درون هیأت حاکمه را - برای مقابله با آن تجهیز کرد.

هم‌اکنون در کشور ما چنین وضعی پدید آمده است. وظایف تاکتیکی که در برابر جنبش قرار گرفته تا حدی بزرگ است و برای انجام آنها گردآوری چنان نیروی وسیعی ضروری است که پیدایش شعار وزینی چون «برکناری حکومت استبدادی» را به مثابه یک شعار تاکتیکی ممکن و ضروری می‌سازد. نیروهای دمکراتیک میهن ترجیح می‌دهند که جناح فاشیسم‌گرا، "بدتر" متحجرت‌تر و ضددمکراتیک‌تر حکومت در مقابل جناح کمتر "بد" یا "بد" حکومت، تضعیف شود. ولی از اینجا نمی‌توان و نباید نتیجه گرفت که تلاش در این کار، ولو برای مدت معین و کوتاهی، ما را از تلاش برای رسیدن به هدفهای استراتژیک منحرف سازد. بالعکس هدفهای استراتژیک نیروهای دمکراتیک همواره باید در مد نظر آنها باشد و نیز بکوشند تا مبارزه در راه اجرای شعار تاکتیکی، پیوند هرچه نزدیکتری با شعار استراتژیک و تحول بنیادی پیدا کنند.

«آشتی ملی»، یک ضرورت!

جامعه ما در وضعیت نابسامان اقتصادی با انبوه معضلات اجتماعی بر می‌برد. برای نجات مردم از مشکلات عظیم اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موجود در جامعه، و رفع نابسامانیها در زندگی مردم، و ایجاد شرایط مناسب جهت رشد و پیشرفت همه‌جانبه کشور، مقامات رهبری کشور باید به اقدامات اساسی عاجل دست زنند. در این راستا، سیاست «آشتی ملی» ضروری‌ترین اقدامی است که می‌تواند و باید از جانب مسئولان اصلی کشور اتخاذ گردد. دولت ایران باید هرچه سریعتر و پیگیرانه‌تر و قاطعتر سیاست «آشتی ملی» را جهت تأمین مشارکت عمومی مردم در سرنوشت کشور خویش و جلب همه مردم در فعالیتهای مثبت اجتماعی و سیاسی در جامعه، اجرا نماید.

اجرای این سیاست «آشتی ملی»، از طریق: اعلام عفو عمومی در جامعه، تأمین حاکمیت کامل قانون و بویژه اصول مربوط به «حقوق ملت» در قانون اساسی، از بین بردن محدودیتهای فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در کشور، و انجام اصلاحات مهم در راستای باز شدن فضای جامعه در همه عرصه‌ها، رعایت همه‌جانبه حقوق اساسی بشر که در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» بر آن تأکید شده و دولت ایران متعهد به اجرای بدون قید و شرط آنها گشته است، و تأمین صلح پیگیر و همزیستی مسالمت‌آمیز با دیگر کشورهای جهان - امکان‌پذیر می‌باشد. برای پرهیز از کلی‌گویی، می‌توان محورهای اصلی چنین سیاستی را بطور مشخص بشرح زیر پیشنهاد نمود:

۱. اجرای کامل اصول ۱۹ تا ۴۲ مربوط به فصل «حقوق ملت» در قانون اساسی کشور - که بویژه بر تأمین برابری همه افراد ملت در برابر قانون - تأمین آزادی بیان عقیده، قلم، نشریات و مطبوعات، اجتماعات، راهپیماییها و میتینگهای مسالمت‌آمیز برای کلیه نیروهای مخالف یا دگراندیش - عدم دخالت در امور داخلی و زندگی خصوصی افراد، مصون بودن مسکن و جان و مال و حیثیت و شغل افراد از تعرضات غیرمستولانه و غیرقانونی، مصون بودن مکاتبات و مکالمات تلفنی و مخابرات افراد، تأمین امنیت شخصی افراد در جامعه - آزادی فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی، انجمنهای صنفی، کانونهای فرهنگی و هنری، که حتی مخالف سیاسی یا عقیدتی حکومت باشند، بشرط آنکه حاضر به فعالیت در چهارچوب قانون اساسی و با اتکاء به شیوه مسالمت‌آمیز مبارزه باشند - تأمین محیطی آرام و آسوده، بدور از درگیری و تعرض به حقوق انسانی و جلوگیری از عملکردهای غیرقانونی و خودسرانه نیروهای انتظامی و نهادهای مسئول کشور، تأمین امنیت شخصی و اجتماعی در محل زندگی و کار افراد - عدم انجام بازداشت‌های غیرقانونی و خودسرانه، عدم اعمال شکنجه‌های جسمی و روحی علیه متهم برای کسب اعتراف یا اقرار - تأمین حق متهم در برخورداری از دادگاه علنی و مستقل و بیطرف و با حضور مردم، تأمین حق استفاده از وکیل مدافع برای متهم، عدم انجام هر عمل مغایر با شأن و حیثیت و اعتبار انسانی بر علیه متهم، عدم هتک حرمت و حیثیت زندانی در زمان بازداشت یا حبس و تبعید - ایجاد شرایط برای انجام تحقیق و پژوهش در هر عرصه‌ای و ارتقاء سطح علمی و دانش افراد - تأمین حق مسافرت، ... -

۲. شرایط مناسبی را بوجود آورد تا کلیه نیروهای اپوزیسیون کشور بتوانند با حفظ دیدگاههای سیاسی و اجتماعی و اعتقادات ایدئولوژیکی خود، به شکل مسالمت‌آمیز و در چهارچوب قانون اساسی کشور، فعالیت قانونی و علنی داشته باشند.

۳. نهادها و ارگانهایی که در قانون اساسی پیش‌بینی نشده‌اند، مانند «دادگاههای انقلاب» و «دادگاه ویژه روحانیت»، منحل شوند.

۴. کلیه قوانین، آیین‌نامه‌ها و بخشنامه‌های مصوبه قوای قضائیه و مجریه و مقننه و هر نهاد دیگری، که با قانون اساسی مغایرت دارد، لغو گردد.

۵. شرایط و مکانیسمی فراهم گردد تا کلیه مقامهای رهبری کشور، در برابر اجرای کامل قانون اساسی، خود را واقعاً مسئول بدانند و کلیه اعمال آنها با قانون اساسی تطبیق یابد، و خود را در مقابل مردم پاسخگو بدانند. کلیه مقامهای رهبری کشور در برابر قانون با سایر افراد کشور برابر می‌باشند و از این رو می‌توان نظارت ملت بر تصمیمات و اعمال آن مقامات را گسترش داد و حق انتقاد علنی افراد جامعه از عملکرد هر یک از مقامات رهبری کشور را تأمین و در جهت رسیدگی جدی به این گونه انتقادات عمل نمود.

۶. شرایط مناسبی برای بازگشت آزادانه و داوطلبانه مهاجران و

پناهندگان سیاسی و اجتماعی به داخل کشور فراهم ساخت و اعمال محدودیتها در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و تعقیب سیاسی علیه آنان را رفع کرد، تا بتوانند بدون هیچ ترس و واهمه‌ای به کشور برگردند و نیز در تعیین سرنوشت کشور خویش نقش فعال ایفا نمایند.

۷. کلیه زندانیانی که به جرم هواداری و عضویت یا ارتباط با گروههای مخالف اپوزیسیون و نیز اقدام علیه نظام حاکم بازداشت گردیده‌اند، در هر مرحله از روند قانونشان که باشند، چه آنان که در مرحله بازجویی یا دادگاه قرار دارند و چه آنها که دوران محکومیت خود را در زندان می‌گذرانند و حکم گرفته‌اند، بدون هیچ قید و شرطی آزاد شوند. اعمال محدودیتها و محرومیتها علیه زندانیان آزاد شده رفع شود. امکان مسافرت به خارج از کشور، ادامه تحصیل، تأمین کار شایسته و امکان تشکیل خانواده، امکان شرکت در فعالیتهای سیاسی و اجتماعی قانونی و علنی در کشور، برای کلیه زندانیان پس از آزادی تأمین شود. آن‌عده از زندانیان که بیش از ۲ سال محکوم شده یا محکومیت‌گذرانده‌اند، پس از آزادی، از خدمت نظام وظیفه معاف گردند تا بدین‌گونه محدودیت بیشتری را در زندگی آینده خود متحمل نشوند. در عین حال محل دفن اعدام‌شدگان و تاریخ دقیق اعدام آنها به اطلاع خانواده‌هایشان رسانده شود، و ممنوعیتها و محرومیتها را برای برگزاری مراسم سوگواری و عزاداری که خانواده‌های داغدار به یادبود عزیزان از دست‌رفته‌شان برگزار می‌کنند، رفع نمود.

۸. باید هر نوع محدودیت و ممنوعیت در انتقاد آزادانه افکار و از جمله اعمال سانسور از سوی نهادهای حکومتی و فعالیت گروههای فشار که جو رعب و هراس بوجود می‌آورند، را از بین برد. دولت همه‌گونه کمک مادی و معنوی را برای ارتقاء هرچه بیشتر کمی و کیفی وضعیت انتشار مطبوعات، مجلات، روزنامه‌ها و کتب مختلف فراهم آورد و از روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان حمایت همه‌جانبه بعمل آورد. آزادی قلم و بیان را از هرگونه تعرض خودسرانه و غیرقانونی مصون دارد. باید کاری کرد که با فرهنگ کشورهای دیگر در تقابل و برخورد و گفتگو قرار گیریم. در مقابل هر چیزی که نفی می‌گردد باید جایگزینی مثبت‌تر و جذاب‌تر ارائه داد، باید محدودیتهای نادرست در زندگی جوانان را از میان برداشت و از تحمیل شیوه و سلیقه خاصی از زندگی به آنان پرهیز نمود. در عین حال افق روشنی در زندگی آنها بوجود آورد و شرایط مناسبی در راستای ادامه تحصیل تا سطح دانشگاهی، و امکان دستیابی به شغل مناسب و امکان تشکیل خانواده برای آنان را فراهم ساخت. کلیه محدودیت‌های اعمال‌شده علیه دانشجویانی که به دلایل مخالفت سیاسی یا عقیدتی با نظام، از دانشگاه‌ها یا مراکز آموزشی اخراج شده‌اند را لغو نمود. اساتید و هنرمندان نباید تحت عناوین «غریب‌دگی» یا به دلیل وابستگی سیاسی آنها و یا بواسطه اتهامات بی‌اساس از محیط دانشگاهها و فضای علمی و هنری و فرهنگی کشور حذف و طرد گردند. باید امکان تبادل آزاد و سالم نظرات سیاسی و اجتماعی و علمی گوناگون فراهم گردد و بدون هیچ‌گونه محدودیت سیاسی و ایدئولوژیکی، امکان تحقیق علمی برای کسب شناخت غنی‌تر و علمی‌تر و واقعی‌تر از مسائل و پدیده‌های گوناگون را تأمین نمود. خدمت نظام وظیفه را برای کلیه مشمولین غایب یا فراریان از خدمت متولد ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۷ را لغو نمود. در عین حال می‌توان میزان خدمت نظام وظیفه را برای همگان به مدت یک‌سال کاهش داد و بدین‌گونه زمان بیشتری را برای شرکت در فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی سودآور نصیب نسل جوان ساخت.

۹. باید محدودیت‌های ناروا و تحمیلات اجباری که علیه زنان اعمال می‌شود، از میان برداشته شود و قوانینی که حقوق انسانی و همچنین حقوق

برابر آنها با مردان را نقض می‌کند، لغو و امکانات بیشتری برای ادامه تحصیل و تأمین شغل مناسب و مورد علاقه خود، و شرکت فعالتر در اداره امور کشور، را برای زنان فراهم نمود. در عین حال باید بسیاری از محدودیت‌های ناشایست در روابط میان دختران و پسران را از میان برداشت تا آنها در محیطی سالم و با آگاهی و شناخت کامل از یکدیگر بتوانند برای تشکیل خانواده گام بردارند.

۱۰. باید در جهت تقویت و گسترش صلح و ثبات در سراسر جهان، عدم شرکت یا دخالت در هیچ جنگی مگر برای دفاع از خاک میهن در مقابل تجاوز نظامی بیگانگان، همزیستی مسالمت‌آمیز با کشورهای مختلف جهان، احترام به حق حاکمیت و تمامیت ارضی کشورهای دیگر، حل و فصل اختلافات با دول دیگر از طریق مذاکره و با اعمال سیاست‌های مسالمت‌آمیز، عدم مداخله در امور داخلی دیگر کشورها، اعلام همدردی معنوی با ملل ستمدیده و مبارزان راه صلح و آزادی در سراسر جهان بصورتی که به دخالت عملی در امور داخلی کشوری منجر نگردد، مبارزه عملی برای نابودی تروریسم در سطح جهان که از سوی هر نیرو و سازمان و هر حکومت و دولتی اعمال، تقویت سازمان ملل متحد به عنوان یگانه نهاد و مرجع معتبر برای حل اختلاف میان دول گوناگون و به عنوان نیروی حافظ صلح و دموکراسی در جهان، احترام و تعهد عملی به اجرای قطعنامه‌های سازمان ملل متحد و شورای امنیت، مبارزه در راه خروج نیروهای نظامی بیگانه و خارجی از مناطق بحرانی و خطرناک جهان و بویژه از خاور میانه و خلیج فارس، همکاری با نهادهای بین‌المللی برای جلوگیری از گسترش کانونهای تشنج در سراسر جهان، تداوم همکاری تجاری و سیاسی با کشورهای رشديافته صنعتی و برقراری روابط سالم و عادی سیاسی و دیپلماتیک با دیگر کشورهای جهان، اعلام بیطرفی کامل و رسمی، و عدم شرکت در هیچ پیمان نظامی، ... سیاست‌های خارجی دولت را تعیین و تنظیم نمود.

۱۱. با تأمین پیش‌شرط‌های فوق می‌توان گام جدی را در جهت برگزاری یک انتخابات واقعاً آزاد و دموکراتیک برداشت. «انتخابات آزاد» آن زمان معنا می‌یابد که کلیه احزاب و سازمانهای سیاسی و اجتماعی گوناگون و نمایندگان اقشار مختلف مردم به گونه برابر و با حقوقی مساوی امکان شرکت در انتخابات را بیابند و حق کاندید شدن و کاندیدا کردن برای آنها تأمین گردد، بدون آنکه هیچ شخص یا ارگانی حق حذف کاندیدای مخالف خود را نداشته باشد. و اساساً آزادی سیاسی در جامعه آنچنان تضمین شده باشد که سازمانهای گوناگون سیاسی امکان یابند برنامه‌های خود را در میان مردم تبلیغ و ترویج نمایند و مردم را به سمت آنها جلب کنند و برای برنامه و سیاستها و شعارهای خود پشتوانه و رأی مردم را کسب نمایند، بدون آنکه هیچ‌گونه فشار و محدودیتی علیه آنان اعمال گردد. و بدین‌گونه شرایطی تأمین می‌گردد که نوع حکومت، چگونگی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی آن، رهبران و مسئولان درجه‌اول حکومت، و نمایندگان مجلس با اتکا به آرای مستقیم مردم و از طریق برگزاری انتخابات دموکراتیک تعیین می‌شود و هر نیروی سیاسی و اجتماعی متناسب با پشتوانه مردمی خود و میزان رأی اعتمادی که مردم به آن می‌دهند، در حاکمیت نقش خواهد داشت و کلیه اقشار مردم در تعیین سرنوشت کشور مشارکت همه‌جانبه ایفا می‌نمایند. و آنگاه حاکمیتی کاملاً فراگیر را که در آن یک طبقه یا قشر خاص یا یک حزب و جناح سیاسی معین حاکم و فرمانروا نباشد، حاکمیتی متعلق به کلیه اقشار و طبقات مردم که هیچ شکل انحصاری از فرمانروایی در آن اعمال نشود، را تثبیت و تحکیم می‌نمایند.

خواستهای دموکراتیک مطرح شده فوق، از جمله عمده‌ترین پیش‌شرطهای ضرور برای توسعه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور، و تأمین مشارکت عمومی مردم و نیروهای سیاسی جامعه در تعیین سرنوشت کشور و نوسازی دموکراتیک جامعه هستند. پذیرش و اجرای صادقانه این سیاست «آشتی ملی»، می‌تواند همگان را در جهت تأمین دموکراسی در جامعه، غلبه بر نابسامانیهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی موجود در جامعه، و رشد همه‌جانبه کشور، یاری رساند. و این وظیفه حکومت جمهوری اسلامی ایران است که در جهت طرح و اجرای صادقانه و صحیح این برنامه عمل کند.

قانون مجازات اسلامی،

محاربه و برهم زدن امنیت کشور

«قانون مجازات اسلامی»، مجموعه قوانینی است کاملاً ضد دموکراتیک و ناقض حقوق انسانها که توسط مجلس شورای اسلامی تهیه و تصویب و مورد تأیید شورای نگهبان و شورای تشخیص مصلحت نظام نیز قرار گرفته است و قوه قضائیه آن را اجرا می‌کند.

«قانون مجازات اسلامی» با «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» (که دولت ایران بدون هیچ‌گونه قید و شرطی آن را پذیرفته و خود را به اجرای کامل آن متعهد نموده است) تضادی بنیادین دارد و حتی بسیاری از مواد آن با قانون اساسی کشور نیز تضاد دارد. از این رو «قانون مجازات اسلامی» باید ملغی شود. اما در عین حال برای فعالان سیاسی و اجتماعی میهن در داخل کشور ضروری است که از این قانون شناخت کافی به دست آورند و جنبه‌هایی از این قانون را که می‌تواند در میزان و شدت سرکوب و اعدام مبارزین توسط حکومت محدودیت بوجود آورد، بشناسند تا در مواقع لزوم و نیز در بازجویی‌ها و محاکم مورد بهره‌برداری قرار دهند.

از آنجا که اتهام «محارب» و «توطئه علیه امنیت کشور»، از عمده‌ترین و خطرناکترین اتهاماتی بوده‌اند که حکومت استبدادی در سرکوب مخالفان سیاسی و دگراندیشان مورد استفاده قرار داده است، لذا در اینجا پیرامون این موارد بحث می‌کنیم.

۱. ماده ۱۸۳ قانون مجازات اسلامی می‌گوید: «ماده ۱۸۳ - هرکس برای ایجاد رعب و هراس و سلب آزادی و امنیت مردم دست به اسلحه ببرد محارب و مفسد فی الارض می‌باشد.

تبصره ۱. کسی که به‌روی مردم سلاح بکشد ولی در اثر ناتوانی موجب هراس هیچ فردی نشود محارب نیست.

تبصره ۲. اگر کسی سلاح خود را با انگیزه و عداوت شخصی به‌سوی یک یا چند نفر مخصوص بکشد و عمل او جنبه عمومی نداشته باشد محارب محسوب نمی‌شود.»

* مطابق ماده ۱۸۳ :

الف) دست بردن به اسلحه و نیز اسلحه کشیدن به‌روی مردم به‌خودی‌خود نمی‌تواند مصداق جرم محارب باشد بلکه اولاً باید این عمل جنبه عمومی داشته باشد و عاری از انگیزه‌های شخصی باشد و ثانیاً چنین عملی باید موجب هراس افراد شود.

ب) اگر فرد یا جریانی نه برای سلب آزادی و امنیت مردم بلکه برای

دفاع از آزادی و امنیت مردم و بر علیه سرکوبگران حقوق و آزادیهای مردم دست به اسلحه ببرد، محارب محسوب نمی‌شود. پس اگر ثابت شود که حکومتی استبدادی و سرکوبگر است و حقوق اساسی و آزادیهای بنیادین مردم مصرحه در اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و حتی حقوق ملت مصرحه در قانون اساسی کشور را نقض و پایمال می‌کند، آنگاه می‌توان گفت که دست به اسلحه بردن بر علیه چنین حاکمانی، حتی از نظر ماده ۱۸۳ قانون مجازات اسلامی، محاربه نمی‌باشد و فرد یا افرادی که به این کار دست زنند محارب محسوب نمی‌شوند.

۲. ماده ۱۸۶ قانون مجازات اسلامی بیان می‌دارد که «ماده ۱۸۶ - هر گروه یا جمعیت متشکل که در برابر حکومت اسلامی قیام مسلحانه کند مادام که مرکزیت آن باقی است تمام اعضا و هواداران آن، که موضع آن گروه یا جمعیت یا سازمان را می‌دانند و به‌نحوی در پیشبرد اهداف آن فعالیت و تلاش مؤثر دارند محاربند اگرچه در شاخه نظامی شرکت نداشته باشند.»

* مطابق با ماده ۱۸۶ قانون مجازات اسلامی:

الف) اعضا و هواداران یک سازمان که حتی در برابر حکومت اسلامی قیام مسلحانه کرده باشند، ولی مرکزیت آن سازمان نابود یا منحل شده باشد، محارب محسوب نمی‌شوند.

ب) اعضا و هواداران یک سازمان که در برابر حکومت اسلامی قیام مسلحانه کرده باشد و مرکزیت آن سازمان هم باقی باشد، اگر موضع و اهداف آن سازمان را ندانسته یا برای آن سازمان فعالیت مؤثر نکرده باشند، محارب محسوب نمی‌شوند. بویژه آن که قانون میزان آگاهی از موضع و هدف سازمان و نیز میزان «مؤثر» بودن فعالیت را مشخص و تعریف نکرده است.

۳. ماده ۱۸۷ قانون مجازات اسلامی می‌گوید: «ماده ۱۸۷ - هر فرد یا گروه که طرح براندازی حکومت اسلامی را بریزد و برای این منظور اسلحه و مواد منفجره تهیه کند و نیز کسانی که با آگاهی و اختیار امکانات مالی مؤثر و یا وسایل و اسباب کار و سلاح در اختیار آنها بگذارند محارب و مفسد فی الارض می‌باشند.»

مطابق ماده ۱۸۷ قانون مجازات اسلامی:

الف) هر فرد یا گروهی که طرح براندازی حکومت اسلامی را بریزد، تا زمانی که برای این منظور اسلحه و مواد منفجره تهیه نکند (و یا براساس ماده ۱۸۶ قانون مجازات اسلامی، تا زمانی که قیام مسلحانه نکنند)، محارب محسوب نمی‌شود.

ب) هر فردی که نه با آگاهی و اختیار، بلکه از روی ناآگاهی، اضطراب، ترس، ... امکانات و سلاح در اختیار گروه‌هایی که طرح براندازی حکومت اسلامی را ریخته باشند، قرار دهد، محارب محسوب نمی‌شود.

ج) هر فردی حتی اگر به‌نفع گروه‌هایی که طرح براندازی حکومت اسلامی را ریخته باشند، تبلیغ کند، تا زمانی که با آگاهی و اختیار، امکانات مالی مؤثر (که البته مفهوم مؤثر نیز تعریف و مشخص نشده است) و سلاح در اختیار آنها قرار ندهد، محارب محسوب نمی‌شود.

۴. «ماده ۴۹۸ قانون مجازات اسلامی می‌گوید هرکس با هر طرحی، دسته، جمعیت یا شبه‌جمعیتی بیش از دو نفر در داخل یا خارج از کشور تحت هر اسم یا عنوانی تشکیل دهد یا اداره نماید که هدف آن برهم زدن امنیت کشور باشد و محارب شناخته نشود به حبس از دو تا ده سال محکوم می‌شود.

ماده ۵۰۰ - هرکس علیه نظام جمهوری اسلامی ایران یا به‌نفع گروه‌ها و سازمانهای مخالف نظام به هر نحو فعالیت تبلیغی نماید به حبس از سه ماه تا یک سال محکوم خواهد شد.

ماده ۵۱۴ - هرکس به حضرت امام خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی

«مهاجرت» در لغت کوچ اجباری یا داوطلبانه از میهن خود به کشور دیگر است به علل اقتصادی، سیاسی یا علل دیگر. به همین جهت مهمترین اشکال مهاجرت دو نوع مهاجرت اقتصادی و مهاجرت سیاسی است.

مهاجرت سیاسی خروج داوطلبانه یا ناگزیر از میهن خود به علل سیاسی است که یا بقای مهاجر را در کشور مورد بحث بدون ضرورت خاص با خطرات جانی همراه می‌ساخته و یا ادامه فعالیت سیاسی او را مانع می‌شده، لذا به این یا به آن علت مجبور به جلائی وطن شده است. مهاجرت سیاسی می‌تواند ارتجاعی یا مرفقی و انقلابی باشد.

مهاجرت انقلابی یکی از اشکال مهاجرت سیاسی است. مهاجرت انقلابی مهاجرتی است که آگاهانه از طرف یک سازمان انقلابی برای حفظ کادرها یا برای انتقال مرکز بخشی از فعالیتهای انقلابی بدور از دسترس دشمن، انجام می‌گیرد. مهاجرت انقلابی مهاجرتی است فعال، بخشی است از مبارزه، بخشی است از تاریخ نبرد انقلابی خلق علیه ستمگران. این مهاجرت در شرایط معینی می‌تواند ضرورت حیاتی داشته باشد و اقدام بدان نه تنها خطا نیست، بلکه واجب است. مهاجرت انقلابی، به معنای فرار از صحنه، فرار از دشواریهای مبارزه، ترک کردن میدان نیست. مهاجرت انقلابی یعنی انتقال بخشی از فعالیت مؤثر انقلابی به دور از دسترس حکومت استبدادی به قصد ادامه مبارزه و روشن نگاه داشتن چراغ نهضت. لذا محور اساسی قضاوت در مورد مهاجرت، عمل مهاجرین و نقش سیاسی آنهاست. اگر این مهاجرت بدون دلایل ضرور، و به قصد یافتن گوشه‌ای آرام و خوش، با ترک میدان اصلی مبارزه سیاسی انجام گیرد، یک مهاجرت انقلابی نیست.

برخی از مهاجرین که قصد تداوم مبارزه را ندارند، صادقانه هدف خود از مهاجرت را بیان می‌کنند و ایرادی جدی متوجه آنها نیست زیرا این حق هر کسی است که هر زمان که خواست از مبارزه سیاسی فاصله بگیرد و برای یک زندگی سالم و عادی برای خود و خانواده‌اش در هر کجای دنیا که مایل است تلاش کند. اما برخی از مهاجرین که با خود و مردم و سازمانهای سیاسی مورد علاقه خود صادق و روراست نیستند، برای سرپوش گذاشتن بر هدف اصلی مهاجرت خود، و برای طرح دوباره خود به عنوان یک انقلابی دوآتشه، هر نوع ریاکاری و تزویر را به کار خواهند بست و با دروغ‌پراکنی‌ها، حیل‌گریها، جوسازیهای خصمانه، بازی با احساسات و علاق و کینه‌های کور افراد، تفرقه‌افکنی، کارشکنی در فعالیت دیگران، ... تلاش می‌کنند تا بدون دست زدن به فعالیت انقلابی و تنها با شانتاژ و «نفی» دیگران، خود را مطرح و «اثبات کنند». اگر مهاجرت، در کادر تصمیمات سازمانی، با دلایل ضرور، و به قصد یافتن وسایل ادامه نبرد، انجام گیرد، عملی است به تمام معنی انقلابی. در چنین صورتی، مهاجرین انقلابی، همواره برای ارتقاء سطح دانش تئوریک و سیاسی خود و دیگر یارانشان، برقراری روابط بین‌المللی سالم و مؤثر با دیگر نیروهای دمکراتیک و انقلابی جهان، تداوم حیات و گسترش فعالیت سیاسی و سازمانی خود، و تشدید پیکار بر علیه حکومت استبدادی، تلاش می‌کنند. مهاجرین انقلابی، محور اصلی فعالیت خود را در خدمت به تقویت و گسترش مبارزه نیروهای انقلابی و دمکراتیک داخل کشور، که در شرایط حاکمیت سرکوب و اختناق به پیکار خود ادامه می‌دهند، می‌دانند. آنها که برای تخریب و کارشکنی در مبارزه نیروهای دمکراتیک داخل کشور تلاش می‌کنند، مهاجرین انقلابی نیستند، بلکه گریزان از صحنه مبارزه هستند که تنها می‌خواهند فرار خود از میدان پیکار و انفعال خود را توجیه و

و مقام معظم رهبری به نحوی از انحاء اهانت نماید به حبس از شش ماه تا دو سال محکوم خواهد شد.

ماده ۶۱۰ - هرگاه دو نفر یا بیشتر اجتماع و تبانی نمایند که جرایمی برضد امنیت داخلی یا خارج کشور مرتکب شوند یا وسایل ارتکاب آن را فراهم نمایند در صورتی که عنوان محارب بر آنان صادق نباشد به دو تا پنج سال حبس محکوم خواهند شد. * مطابق مواد گفته شده فوق:

الف) مفهوم «امنیت کشور» به صراحت و مشخص در قانون مجازات اسلامی تعریف نشده است اما کاملاً مشخص است که اقدام برای برهم زدن امنیت کشور با تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی یا اهانت به بنیانگذار و رهبری نظام جمهوری اسلامی، معنای یکسان ندارد و از این رو در مواد قانونی گوناگون پیرامون آنها بحث و برای هر یک مجازاتی متفاوت از دیگری تعیین شده است.

ب) «مفهوم اهانت» به صراحت و مشخص در قانون مجازات اسلامی تعریف نشده است اما بدیهی است که اهانت حتی با افشاگری معنای یکسان نمی‌دهد. افشای دیدگاهها و عملکرد و سیاستهای نادرست رهبران جمهوری اسلامی، تا زمانی که مفهوم «اهانت» در مورد آنها صدق نکند، جرم محسوب نمی‌شود و مستوجب مجازات نمی‌باشد.

ج) امنیت یک کشور با پاسداری از استبداد، سرکوب حقوق و آزادیهای دمکراتیک، برقراری حکومتی بدون اتکا به رأی آزاد و واقعی عموم مردم، دفاع از منافع اقتصادی و سیاسی یک قشر (مانند روحانیت) یا یک طبقه (مانند سرمایه‌داران تجاری)، با افزایش فاصله طبقاتی، گسترش بیکاری و بی‌خانمانی، رشد تورم و گرانی سرسام‌آور، افزایش فقر و تنگدستی، رشد فساد و ارتشا و فحشا، گسترش روحیه تزویر و ریا و عوامفریبی، با نابودی فرهنگ و هنر ملی، و بی‌ارزش شدن علم و دانش، ... تأمین نمی‌شود. فرد یا افراد یا سازمانهایی که با عملکرد و بینش ارتجاعی خود، جامعه را در یک بحران عمیق و فراگیر و همه‌جانبه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی فرو برده‌اند، در هر مقام و مسؤولیت و موقعیتی که باشند، بر علیه امنیت کشور عمل کرده‌اند. حکومت جمهوری اسلامی ایران، خود را با امنیت کشور برابر می‌داند و هر اقدامی علیه خود را اقدامی علیه امنیت کشور می‌خواند. در حالی که به هیچ وجه امنیت یک کشور با بقای یک حکومت، آنهم حکومتی غیردمکراتیک و ناقض حقوق اساسی مردم که با نقض آرای آزاد و داوطلبانه مردم استقرار یافته است، برابر نیست. و حتی فعالیت سیاسی علیه چنین حکومتی، نه تنها اقدامی علیه امنیت کشور نیست، بلکه اقدام علیه کسانی است که با سیاستهای نادرست و غیردمکراتیک و غیرمردمی خود، منافع ملی و امنیت کشور و یکپارچگی و وحدت کشور را به خطر انداخته‌اند. د) هر نوع فعالیت سیاسی، که توسط فرد یا افراد متشکل یا احزاب و سازمانهای سیاسی، به شکل علنی یا مخفی، و بدون توسل به درگیریهای مسلحانه و جنگ داخلی و حرکات تروریستی، با پرهیز از اقدامات جاسوسی برای دولتهای بیگانه، و بدون فعالیت برای تجزیه کشور و از بین بردن تمامیت ارضی و وحدت کشور، صورت پذیرد، حتی اگر هدف تغییر حکومت جمهوری اسلامی، طرد و حذف اصول غیردمکراتیک حاکم بویژه اصل ولایت فقیه، تغییر قانون اساسی و تدوین قانون اساسی نوین، تغییر حکومت دینی را داشته باشد، با مفهوم توطئه‌گری، محاربه، اقدام علیه امنیت کشور، تضاد دارد.

پنهان کنند.

از اواسط قرن گذشته تا اوایل قرن حاضر سازمان دهندگان و گاه عمده مبارزین سازمانهای سیاسی نظامی و اتحادیه گارگری و احزاب چپ کشورهای گوناگون که تحت پیگرد شدید پلیسی و امنیتی قرار می گرفتند برای بقاء آن سازمان و اتحادیه و حزب در درون کشور و به صوابدید همان تشکلهای به خارج از محل پیگرد «مهاجرت سیاسی» می نمودند لیکن پیوسته در ارتباط با موطن و سازمان وابسته خود بودند. تماماً از سیر حوادث و علل حوادث و تحولات داخل کشور آگاه می گشتند و با اطلاعات کافی تغذیه می شدند و متقابلاً نظرات و رهنمودهای خود را از کانالهای متعدد مخفی و علنی به اطلاع فعالان داخل کشور می رساندند. به بیان ساده تر «مهاجرت سیاسی» انجام می پذیرفت تا کار و فعالیت سازمان و حزبی در داخل کشور استمرار یابد و ثوری و عمل به طور پیوسته یکدیگر را غنی تر نمایند.

متأسفانه در کشور ما به عللی که خارج از نظر مقاله است، «مهاجرت سیاسی» بازگونه شناخته شد و مفهوم گردید. از سال ۳۲ به بعد به تدریج ما شاهد تخلیه روزافزون سازماندهان و مبارزان جنبش چپ کشور شده تا جایی که دیگر چیزی بدنه تشکیلات در درون کشور نمی یابیم و «مهاجرت سیاسی» که به مفهوم دور نگه داشتن فرد وافرادی از تیررس دشمن است به «مهاجرت تشکیلاتی» یعنی دور شدن از علت وجودی خود تغییر معنا و فعل می دهد. پس شناخت واقعیات اجتماعی - سیاسی و تجزیه و تحلیل آنها و استنتاج رهنمون و عمل از راه دور و با اطلاعات دست دوم و مکانیکی وار انجام می پذیرد و گاه با ابزاری چنان ذهنی که حاصل کارگر به واپسین و نیشخند تاریخ را تقدیم می دارد. مهاجرت اسطوره ها و به قول معروف پیشکوتان الگویی می شود برای نسل تازه تا به دنبال هیچ امکان ماندن و سوختن و ساختن و رزمیدن نگردند و چاره درد را فقط در آن بدانند که در دیار غربت با جرأت به روی شاه گوجه فرنگی پرت کنند ولی نتوانند در میان خلق خود جوب بست یک شکل کوچک سیاسی با برنامه درازمدت را برپا دارند و اگر چند کار سیاسی - نظامی روشنفکری نیز ارائه می دهند از بالای سر توده ها بگذرد و باز به نسلی تازه تر درس در غشاء ماندن و بی رشد رستن را بیاموزد. البته در تمام این مدت از پا نگرفتن فرهنگ دموکراسی در میان توده ها و عدم آشنایی آنها به اولیه ترین حقوق انسانی - اجتماعی خود و بی تحرکی آنها و عقب ماندگی آنها و باورهای آنها به خرافه فروشان و نه روشنی بخشان شکوه ها کردند و کتابها و جزوه ها و شب نامه ها انتشار دادند. یکی دیگر از نتایج دوری آن سالهای متفکرین چپ از جامعه خود تفرقه بیش از اندازه ای بود که از میان مبارزان برآورد. اگر مبارزات در درون کشور دوام می یافت خواه ناخواه سازمانهای مختلف چپ که برخی بنا به علل جهانی پدید آمده بود به ناچار مسیر مبارزه به هم نزدیک شده و یا در چند اصولی کلی به تفاهمی عملی دست می یافتند و در برابر دشمن مشترک تجربیات ارزنده ای از امکان کار مشترک کسب می کردند که این نیز نشد و حاصل آن شد که در جنگ حکومت باستانی با طوفان تغییرات عصر باز، بنا به ضرب المثلی مردمی «دزد سوم آمد و زد و برد».

از حاصل خشم انباشته ۲۵ ساله خلق نه تاریخ دانان علمی که تاریخ پردازان فوق ارتجاعی چنان سودی بردند که دیگر به نظر نمی رسد چنین غنیمت و گنج افسانه ای در تاریخ ایران نصیب هیچ نیروی سیاسی - اجتماعی دیگری گردد.

آن سالیان طلایی و ارزنده از دست رفتند و انقلاب که اگر بتوان به معنی علمی آن را انقلاب نامید ثمراتش را به همه نشان داد. چپ که ادعای ابزار

نو و ایده نو بود طغاس سالهای دراز دوری خود از واقعیات اجتماعی را پس داد و به سنگرهای بسیار عقب تر رانده شد. توده ها طعم شیرین آزادی و دموکراسی را نچشیده در اسارتی بغایت بدوی تر و رنج آورتر و تحقیرکننده تر گرفتار آمدند و ارتجاع خف کرده در تاریک کنای دراز تاریخ فرصت یافت تا حقارت و بی مایگی خود را با تیرباران چپ و به ضلالت کشاندن هرچه ارزش انسانی و مدنی خلقها و توده ها است به رخ جهان بکشد.

پس آنچه کردیم و کاشتیم حاصلش را دور کردیم. بی جهت طلبکار خلق نباشیم و خود را مظلومان قدرناشناخته تاریخ ندانیم، زیرا خود قدر تاریخ را ندانستیم و بی کار خود رفتیم و وقتی باز آمدیم که مردم از ما و ما از مردم بی خبر بودیم، اگر نگوییم بیگانه بودیم.

باید «مهاجرت سیاسی» که خود مجوزی شد برای سبیل عظیم «مهاجرت اجتماعی» را با شرایط موجود کشور و جنبش چپ بیشتر شکافت و سازمانها و افراد را به تفکری دوباره و چندباره دعوت کرد تا بتوان در عوض به دنبال طرق و راههای عملی خاتمه دادن آن به شکلی که برنامه دقیقی از باز سازماندهی در درون کشور و میزان احتمالی تلفات و اشکال مناسب مبارزه در درون کشور به خوبی ارزیابی شده باشد، بود.

دوری از بطن حرکت جامعه و باورهای روزمره مردم تحت عنوان «مهاجرت سیاسی» یکبار حاصل تلخ خود را بار آورد و زیان غیرقابل جبرانی را به سازمانها و حرکت تاریخ ساز توده ها وارد کرد. تا به تمامی معنا از ریشه ها نخشکیده ایم و دیارهای بیگانه ما را از نظر اجتماعی و پیشی در جایگاه دور از منزل اصلی خویش قرار نداده و به زیاده دانسان کم تجرب تبدیلمان نموده است قبول خطر نموده و مشکلات مالی و سیاسی و امنیتی و غیره پیوند بزنیم و دل به این گرم داریم که خلق به همراهان دیرپای جان خارا اعتماد نموده و راز گشودن قفل همگانی و همزمی تاریخی را به دستش می سپارد. و نگذاریم خلأ ادوار گذشته بار دیگر تکرار شود.

واقعیت آن است که از خارج از کشور نمی توان تأثیر کیفی جدی بر جریانات داخلی کشور گذاشت. زیرا اگر قرار باشد در بطن جامعه تحولاتی اساسی رخ دهد، در وهله نخست این نیروهای سیاسی داخل کشور هستند که می توانند در این روند تأثیری تعیین کننده بگذارند. عواملی از جمله ارتباط زنده و پویا با مردم و حرکات اعتراضی آنها - درک صحیح نیازها، خواستها و تمایلات مردم - زندگی واقعی با مردم در محیط زندگی و کار و تحصیل آنان در شرایط وجود مشکلات عظیم اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در جامعه - کار واقعی آگاهگرانه و سازمانگرایی با اقشار مختلف مردم برای بسیج و هدایت اعتراضات آنها - ارائه راهلهای واقع بینانه از اوضاع سیاسی کشور و نیز ارائه رهنمودهای مناسب و شایسته و عملی به فعالان سیاسی و اجتماعی میهن... می طلبد که نیروهای سیاسی حضور فعال تر، گسترده تر، سازمان یافته تر، منسجم تر و متحدتری در داخل کشور داشته باشند و متناسب با امکانات و توان و قدرت خود، و با توجه به وضعیت جنبش و تواناییهای مردم و تناسب قوا در جامعه خط مشی صحیح را انتخاب نمایند. میدان اصلی نبرد در درون کشور است. در خود ایران است که عناصر آگاه جامعه در پیکار گسترده سیاسی و فرهنگی با حکومت استبدادی هستند. و از این رو ضروری است که مبارزه نیروهای اپوزیسیون در خارج از کشور، در پیوند و در خدمت مبارزات درون کشور و هماهنگی با پیکار مبارزین داخل کشور باشد.

یک مشکل اصلی اپوزیسیون خارج و مشکل اصلی ترین نیروهای اپوزیسیون خارج، در خود محوری و خود مشروع بینی است و در این مطلق نگرانی جای هیچ کنش و واکنش و گفت و شنودی باقی نمی ماند. شعار

«هبتنگی ملی» نیز در این نگرش جز کلماتی توخالی بیش نیست. آن افراد، آن جریانات و آن گروههایی که مشروعیتی برای مبارزات داخل کشور قائل نیستند، بدین دلیل است که در داخل کشور جایی و حمایتی ندارند که بتوانند به آن افتخار کنند و فخر بفروشند و لذا همه اصالت و مشروعیت را به خارج از کشور حواله می‌دهند. از خصوصیات عام جریان سنتی روشنفکری، که حالا به صورت احزاب و گروههای سیاسی درآمده‌اند، این است که در درون خود فرورفته و تبدیل به فرقه‌های کوچک می‌شوند. گاه این فرقه رنگ و بوی مذهبی دارد و گاه رنگ و بوی ایدئولوژیهای چپ دارد یا ملی افراطی یا شاهپرستی.

با پیروزی انقلاب، اولین موج عظیم مهاجرت ایرانیان در تاریخ ایران آغاز شد که بالطبع انبوهی از رهبران برکنار شده را شامل می‌شد. از سال ۶۰ به بعد ورود گروهها و احزاب سیاسی حامی انقلاب به خارج مزید بر علت شد. از این زمان به بعد، بنا به مقتضای حال این رهبران مهاجر و تبعیدی، هرآن که با آنها همراه نشده و راه تبعید را طی نکرده بود نامشروع بود و تمامی مشروعیت در بیرون مرزها جستجو شد. به واقع می‌توان گفت که قاعده هرم از آن پس به مرور وارونه شد. به جای این که، بار و هدف و مشروعیت مبارزه در زیر سرنیزه باشد، همه چیز در قبضه اپوزیسیون خارج از کشور درآمد. این فرق نمی‌کند که در کجای خارج باشی، همین که پا از مرزهای بین‌المللی ایران بیرون گذاشتی تبعیدی محسوب می‌شوی.

مهاجرین را می‌توان به جریانهای مختلف دسته‌بندی کرد. اما در میان طیفهای گوناگون، جریانی وجود دارد که علی‌رغم ناهمگونی بسیار، در برگزیده عناصر منفرد و محافل کوچک روشنفکران است. این جریان در برگزیده گسترده‌ترین طیف ایرانیان در داخل و خارج از کشور است اما حامیان آن، علی‌رغم سالها بحث روی طرحهای مختلف هیچ آلترناتیو سیاسی برای آینده ندارند. خصوصیت مشترک این جریان تشت آرا و عدم تشکل‌پذیری آن حول یک محور سیاسی است. کار اصلی این عناصر منفرد و محافل سیاسی و روشنفکری این جریان، با اسامی بسیار متنوع، انتشار اعلامیه، نشریه، جزوات و کتاب و برگزاری جلسات است که البته این فعالیتها در حدود خود مثبت بوده و تا به حال فضای سیاسی ایرانیان را حفظ کرده است. به دلیل فقدان مرزبندی قاطع و مشخص سیاسی، در موارد خاصی بخشهایی از این جریان آلت فعل برخی القائات مشکوک واقع شده و به دلیل تشت عقاید، علی‌رغم اعلام و بحث ده - پانزده ساله حول برنامه‌ها و آلترناتیوهای مختلف و ضرورت تشکیل و اعلام یک آلترناتیو واحد، از حد بحث و جدل روی کاغذ فراتر نرفته‌اند و نیروی بالقوه آنها در کانالهای فرعی هدر می‌رود. در درون این طیف گراشی وجود دارد که عمیقاً خواهان تحولی دموکراتیک با مختصات پلورالستی و عدالتخواهانه و تحقق نظام جمهوری پارلمنتاریستی برای آینده ایران است. به نظر من، به دلیل قابلیت پذیرش در این گرایش، اگر تحولی در آینده ایران پیش بیاید، عناصر و جریانات فکری پراکنده این جریان قادر خواهند بود با آن پیوند بخورند. کسانی که، از نسل و از جنس اندیشه نوین پس از انقلاب ۵۷ باشند و بار گذشته‌ها بر دوشان سنگینی نکند. زیرا که با پیروزی انقلاب ایران رسالت تاریخی نیروهای تشکیل‌دهنده آن نیز به پایان رسید. برای عناصر و جریاناتی که توان یا پیش‌مکفی برای کسب هویت و مختصات فکری نوین ندارند، راحت‌ترین شیوه برای کسب هویت، قلاب‌کردن خود به یک اسطوره تاریخی است. اما دوران چنین «هویت‌سازی» به پایان رسیده است. «آنتی‌تر» رژیم حاکم و راه‌حل کنونی جامعه از دل مدعیان این یا آن جریان تاریخی و سنتی اعم از کمونیستها، مجاهد، ملی و مذهبی، مشروطه‌خواه و

امثالهم در نمی‌آید، ولی عناصری از همان جریانات با ترک هویت سیاسی - فکری خویش، قادر خواهند بود، بنای نوینی بسازند که هویت و مختصات جدیدی داشته و نهایتاً و در طی فراگردی احیاناً طولانی، و در پیوند ارگانیک با جریانات فکری و سیاسی داخل کشور به یک راه حل سیاسی دست یابند.

معمای لاینحل (از کتاب "حکمت و حکومت")

آیت‌الله مهدی حائری یزدی

استاد فلسفه اسلامی در دانشگاههای آمریکا و کانادا - فرزند آیت‌الله حائری یزدی بنیانگذار حوزه علمیه قم

ولایت فقیه به معنای آیین کشورداری اساساً بدون پایه و ریشه فقهی است. تنها مرحوم ملا احمد نراقی و معدودی از پیروان او تا عصر حاضر با یک مغالطه لفظی کلمه حکم و حکومت به معنای قضا و داوری در دعاوی و فصل خصومات را که در برخی از روایات آمده به معنای حکومت و حاکمیت سیاسی و آیین کشورداری سرایت و تعمیم داده و به قول مولانا: «گرچه باشد در نوشتن شیر شیر». اما، این آقایان تفاوت میان شیری که آدم آن را می‌خورد و شیری که آدم را می‌خورد نشناخته‌اند و این یک مغالطه‌ای است که منطق آن را مغالطه اشتراک در لفظ می‌نامد. ایشان نخست براساس این مغالطه لفظی حکومت و حاکمیت فقیه را طرح‌ریزی کرده، آن‌گاه همین مفهوم مغالطه‌آمیز را با نظام جمهوری که به معنای حاکمیت مردمی است درهم آمیخته و از ترکیب این دو مفهوم حکومت جمهوری اسلامی زیر حاکمین ولایت فقیه را از کم عدم به عرصه ظهور آورده‌اند که حاصل آن به‌طوری که هم‌اکنون مشاهده خواهیم کرد یک معمای لاینحل و نامعقولی بیش نیست. معمایی که عقل بشریت هرگز از عهده حل آن برنخواهد آمد.

این معما بدین قرار است: صرف‌نظر از پیامدها و توالی فاسده غیراسلامی و غیرانسانی که از آغاز جمهوری اسلامی تا هم‌اکنون در صحت عمل و سیاهنامه تاریخی این رژیم نوظهور حاکم بر ایران مشاهده شده، بی‌تردید باید گفت که اساساً سیستم موجود هم در سطح تئوری و هم در مرحله قانونگذاری اساسی از یک سیستم متناقض و غیرمنطقی و نامعقول است که به‌هیچ‌وجه امکان موجودیت و مشروعیتی برای آن متصور نیست. زیرا جمهوری اسلامی زیر حاکمیت ولایت فقیه، یک جمله متناقضی است که خود دلیل روشن و صریحی بر نفی و عدم معقولیت و مشروعیت خود می‌باشد، چون معنای ولایت آن‌هم ولایت مطلقه این است که مردم همچون صغار و مجانبین حق رأی و مداخله و حق هیچ‌گونه تصرفی در اموال و نفوس و امور کشور خود ندارند و همه باید جان‌برکف مطیع اوامر ولی امر خود باشند و هیچ شخص یا نهادی، حتی مجلس شورا را شاید که از فرمان مقام رهبری سرپیچی و تعدی نماید. از سوی دیگر جمهوری که در مفهوم سیاسی و لغوی و عرفی خود جز به معنای حکومت مردم نیست هرگونه حاکمیت را از سوی شخص یا اشخاص یا مقامات خاصی به کلی منتفی و نامشروع می‌داند و هیچ شخص یا مقامی را جز خود مردم به‌عنوان حاکم بر امور خود و کشور خود نمی‌پذیرد. بنابراین قضیه که «حکومت ایران حکومت جمهوری» و «در حاکمیت ولایت فقیه» است، معادل است با «حکومت ایران حکومت جمهوری است» و «این چنین نیست که حکومت ایران یک حکومت جمهوری است». و چون رژیم جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن کلاً در این قضیه مرکبه (P & TP Conjunction) که فرمول تناقض منطقی

است خلاصه می‌شود، به نظر این جانب از همان روز نخستین از هرگونه اعتبار عقلانی و حقوقی و شرعی خارج بوده و با هیچ معیاری نمی‌تواند قانونیت و مشروعیت داشته باشد، زیرا یک تناقض بدین آشکاری را نیروی عاقله بشری هرگز نپذیرفته و نخواهد پذیرفت، و این قاعده‌ای در فقه است (قاعده ملازمه: که هرچیز که به تشخیص و حکم عقل محکوم به بطلان شناخته شد شرع نیز همان چیز را مردود و باطل می‌شناسد).

این نتیجه نامعقول تنها از نقطه نظر محاسبات منطقی و فلسفی است که رژیم جمهوری اسلامی را این چنین بی‌پایه و مخدوش و حتی غیرقابل تصور اعلام می‌دارد. اما به اصطلاح و به زبان فقهی و حقوقی اسلامی همین تناقض منطقی به گونه دیگری شناخته می‌شود. و آن این است که فقهای اسلامی در مباحث معاملات به معنای اعم فرموده‌اند: هر شرطی که در یک قرارداد، یا یک معامله از هر نوع که باشد، مخالف حقیقت و ماهیت آن معامله و قرارداد باشد، آن شرط خود باطل و علی‌الاصول موجب فساد و بطلان آن معامله و قرارداد خواهد بود و بکلی شرط و مشروط از درجه اعتبار شرعی و عقلایی ساقط خواهند بود. مانند این که فروشنده خانه‌ای به مشتری خود بگوید من این خانه را به تو می‌فروشم به شرط این که مالک خانه نشوی. و معلوم است که در این فرض هیچ معامله‌ای امکان وقوع نخواهد داشت، زیرا صریحاً این بدان معناست که: «من این خانه را به تو می‌فروشم» و «این چنین نیست که من این خانه را به تو می‌فروشم».

در قرارداد (ژان ژاک روسو حکومت یک کشوری را به درستی قرارداد اجتماعی نام می‌برد) حکومت جمهوری اسلامی، که عاملین آن از طریق برانگیختن احساسات مذهبی که خود یک مغالطه از نوع مغالطه «وضع ما لیس بعله علة» است، و با یک رفتارند عامیانه و جاهلانه این حکومت را بر مردم ایران تحمیل کردند، شرط رهبری ولایت فقیه ذکر شده و به‌طوری که گفته شد این شرط در کل مخالف با ماهیت و حقیقت رژیم جمهوری اسلامی و موجب فساد و بطلان آن می‌باشد و در نتیجه بنا به رأی اجتهادی این جانب، رفتارند و رژیمی که مورد رفتارند واقع شده بکلی از درجه اعتبار فقهی و حقوقی ساقط و بلااثر خواهد بود، و هر نوع قرارداد و معامله‌ای که از سوی این حکومت انجام گیرد غیرقابل اعتبار و نافرجام می‌باشد. خواه این معامله در داخل کشور و با شهروندان کشور انجام پذیرد و یا در خارج کشور با شهروندان یا دولتهای کشورهای دیگر. و در هر زمان که باشد ملت ایران می‌تواند حقوق حق خود را در داخل و خارج مطالبه نماید.

حال اگر گفته شود اگر به راستی این چنین است که جمهوری اسلامی بدین وضوح و آشکاری از هیچ اعتباری برخوردار نیست پس چگونه است که تمام کشورهای جهان و محافل بین‌المللی آن را به رسمیت و اعتبار شناخته و عضویت آن را در جوامع خود پذیرفته‌اند؟ پاسخ به این پرسش آن است که پدیده ولایت فقیه، که ظهورش در صحنه سیاست کاملاً بی‌سابقه و ناشناخته بوده است، تا هم‌اکنون که یک دهه از عمر خود را پشت سر گذاشته حتی در نظر بسیاری از دست‌اندرکاران رژیم بزرگترین مجهول تصویری و تصدیقی را به وجود آورده است تا چه رسد به مقامات خارجی و محافل بین‌المللی که حتی از تفسیر لفظی آن عاجز مانده‌اند و نمی‌دانند با چه ترفند و زبان دیپلماتیک یا مذهبی و غیره با پیامدهای غیرمترقبه آن مواجه شوند. آنها ولایت فقیه را تا هم‌اکنون به معنای پاسداری و نگهداری (Guardianship) مقامات عالی قضایی از قانون اساسی که یکی از چهره‌های والای دموکراسی و حاکمیت مردمی است تصور می‌کنند و هنوز کلاس اول ابتدایی ولی امر مسلمین جهان را نخوانده‌اند که می‌گوید (و گفته او یک واقعیت ابدی و لا‌تغییر است) که: ولی امر نه تنها بر اموال و نفوس مردم حق تصرف

بلاستقلال دارد بلکه احکام و دستورات او بر فرامین الهی همچون نماز، روزه، حج، و زکات برتر می‌باشد. و بالاتر از این مقام و منزلت را یکی از شاگردان و پیروان بی‌قرار و به نام او (آذری قمی، به نقل از روزنامه رسالت چاپ تهران، ۱۹ تیرماه ۱۳۶۸، سرمقاله «انتخاب خبرگان و ولایت فقیه») برای ولی امر قائل شده و می‌گوید: ولی فقیه تنها آن نیست که صاحب اختیار بلامعارض در تصرف در اموال و نفوس مردم و خودمختار در تصرف در احکام و شرایع الهی می‌باشد بلکه اراده او حتی در توحید و شرکت ذات باری تعالی نیز مؤثر است و اگر بخواهد می‌تواند حکم تعطیل توحید را صادر نماید و یگانگی پروردگار را در ذات یا در پرستش محکوم به تعطیل اعلام دارد. در توضیح این سخن باید به این نکته توجه داشت که تعطیل توحید که این شخص از جمله اختیارات ولی فقیه می‌داند تنها و تنها در دو صورت قابل تصور است: نخست این که ولی فقیه با صدور یک حکم انقلابی اعلام دارد که اصلاً در جهان هستی خدایی نیست تا یکی باشد یا بیشتر، در این صورت معلوم است که ولی فقیه به تعطیل توحید، چه توحید در ذات و چه توحید در پرستش، حکم خود را صادر کرده است و تعطیل توحید را اعلام داشته است. دوم این که ولی فقیه، برحسب استنباط این نویسندگان والا شعاع و خیال‌پرداز، از چنان منزلت رفیعی برخوردار است که اگر اراده کند می‌تواند با صدور یک حکم، ذات بی‌همتای پروردگار را از حالت تنهایی و انفراد بیرون آورده و برای او شریک در ذات و شریک در فعل و شریک در عبادت تعیین کند، که در این فرض طبیعتاً جز شخص شخص ولی فقیه کسی را نباید که بر مسند الوهیت تکیه زده و خلق را گروه گروه بسوی نابودی و مرگ بکشانند و بدین وسیله رسالت تمام پیامبران گذشته را که به توحید در ذات و یکتاپرستی دعوت کرده‌اند خنثی و بی‌اعتبار سازد و این خود بازگشت از توحید و گرایش آشکاری است به سوی آیین دیرپای «ثنویت» که به یزدان و اهریمن می‌انداشد. یکی دیگر از مجذوبین این تئوری (عبدالله جوادی آملی، در مقاله «نقش امام خمینی در تجدیدنمای امامت»، نقل از کیهان اندیشه شماره ۳۴، خرداد - تیر ۱۳۶۸)، ولایت فقیه را از رده مسائل فقهی خارج کرده و در عداد اصول دین همچون توحید، نبوت و معاد شناخته است. باری، این است نتیجه ابهام و نااستواری مفهوم ولایت فقیه.

یکی دیگر از معماهای لاینحلی که در نهاد خود این نسخه مغلوپ ولایت فقیه حاکم، با قطع نظر از ارتباط آن با سیستم جمهوری اسلامی، وجود دارد و مستقیماً مشروعیت حقوقی و فقهی خود را در هر زمان که باشد نفی می‌کند، انتخابات و مراجعه به آراء اکثریت برای انتخاب مجلس خبرگان و آراء نمایندگان مجلس خبرگان برای تعیین رهبر و ولی امر است. و معنی این‌گونه مراجعه به آراء اکثریت این است که در نهایت امر این خود مردمند که باید رهبر و ولی امر خود را تعیین کنند، همان مردمی که در سیستم ولایت فقیه همه همچون صغار و مجانین و به اصطلاح فقهی و حقوقی و قضایی «مولی علیهم» فرض شده‌اند. آیا چه در شرع یا قانون مذهبی یا غیرمذهبی این روش پذیرفتنی است و یا حتی قابل تصور است که «مولی علیهم» بتواند ولی امر خود را تعیین نماید؟ اگر به راستی مولی علیهم شرعاً و قانوناً بتواند ولی امر خود را تعیین و انتخاب کند او دیگر بالغ و عاقل است و طبیعتاً دیگر مولی علیهم نیست تا نیاز به ولی امر داشته باشد و اگر او به همین دلیل که می‌تواند ولی امر خود را انتخاب و تعیین نماید مستقل و آزاد است و مولی علیهم نیست! ولی امر او نیز عیناً به همین دلیل دیگر براساس قانون تضایف، ولی امر او نخواهد بود و اگر به راستی مولی علیهم است و نیاز به ولایت و ولی امر دارد پس چگونه می‌تواند پای صندوق انتخابات رفته و ولایت امر خود را گزینش نماید. اکنون به خوبی آشکار است که چگونه از

وجود یک چنین ولایت فقیهیه که در قانون اساسی جمهوری اسلامی به کار آمده عدم آن لازم می آید و از عدم این چنین ولایتی وجود آن. یعنی اگر ولایت فقیه هست ولایت فقیه نیست. اگر ولایت فقیه نیست ولایت فقیه هست و این معما را هیچ قدرتی در جهان هستی نمی تواند حل و فصل نماید. این معما شبیه معمایی است که در مجامع فلسفه غرب به «معمای راسل» شهرت یافته که می گوید: اگر آری نه و اگر نه آری.

اینجا برخی از نظراتی است که این جانب، از روزهای نخستین، پیرامون تئوری حکومت جمهوری اسلامی و ولایت فقیه، داشته و دارم و اخلاقاً خود را متعهد یافته ام که در اینجا اظهار نمایم تا مبدا این شایعه اسف انگیز در اذهان عمومی، خدا نخواسته باشد، رسوخ یابد که این دشواریهای نابخردانه از نهاد خود دین مبین اسلام یا طریقه مقدسه شیعه و تعلیمات عالیّه و متعالیه ائمه اطهار علیهم السلام برخاسته و بالتبجه ناآگاهان به روش اندیشمندی، اصول و مبادی شریعت را زیر سؤال قرار دهند.

مواضع و رهنمودهای آیت الله خمینی در رابطه با

مارکسیستها (در دوران ۵۷-۱۳۵۶)

در این مقاله سعی شده است تا مواضع رسمی آیت الله خمینی به عنوان رهبر فکری و سیاسی جنبش ضدسلطنتی ۱۳۵۶-۵۷ در ایران، در رابطه با نحوه برخورد و تقابل با مارکسیستها، را از میان نوشته ها و پیام ها، نامه ها و سخنرانیهای وی، آنهم در دوران اوج جنبش مردمی ضدسلطنتی، ارائه دهیم:

آیت الله خمینی در پاسخ به نامه گروهی از افراد، در تیر ۱۳۵۶ می نویسد: «... بعید به نظر نمی آید که دسته جاتی که در ایران اشتغال به فعالیتهای ضداسلامی و ضد مذهبی دارند با اختلاف اسم و روش، گروه های سیاسی باشند که با دست اجانب برای تضعیف اسلام و مذهب مقدس تشیع و مقام عظیم روحانیت بوجود آمده باشند... امروز که مکتب بی اساس مارکس با شکست مواجه است و بی پایگی آن برملا شده است، عمال اجانب که خود بر ضد مکتب آن هستند در ایران از آن ترویج می کنند برای شکستن وحدت اسلامی و کوییدن قرآن کریم و روحانیت در ایران... من صریحاً اعلام می کنم که از این دستجات خائن، چه کمونیست و چه مارکسیست و چه منحرفین از مذهب تشیع و از مکتب مقدس اهل بیت عصمت، به هر اسم و رسمی باشد متفرم و بیزارم و آنها را خائن به مملکت و اسلام و مذهب می دانم... کسانی که به روحانیون منتسب هستند و از اسلام و مذهب دفاع می کنند لازم است از این دستجات مفسده جو تبرّی کنند...»^۱

آیت الله خمینی در سخنرانی خود در ۱۳۵۶/۱۱/۱، ادعای علاقه کمونیستها به مردم و کار برای مردم را یک «بازی» می داند و می گوید: «کمونیستی که یک مخدّری است برای مردم، نه این است که یک چیزی، یک حل عقده ای می کند، مگر می شود کسی که خودش آدم نیست برای آدم ها کار کند؟ مگر می شود که یک مسلح غیر صالح برای مردم ضعیف کار کند؟ من خودم شاهد این قضیه بودم که وقتی که در همین جنگ عمومی که بنا بود سران لشکرها، سران دول در ایران با هم ملاقات کنند، استالین آنوقت رئیس شوروی بود، ... آن دو تایی دیگر که یکی اش آمریکا بود و یکی اش از انگلستان بود، اینجا با امر عادی آمدند رفتند به سفارتخانه های خودشان و بنا بود در تهران یک جلسه ای داشته باشند لکن استالین که همه به او برادر

می گفتند و همه می گفتند ما همه با هم مثل هم هستیم و برای مردم دلسوزی می کرد و قارداش به او می گفتند، ایشان، می گفتند حتی گاوی که از آن شیر می خواهد بخورد آورده اند همراهش که نابدا از گاوهای ایران شیر بخورد، گاو را با طیاره ای که حامل خودش بوده، حامل یک گاو هم بوده، هم آن اسلحه دار بی عقل و هم خودش اسلحه دار بی عقل، بلکه خدا می داند که او بدتر از آن رفیقش بود، خدا می داند که اینطور بود... کمونیستی برای این است که مردم را بازی دهند. مگر می شود کسی به مبادی غیبی اعتقاد نداشته باشد و در فکر مردم باشد و در فکر اصلاحات؟ بازی است همه اش...»^۲

آیت الله خمینی در سخنرانی خود در ۱۳۵۷/۸/۸ علاوه بر تکرار داستان گاو شیرده استالین و گدایی سربازان روس برای یک سیگار در دوران جنگ^۳، تأکید می کند که: «لنین که اینقدر از او تعریف می کنند و کذا، اولاً به واسطه یک شکست جنسی، خودش وارد شده و مخالفت کرده است با آنهایی که دیانت داشتند، با آن علمایی که آنوقت بودند و علمای خودشان، یک مسأله جنسی بوده است که آنها منعش کردند و او عصبانی شده، آنوقت یک قصه هم از او نقل می کنند که ایشان گفته است که باید ما حساب کنیم ببینیم که این افرادی که در مملکت ما هست، خرج و دخلشان چه جوری است، هر نفر آدمی که حساب کردیم در سال خرج و دخلش با هم مساوی است یا دخلش بیشتر از خرجش است، این را ما نگهش می داریم برای این که خوب خرج خودش را دارد، یک چیزی هم به ما می دهد، هر آدمی که دخلش کمتر از خرجش است، این را باید تو دریا انداخت. این آدم انسان دوست یک همچو آدمی است، این که حالا اینقدر از او تعریف می کنند یک همچو آدمی است که این فقرا که نمی توانند کار بکنند، پیرمرد حالا شده است، ضعیف شده است، یک عیبی دارد که نمی تواند کار بکند به اندازه مخارج خودش، این دیگر به درد نمی خورد، این را باید ریختن تو دریا تا راحت شود.»^۴

آیت الله خمینی در نامه ای به اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا در ۱۳۵۶/۱۱/۲۴ تأکید می کند که: «... اکنون بر شما جوانان روشنفکر و بر تمام طبقات است که: ... ۲- باید قشرهای غیراسلامی را که عقیده و عملشان برخلاف اسلام است و دارای گرایش به مکتب های دیگرند - هر نوع از آن باشد - به مکتب مترقی عدالت پرور اسلام دعوت کنید و در صورت نپذیرفتن، از آنها - هر نوع که باشد و هر شخصیت که هست - تبری و یا لاقال احتراز کنید و باید جوانان ما بدانند تا معنویت و عقیده به توحید و معاد در کسی نباشد محال است از خود بگذرد و در فکر امت باشد و باید بدانند تبلیغات دامنه دار کمونیسم بین المللی همانند تبلیغات پر سر و صدای امپریالیسم جهانی جز برای اغفال و استثمار توده های مستضعف نیست، باید این بوق های استثماری شکسته شود ... ۴- باید بدانید و می دانید که قشرهای غیرمسلم یا غیرملتزم به اسلام از پشت به شما خنجر می زنند.»^۵

آیت الله خمینی در مصاحبه با نشریه فرانسوی «لوموند» در تاریخ ۱۳۵۷/۲/۴ در پاسخ به سؤال خبرنگار مبنی بر این که «آیا با دستجات چپ افراطی روابط سازمانی دارید؟» می گوید: «هیچ گاه میان مردم مسلمانی که بر ضد شاه در حال مبارزه اند و عناصر مارکسیست افراطی یا غیرافراطی، اتحاد وجود نداشته است. من همواره در اعلامیه های خود خاطر نشان ساختم که مردم مسلمان بایستی در مبارزه خود، همگون و متجانس باقی بمانند و از هر نوع همکاری سازمانی با عناصر کمونیست برحذر باشند.»^۶ و در پاسخ به سؤال بعدی خبرنگار مبنی بر این که «آیا یک اتحاد تاکتیکی را با مارکسیست ها برای سرنگون کردن شاه مد نظر دارید و روش و طرز رفتار شما با آنها پس از موفقیت احتمالی تان چگونه خواهد بود؟» می گوید: «نه، ما

شاه) برونند کمونیست یک دانه هم پیدا نخواهد شد برای این که اگر فرض کردیم یک هزار و پانصد نفر، یک پنج هزار نفر باشد، همین جوانهای قم می‌خورند اینها را، لازم نیست تهران هم دخالت بکند، همین جوانهای قم ما می‌خورند اینها را، کمونیست چه غلطی می‌تواند بکند. ۱۴

- ۱- صحیفه نور، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، چاپ ۱۳۷۰، جلد اول، صفحه ۳۸۲ و ۳۸۳.
- ۲- صحیفه نور - جلد اول صفحه ۲۴۳ و ۲۴۴
- ۳- صحیفه نور، جلد دوم، صفحه ۱۳۸
- ۴- صحیفه نور، جلد دوم صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹
- ۵- صحیفه نور، جلد اول، صفحه ۴۵۹
- ۶ و ۷- صحیفه نور، جلد اول، صفحه ۵۰۱
- ۸- صحیفه نور، جلد دوم، صفحه ۲۵۰
- ۹- صحیفه نور، جلد دوم، صفحه ۵۴۵
- ۱۰- صحیفه نور، جلد اول، صفحه ۵۳۶
- ۱۱- صحیفه نور، جلد دوم، صفحه ۲۳
- ۱۲- صحیفه نور، جلد دوم، صفحه ۷۵
- ۱۳- صحیفه نور، جلد دوم، صفحه ۱۰۱
- ۱۴- صحیفه نور، جلد دوم، صفحه ۱۱۸

حکومت اسلامی، ایران و افغانستان

آیت‌الله روح‌الله خمینی را «رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران» می‌نامند. این انتساب فقط بعضاً درست است. او رهبر انقلاب اسلامی بود اما حکومتی که از این انقلاب برآمده است، با همه شدت عمق استبداد و دیکتاتوری حاکم، هرگز آن نیست که وی، پیش از به قدرت رسیدن انقلاب، در گفتارهای سیاسی خود بر آن تأکید داشت یا در رؤیاهایش آرزو می‌کرد. وی با مجلس شورا به عنوان یک نهاد قانونگذار مخالف بود. می‌گفت همه این قوانین در قرآن مندرج است و تنها بر عهده فقیه است که آن را از «کتاب آسمانی» استخراج کند. ولی امروز در ایران، مجلسی وجود دارد که قانون می‌گذارد. (به نیک یا بد آن عجالتاً کاری نداریم.) او با رویه قضایی مخالف بود و می‌خواست رأی حاکم شرع را جانشین آن کند، اما نتیجه‌ای که به دست آمده است، این است که دادگستری در ایران امروز به صورت ملغمه‌ای درآمده است که نه این است و نه آن. (نگاهی به «قانون مجازات اسلامی» که از تصویب مجلس و شورای نگهبان گذشته و برای اجرا به دولت ابلاغ شده است، به روشنی نشان می‌دهد که تلاش برای آشتی دادن شیوه قضا در فقه اسلامی از یک سو و رویه قضایی از سوی دیگر چه اندازه عبث و گه‌گاه تمسخرآمیز است.) خمینی می‌گفت دانشگاهها باید در سایه حوزه‌های به اصطلاح علمیه قرار گیرند. (رهنمود معروف او را هنوز به یاد داریم که: «به طلاب می‌گویم برون درس طب بخوانند و مردم را معالجه کنند.») ولیکن امروز هیچ دانشگاهی برای دستیابی به «درجه اجتهاد» بی‌تابی نمی‌کند. بعکس، این همان طلابند که برای کسب مدارک دانشگاهی سر و دست می‌شکنند. رهبر انقلاب اسلامی در ایران بیش از یک بار گفت که زنان باید خانه‌نشین باشند: «زنان را به ادارات راه ندهید، پای زن به هر اداره‌ای که باز شد، آن اداره به فساد کشانده می‌شود.» اما زنان در ایران امروز همچنان در بیرون از خانه به کارهای همگانی مشغولند و کار بدانجا کشیده است که فائزه رفسنجانی می‌گوید: «پاره‌ای «ابهامات قانونی» باید برچیده شود تا زنان بتوانند به ریاست جمهوری نیز برسند. اگر این «ابهام» از میان برود، زنان - دستکم از حیث نظری - در مکانی قرار خواهند گرفت که بتوانند به مقام رهبری هم چشم بدوزند!

در زمان شاه خمینی فتوا داد که گردن نهادن به احکامی که «دادگاههای خانواده» صادر می‌کنند، به معنای خروج از اسلام است؛ ولی جمهوری

حتی برای سرنگون کردن شاه با مارکسیست‌ها همکاری نخواهیم کرد. من همواره به هواداران خود گفته‌ام که این کار را نکنند ما با طرز تلقی آنها مخالف هستیم، ما می‌دانیم که آنها از پشت به ما خنجر می‌زنند... اما در جامعه‌ای که ما به فکر استقرار آن هستیم مارکسیست‌ها در بیان مطلب خود آزاد خواهند بود... ما هیچ‌گاه آزادی آنها را سلب نکرده و بدان لطمه وارد نیاورده‌ایم، هرکس آزاد است اظهار عقیده کند ولی برای توطئه کردن آزاد نیست. ۷- وی همچنین در مصاحبه با روزنامه هلندی دی‌ولت گرانٹ در ۱۳۵۷/۸/۱۶ در پاسخ به سؤال خبرنگار مبنی بر این که آیا در جمهوری اسلامی حزب کمونیست آزاد خواهد بود؟ می‌گوید: «که «در جمهوری اسلامی کمونیست‌ها نیز در بیان عقاید خود آزادند»^۸ اما همواره تأکید دارد که به هیچ وجه و در هیچ دورانی، و همچنین پس از پیروزی جنبش، با کمونیست‌ها در هیچ عرصه‌ای همکاری نخواهد کرد.^۹

- آیت‌الله خمینی در پیام خود به ملت ایران در ۱۳۵۷/۳/۲۰ می‌گوید: «گاهی ملت را از خطر کمونیست‌ها می‌ترسانند که اگر او برود مملکت به دست آنان می‌افتد و شاید بعضی ماها که از واقعیت اطلاع ندارند اغفال شوند. کمونیسم در ایران با دست آمریکا، چنانکه حزب توده به دست انگلیس ایجاد شد. به گفتار مطلعین، داغ‌ترین کمونیست‌ها در منطقه مهره‌های آمریکایی هستند برای خنثی کردن قیام رهایی‌بخش ملی و مذهبی ملت‌های اسیر به دست سرمایه‌داری و کمونیسم بارزش در سالهای اخیر دیدیم.»^{۱۰}

- آیت‌الله خمینی در سخنرانی خود در ۱۳۵۷/۷/۲۱ تأکید می‌کند که:

«این ابرقدرت‌هایی که یکی به اسم مملکت کمونیستی، یکی کمونیست چین، یکی نمی‌دانم سوسیالیست چی زهرمار، همه اینها بساطشان برای خوردن ماست.»^{۱۱} و نیز در سخنرانی خود در میان گروهی از ایرانیان در پاریس در ۱۳۵۷/۷/۳۰ می‌گوید: «سازمان امنیت یک صحنه‌های هم درست می‌کند. بنا داشتند که در دانشگاه یک تظاهرات کمونیستی درست بکنند، یعنی سازمان امنیت مأمورهایش را بفرستد آن جا شعار کمونیستی بدهند. در بهشت زهرا هم رفتند همین کار را کردند و شعار کمونیستی دادند، مردم می‌چشان را گرفتند... اصلاً ایران کمونیست ندارد... کمونیست کجا بود در ایران، همه مسلمانند، یک چند تا بچه‌اند که یک دفعه یک کلمه‌ای بگویند، آنهایی که سازمانی (سازمان امنیت) هم نیستند خوب، اینها بازی خورده‌اند بعد وقتی مطلع شدند که مسأله... کمونیست چی است، سی میلیون جمعیت مسلم می‌گذارد کمونیست در ایران پیدا شود.»^{۱۲}

اما مخبر خبرگزاری فرانسه پرس در مصاحبه‌ای به تاریخ ۱۳۵۷/۸/۳ از آیت‌الله خمینی سؤال می‌کند که: «شما گفته‌اید نمی‌ترسید که رشته قیام عمومی به دست کمونیست‌ها و چپ‌های افراطی بیفتد، با وجود این، یکشنبه ۲۲ اکتبر، ۱۵۰۰ دانشجوی دانشگاه تهران با شعارهای کمونیستی تظاهرات کردند، امکان این فرض را می‌دهید که کمونیسم اسطوره نیست بلکه وجود دارد، و سازمان می‌یابد؟» وی پاسخ می‌دهد که: «اگر فرض کنیم تمام این ۱۵۰۰ نفر و حتی چند برابر این عده مارکسیست واقعی بوده باشند، در برابر ۳۵ میلیون نفر که به نام اسلام قیام کرده‌اند، نیرویی به حساب نمی‌آیند.»^{۱۳} اما وی در رابطه با همین مسأله در سخنرانی خود در ۱۳۵۷/۸/۴ می‌گوید: «الآن توده‌ای‌هایی که - عرض می‌کنم که - اسمی بودند و رسمی بودند، در دستگاه ایشان (شاه) نوکرند... خود هزار و پانصد نفر - اگر راست باشد هزار و پانصد نفر - دانشجو دلیل بر شکست کمونیست است در ایران برای این که هزار و پانصد نفر در مقابل سی میلیون جمعیت که همه علم را بلند کرده‌اند، می‌گویند قرآن می‌خواهیم، این دلیل بر این است که اینها شکست خوردند در ایران، نه این که اگر ایشان برونند (شاه) کمونیست در کار می‌آید، اگر ایشان

اسلامی سرانجام ناگزیر شد وجود دادگاههای خانواده را، هرچند زیر عنوان «دادگاه مدنی خاص» بپذیرد. از حلال شدن ماهی خاویار و گوشت یخزده و... بگذریم. می بینیم که آن فتواها و رهنمودهای صریح خمینی که با نیازهای جامعه مدنی ایران در تضاد بود، چه آسان مسکوت گذاشته یا به سادگی به دور انداخته شد. برگشت ناپذیر بودن فتواهای «امام» افسانه‌ای بیش نیست. اگر پایوران رژیم تهران می‌گویند فتوای خمینی دربارهٔ سلمان رشدی برگشت پذیر نیست، بدان سبب است که این فتوا به موضوع نبرد قدرت میان جناحها در درون حکومت مبدل شده است و نه به صورت موضوع کشمکش میان الیگارش‌های حاکم و جامعهٔ مدنی ایران.

جمهوری اسلامی، آن‌گونه که خمینی در نوشته‌ها و گفته‌هایش تصویر کرده بود، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در ایران پا به عرصه وجود نگذاشت. جمهوری اسلامی او بلکه در ۷ مهر ۱۳۵۷ در افغانستان سیاست تقریباً کامل خود را اعلام کرده است. پس از تسخیر کابل به وسیله طالبان، قانون همان شریعت اسلامی است. زنان نباید از خانه بیرون آیند تا به کارهای همگانی بپردازند. قانونی جز شریعت اسلام روا نیست. هنوز نمی‌دانیم که آیا جامعهٔ مدنی در افغانستان نیز آنقدر رشد کرده و نیرومند شده است که بتواند در برابر این تاریک‌اندیشی مقاومت کند. ولی همین قدر می‌توان می‌گفت که اسلام خمینی در افغانستان زمینه‌ای به مراتب مساعدتر از این یافته است. با این همه، نخستین نشانه‌های مقاومت در برابر تاریک‌اندیشی در افغانستان نیز نمایان شده است: از سوی زنان. ولی هرگز نمی‌توان گفت که پیروان مکتب خمینی در ایران شادمانند از این که اسلام به روایت خمینی در افغانستان به قدرت رسیده است. زیرا آنچه «برادر جهانی اسلام» خوانده می‌شود، در برابر ضرورت‌های امنیت ملی رنگ می‌بازد. حکومت اسلامی در ایران با حکومت‌های خدانشناس روسیه، چین، کوبا و کره شمالی دوست است؛ اما به قدرت رسیدن طالبان طرفدار اسلام ناب را در افغانستان به فال نیک نمی‌گیرد. زیرا در این رویداد دست رقیبان منطقه‌ای، عربستان سعودی و پاکستان و دشمن جهانی خود، ایالات متحده آمریکا را در کار می‌بیند و نادرست هم نمی‌بیند. موضعگیری در برابر به قدرت رسیدن طالبان در افغانستان از این حیث نیز سزاوار تأمل است که نشان می‌دهد میان ساختار سیاسی داخلی یک کشور از یک سو و سیاست خارجی آن از سوی دیگر چه مفاک هراسناکی وجود دارد. زمامداران جمهوری اسلامی در ایران نگرانند از این که، طایفه‌ای از قماش خودشان در افغانستان همسایه، قدرت دولتی را تسخیر کرده است. اما ایالات متحده آمریکا خرسند است از این که در چندین هزار کیلومتری مرزهایش، قدرتی خود را مسلط کرده است که از حیث ساختار سیاسی با ساختار سیاسی آمریکا فاصله‌ای دارد که با مقیاس سال نوری می‌توان سنجید.

لغو مجازات اعدام و پلورالیسم

در جوامعی مانند ایران که دیکتاتوری و استبداد دارای ریشه‌های قوی سیاسی و فرهنگی و سابقه حکومتی متمادی است، تبلیغ لغو مجازات اعدام گام بزرگی در راه پا برجاء کردن آزادی‌های سیاسی است. بدیهی است گروه‌هایی که برای نهادی کردن پلورالیسم و چندگانگی سیاسی در جامعه کوشا هستند خود باید پیش‌برنده این شعار به میان افشار و گروه‌های دیگر اجتماع باشند. در هر جامعه‌ای انسان‌های آزاده بسیاری وجود دارند که حاضرند عقیده خود را مطرح کرده و برای به ثمر رساندن آن سازماندهی

کنند. بسیاری نیز حاضرند در راه به ثمر رساندن آن ایده از مزایای رفاهی و مادی صرف‌نظر کنند. اما اگر این خطر همواره وجود داشته باشد که در این راه جان خود را نیز بدهند، این احتمال به صورت جدی وجود دارد که این افراد در نهایت و به شیوه‌های گوناگون از تلاش در راه تحقق این ایده‌ها دوری گیرند. آنکه می‌خواهد برخلاف جریان حاکم حرف بزند و به آن پایبند باشد باید قهرمانی باشد که از جان خود دست بشوید و بپذیرد که جان خود را فدای آرمان و عقیده کند. ممکن است به صدها هزار آزاده‌ای اشاره شود که بر سر حرف خود ماندند و جان باختند و عقب نشستند. قهرمانانی که کسی نمی‌تواند منکر شهامت و جسارت آنها بشود. ولی می‌توان ادعا کرد که می‌لونها نفر نیز به دلیل ترس از جان باختن یا بر آرمانهای خود اصرار نورزیدند و یا در مراحل مختلف برای حفظ جان خود، آن ایده را به طور موقت یا برای همیشه به کناری نهادند.

اگر در جامعه این تضمین وجود داشته باشد که مخالف حکومت وقت به دلیل دگراندیشی و یا فعالیت علیه دولت اعدام نمی‌گردد، آن وقت است که انبوه افراد جامعه راحت‌تر می‌توانند حرف بزنند و فعالیت سیاسی داشته باشند، خود را سازمان بدهند و بدین وسیله پلورالیسم و چندگانگی سیاسی و فرهنگی در جامعه تعمیق می‌یابد. در این صورت لازم نیست که برای یک فعالیت جدی سیاسی، حتماً از جان گذشته و به معنای واقعی کلمه باشی. می‌توانی یک شهروند عادی باشی که حضری حرفت را را بزنی حتی اگر برایت محدودیت بوجود آورد. می‌توانی بر آن پافشاری کنی و شاید به خاطر آن زندانی هم بشوی ولی می‌توانی مطمئن باشی که در این راه کشته نمی‌شوی.

در تاریخ معاصر ایران بیشترین لطمه از مجازات اعدام را آزادیخواهان دیده‌اند و نه حاکمان. در حالی که در دورانهای درازمدت حکومت حاکمان، دسته دسته، آزادیخواهان اعدام شده‌اند. دورانهای کوتاهی را می‌توان به یاد آورد که حاکمان اعدام شده‌اند. اگر چه پذیرش لغو مجازات اعدام به این معنی است که هیچکس را، حتی بدترین جلادان خلق را نیز نمی‌توان و نباید اعدام کرد. اصولاً پذیرش این شعار راه را برای حذف فیزیکی مخالفان می‌بندد و نه نوعی تضمین‌کننده حقوق اقلیت می‌گردد. حال این اقلیت می‌تواند مخالف حکومت وقت باشد و یا مخالف درون سازمانی. متأسفانه در تاریخ سیاسی ایران اعدام مخالفان درون سازمانی، حادثه‌ای استثنایی نبوده است. تبلیغ و فعالیت برای لغو مجازات اعدام از جمله شعارهایی است که به تنهایی می‌تواند موضوع تشکیل جبهه‌ای از افراد و گروه‌هایی باشد که به این اصل معتقدند. قابل ذکر است که پذیرش این اصل باید بدون قید و شرط و بدون اما و اگر باشد. شرایط جنگی، اوضاع فوق‌العاده، منافع ملی، ... از جمله اما و اگرهایی است که در عمل همواره جامعیت و مطلق بودن این اصل را خدشه‌دار می‌کند.

فرهنگ مبارزه سیاسی

مدت زمانی است که در جامعه ما از ضرورت مشارکت فعال سیاسی توده مردم و نیز فعال‌تر شدن نقش پیشروان سیاسی - فرهنگی و روشنفکران در هدایت فعالیت اجتماعی دمکراتیک سخن می‌رود. اما واقعیت آن است که برای شرکت در یک فعالیت سالم سیاسی یا آگاه‌گرانه، داشتن فرهنگ مبارزه سیاسی ضروری است. و این چیزی است که جنبش سیاسی و فرهنگی ما در شرایط کنونی فاقد آن می‌باشد. در حال حاضر وجود فرهنگ مبارزه

سیاسی ضعیف در میان بسیاری از روشنفکران، سبب: دخالت امپال و هوس‌ها در زمینه حل معضلات اجتماعی، اجرای بازی پوپولیستی با احساسات مردم، بی‌اثرگشتن فعالیتهای فرهنگی و آگاهگرانه در میان مردم شده است.

یک کار آگاهگرانه که به قصد ارتقاء بینش و درک سیاسی و اجتماعی مردم صورت می‌پذیرد، تنها و تنها در یک محیط باز و دموکراتیک که در آن همه افراد بدون وجود محدودیتها و ملاحظات سیاسی یا اعمال سانسور قادر به توضیح اعتقادات خود و دفاع از آن، یا انتقاد از اندیشه‌های دیگر باشند، می‌تواند شکل کاملاً سالم و مضمونی منطقی به‌خود بگیرد و به‌مقصد خود دست یابد. در محیط آزاد و باز است که آگاهی واقعی می‌تواند دست یافتنی باشد. بدون وجود روحیه دموکراتیک و آزاداندیش و فرهنگ تحمل مخالف و دگراندیش، کار آگاهی و اصلاح فرهنگی جامعه به سمت صحیح سوق داده نمی‌شود. و از اینروست که مبارزه آگاهگرانه و کار فرهنگی جدی باید حتماً با مبارزه سیاسی - دموکراتیک یعنی مبارزه در جهت تأمین حقوق و آزادی‌های دموکراتیک در جامعه و مبارزه برای باز شدن فضای سیاسی - فرهنگی در کشور همراه باشد. مبارزه سیاسی و مبارزه فرهنگی دو جنبه همبسته از یک مبارزه عمومی دموکراتیک می‌باشند که یکی بدون دیگری اگر هم به‌فرض محال شدنی باشد، حتماً بی‌کیفیت و بی‌ثمر و ناموفق خواهد بود. نفی یا مطلق کردن یکی از این عرصه‌های مبارزه کاری نادرست و ناپخته است. چه آنان که تحت عنوان «کار سیاسی» از مبارزه فرهنگی غافل می‌شوند و چه آنان که به‌پایانه «کار فرهنگی» از مبارزه سیاسی طفره می‌روند، در صادقانه‌ترین حالت، از درک ماهیت و مضمون کار سیاسی و کار فرهنگی و چگونگی رابطه این عرصه‌های مبارزه ناتوان می‌باشند. البته برخی از فعالیت‌های فرهنگی خنثی هستند، به‌منافع سیاسی و اقتصادی نیرویی برخورد جدی نمی‌کنند و نیرویی را نیز علیه خود برنمی‌انگیزند، مورد غضب و خشم و طرد حاکمان یا جریان‌های مخالف قرار نمی‌گیرند و محدودیتی نیز علیه آنها اعمال نمی‌گردد. اما عمده‌تأ فعالیت‌های فرهنگی جهت‌دار هستند، حتی حامی و مبلغ و مروج برنامه و تفکر سیاسی خاصی هستند، منافع خاص سیاسی را دنبال می‌کنند، از جانب نیرویی مورد غضب و خشم و محدودیت، طرد، اعمال سانسور، فشار تبلیغات منفی قرار می‌گیرند یا حمایت مادی و معنوی نیروی دیگر را جلب می‌کنند و مورد استقبال و تشویق و بهره‌برداری آن‌ها قرار می‌گیرند.

و نیز ممکن است یک عرصه از مبارزه فرهنگی وایدئولوژیک در یک شرایط تاریخی و سیاسی معینی برای ارتقاء کیفی مبارزات مردم و جنبش دموکراتیک مفید و ضروری باشد، اما همان مبارزه در شرایط تاریخی و سیاسی دیگر تنها به‌سود نیروهای ارتجاعی و غیر دموکراتیک و در راستای تأمین منافع این نیروها می‌باشد. و از اینروست که به‌طور جدی می‌توان گفت که هرگونه مبارزه فرهنگی - سیاسی که علیه نیرویی سیاسی یا اندیشه معینی صورت پذیرد، بدون تشخیص شرایط تاریخی و سیاسی کشور و موقعیت جنبش سیاسی و وضعیت مردم و موقعیت حاکمان، و بدون درک نیازها و خواست‌ها و ضرورت‌های یک جنبش سیاسی سالم و توانمند، نه تنها نمی‌تواند ارتقاء آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و افزایش توانمندی جنبش دموکراتیک را موجب شود بلکه عملاً در مسیر مطلوب نیروهای ضد دموکراتیک و ارتجاعی مورد بهره‌برداری این نیروها قرار می‌گیرد. اینجاست که نیروهای ضد دموکراتیک از مجموعه‌ای از عوامل و از جمله از ضعف تحلیل سیاسی و عدم تشخیص شرایط و عدم درک ضرورت‌های اصلی یک حرکت دموکراتیک، از ضعف‌های شخصیتی و

اخلاقی، و نیز از ضعف فرهنگ سیاسی در میان برخی از روشنفکران و فعالان سیاسی - فرهنگی سوءاستفاده می‌کنند و حرکتی می‌آفرینند و هدایت می‌کنند که در آن حتی عناصری که واقعاً قصد دارند تا در راه تأمین آزادی و ارتقاء آگاهی مردم گام بردارند، عملاً در مسیری به‌زبان جنبش دموکراتیک قرار می‌گیرند. متأسفانه چنین پدیده‌های منفی در بخش‌هایی از روشنفکران و فعالان سیاسی - فرهنگی کشور مشاهده می‌شود. به‌عنوان مثال مدت‌هاست که همراه با برخی نهادهای دولتی و مطبوعات وابسته به حکومت، بسیاری از افراد مدعی روشنگری، مبارزه آشکار ایدئولوژیک و سیاسی را علیه مارکسیسم یا لنینیسم را نه به‌شیوه سالم و در چهارچوب یک جو بحث آزاد و دموکراتیک، بلکه با نقد یکجانبه و مغرضانه و حتی تحریف اصول و بانی و جوهر و روح واقعی این اندیشه سازمان می‌دهند. وقتی کاریکاتوری از آن اندیشه ساختند، وقتی هرچه خواستند به آن نسبت دادند، وقتی هیچکس امکان و اجازه دفاع از آن را نیافت، دیگر محکوم و رد نمودن آن اندیشه کار ساده‌ای است. این تنها به‌قاضی رفتگان که دشمنی و کینه‌ورزی آنها با مارکسیسم، بسیار غیرعلمی و ضد عقلی است، به‌غیراخلاقی‌ترین شکل ممکن، یک مکتب را زیر سؤال می‌برند و به‌محاکمه می‌کشند و آنگاه مدعی «کار فرهنگی» و حتی انجام «بحث آزاد» هم هستند. این چه آزادی بحث است که فقط یک طرف حق بحث کردن دارد، آنهم به‌ترتیبی که خودش می‌برد و می‌دوزد و کسی هم حق و امکان پاسخگویی به‌او را ندارد؟ آیا مطبوعات رسمی مجاز، اجازه دارند نظرات مارکس و لنین را در توضیح صریح و مستدل مقولات و مفاهیم فلسفی و اجتماعی اندیشه‌های خود به‌چاپ رسانند؟ حداقل وجدان علمی و انسانی حکم می‌کند که به‌حواداران یک مکتب اجازه دهند که آزادانه و در مطبوعات مجاز رسمی از خود دفاع نمایند و با مخالفان خود بحث کنند. اما امکان انجام چنین امری فراهم نیست. متأسفانه نقض «آزادی بحث» و پایمال شدن حقوق طیف وسیعی از پیروان یک مکتب در دفاع از آن، نه تنها از سوی نهادهای باصلاح «فرهنگی» دولتی بلکه از سوی گردانندگان برخی از مجلات مدعی «ترقی‌خواهی» و «روشنگری» صورت می‌پذیرد. تنها در یک محیط باز و در جو «آزادی بحث» است که معلوم می‌شود کدام اندیشه رسوا و شکست خورده از میدان مبارزه ایدئولوژیک بیرون می‌آید. آن مکتبی که خود را علمی و حقیقت می‌داند، هیچ هراسی از نقد علمی ندارد و باید از آن استقبال نماید. نقد و واریسی علمی اندیشه‌های گوناگون و بویژه آن بینش‌هایی که نقش مهم و اساسی در شکل‌گیری روند جنبش مبارزاتی کشور داشته‌اند، یک ضرورت است که نباید آنرا به‌تأخیر انداخت. در جامعه سیاسی ما این ضرورت بیش از پیش احساس می‌شود. زیرا بسیاری از فعالان سیاسی میهن ما، یک اندیشه را بدون تحقیق لازم و کافی و بدون داشتن دید باز و انتقادی پذیرفته و به‌آن خوگرفته‌اند و با تعصب کوری که حقیقت مطلق را فقط در اختیار همان اندیشه می‌دانند، هراندیشه دیگری را نفی می‌کنند و اصول یک اندیشه را محدودۀ غیرقابل نقد قلمداد می‌کنند. احساسات و خلاقیت‌های آنها در یک قالب از پیش تعیین شده شکل می‌گیرند. از تفکر مستقل گریزانند، تمایل جدی به‌مطالعه آثار مخالفان ندارند، بیشتر از آنکه با یک اقتناع منطقی و درک علمی و عقلی به‌یک باور مقدس اجتماعی رسیده باشند با درک عاطفی سروکار دارند. به‌اندیشه‌ای عشق و مهر می‌ورزند که آنرا کم خوانده‌اند و خوب فرا نگرفته‌اند. از فرهنگ و تاریخ میهن و از مشخصات جامعه خود اطلاع ندارند و آنگاه به‌عنوان یک «مصلح» اجتماعی طرح‌هایی غیرواقع‌بینانه و متکی به‌شعارهای بی‌پشتوانه کلیشه‌ای ارائه می‌دهند و نیز به‌عنوان «مصلح» حتی از نقد و اصلاح تفکر و عمل خود هراس دارند. لذا

نقد علمی یک اندیشه، برای زنده و خلاق تر کردن آن اندیشه، غلبه بر دگماتسم کور و کهنه پرستی، و جلوگیری از پوسیدگی و تاهی و رکود جنبش سیاسی ضرورت دارد. اما نقد علمی با گسترش یک مبارزه مغرضانه علیه آن اندیشه و ارائه تصویری مسخ شده از آن بینش، و نفی و سلب هرگونه امکان دفاع از هواداران آن، تفاوت ماهوی دارد. اینگونه برخوردها با ماهیت یک کار آگاهگرانه جدی هیچگونه سختی ندارد. چنین برخوردهایی نه فقط در عرصه مبارزه ایدئولوژیک بلکه در عرصه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی نیز دیده می‌شود. اینک همه آنها که تا دیروز مانند رقبا و مخالفین کنونی‌شان، دست‌یانشان به ارتکاب همان «گناه» انجام عملکردهای نادرست آلوده بوده است، سعی دارند تا فقط با «نفی» دیگران و نه حتی با «انتقاد» از خود، همه زشتی‌ها را به رقبا و مخالفین خود نسبت دهند تا اینطور تلقین کنند که همه «زیبایی‌ها» متعلق به خود آنها است. این افراد برای ارائه یک چهره کاذب از خود و به منظور «مطرح» شدن و اعلام موجودیت دوباره، حاضرند تا به هر قیمتی و از هر کانال و مجرای، به «تاریخ‌نویسی» و «خاطره‌نویسی» و «داستان‌نگاری سیاسی» یا «نقدهای تحقیقی خاطرات» دست زنند تا برای خود «هویت» دروغین دست و پا کنند. فرهنگ سیاسی ضعیف، مجرد و دور مانده از پراتیک اجتماعی، فاسد شده و هراسان از واقعیات، اجازه نمی‌دهد که همه این افراد به یاد آورند که در گذشته چه مسئولیت‌هایی داشته‌اند، چه کرده‌اند و از اعمال و تفکرات نادرست آنها چه مصیبت‌هایی نصیب جنبش سیاسی کشور شده است و نیز اجازه نمی‌دهد که آنها نیک به حال خود بنگرند که اینک در کجای جنبش سیاسی قرار دارند و چه می‌کنند؟ این افراد فقط و فقط در صدد تصفیه حساب‌های شخصی می‌باشند. انگیزه اساسی این افراد از انتقادات فقط انتقام‌گیری، طرح نام و ارائه یک «هویت» برای خود می‌باشد و بس. اما به هیچ وجه نمی‌توان و نباید به بهانه ماهیت نادرست و شخصیت ناسالم برخی منتقدان، فرصت‌طلبی آنها، و وجود انگیزه ناسالم آنها از ارائه انتقادات، ماهیت و مضمون انتقادات آنها را نیز نادرست دانست. بسیاری هستند که برای جلوگیری از افشا شدن نقایص و اشکالات و نادرستی‌ها در عمل و تفکراتشان به جوسازی پیرامون منتقدان خود می‌پردازند تا با بدنام ساختن آنها هم از تأثیر انتقادات و یورش آنها بکاهند و هم از پذیرش انتقادات و تغییر در مشی و نگرش خود فرار کنند. در حالی که ماهیت، شخصیت و انگیزه‌های منتقدان یک چیز است و مضمون انتقادات آنها چیز دیگر. واقع‌گرایی، صداقت، آرمان‌گرایی درست از همه نیروهای سیاسی دمکراتیک می‌طلبد که خود را در معرض نقد سالم و آزادانه دیگران قرار دهد، تحمل شنیدن انتقادات از جانب هر شخص و نیرویی را داشته باشد، انتقاداتی را که به نظر صحیح و مطابق با واقعیات است بدون تعصب کور و محاسبه منافع شخصی بپذیرد و در جهت رفع نقایص و اشکالات گام جدی بردارد. اصل انتقادپذیری در راستای شناسایی و رفع نقاط ضعف، دیدگاه‌های انحرافی و عملکردهای نادرست مجموعه فعالیت یک سازمان و رهبری آن، و به قصد تحکیم صفوف رزمجویانه و وحدت اصولی آن ضروری است. چنین امری می‌طلبد که انتقادات هر شخصی نسبت به فعالیت یک سازمان یا مجموعه یک جنبش دمکراتیک در معرض نقد و بررسی و قضاوت دیگران قرار گیرد. پیروزی نیروهای سیاسی دمکراتیک در گرو برخورد انتقادی صادقانه با خود و داشتن آمادگی برای پذیرش انتقادات و توانمندی آن در نوسازی همه روزه خود می‌باشد.

برخی اعتقاد دارند برای آنکه به دشمنان طبقاتی و سیاسی نیروهای مترقی بهانه و دستاویزی داده نشود باید در روند بررسی تاریخی و سیاسی یک سازمان سیاسی و مسایل موجود در رابطه با فعالیت‌ها و موضع‌گیری‌های

آن، بسیاری از حقایق درون یک سازمان را در پوشش نگه داشت و یا آنها را کتمان کرد. این یک طرز تفکر خطرناک و نادرست است. در واقع آشکار ساختن حقایق درون یک سازمان می‌تواند در جهت روشن ساختن جنبه‌های مهم تاریخ و فعالیت آن سازمان و جناح‌های مختلف آن نقش مهمی ایفا کند و اساساً این حق مسلم همه اعضا و هواداران هر سازمان است که فعالیت و سرگذشت تاریخی یک سازمان را آنگونه که واقعاً بوده بشناسند و آنگاه به قضاوتی عادلانه، آگاهانه و منصفانه بنشینند. تنها در چنین شرایطی است که حق هر فرد در تعیین آزادانه و آگاهانه سرنوشت سیاسی خود و سازمان مورد علاقه‌اش تأمین می‌شود. اگر قصد کشف نقاط ضعف و نارسایی‌ها و ارائه راه حل برای غلبه بر دیدگاه‌ها و اعمال اشتباه و انحرافی نیروهای سیاسی مدنظر باشد، باید مجموعه عملکرد یک جنبش و کلیه گردان‌های مؤثر در این جنبش مورد ارزیابی قرار گیرد. برخی افراد با تمرکز تمام قدرت افشاگرانه بر روی یک حزب خاص، قصد سرپوش گذاشتن بر انحرافات اساسی دیگر نیروها را دارند. انگار که فقط در یک حزب سیاسی خاص خط مشی سیاسی نادرست مسلط بوده، ساختار غیردمکراتیک وجود داشته، حقوق دمکراتیک افراد عضو نقض می‌شده، انتقاد و انتقاد از خود صورت نمی‌پذیرفته، تعصب غیرعلمی و دگماتیک ایدئولوژیکی ترویج می‌شده، باندبازی اعمال و برای طرد رقیب درون سازمانی و مخالفان بیرونی از انواع شیوه‌های طرد و بایکوت و بدنام‌سازی و تهمت زدن استفاده می‌شده، با اتکاء به شعارهای پوچ و کلیشه‌ای و تقلیدی و بی‌پشتوانه همه نیرو و توان و امکانات به سمت نابودی کشانده شده، به ارتقاء آگاهی و علم و دانش سیاسی و اجتماعی افراد بهای کافی داده نمی‌شده است. انگار که فقط همین یک حزب بوده است که تمامی انحرافات را در خود جمع کرده است و دیگر نیروها از دایره انتقاد مصون هستند. گویی فقط یک حزب است که در بحران به سر می‌برد و در بقیه نیروها از تشتت فکری و سازمانی و سیاسی خبری نیست.

تمرکز تمام مبارزه افشاگرانه بر علیه حزبی خاص و دیگر نیروها را از زیر ضربه انتقاد خارج کردن، جدا از آنکه نشانه ضعف تحلیل سیاسی است، حداقل از وجود عدم انصاف در این بحث‌ها حکایت می‌کند. چنین مبارزه «ایدئولوژیکی» در مسیر خدمت به جنبش دمکراتیک کشور و تأمین وحدت پایدار و اصولی میان گردانهای مختلف این جنبش قرار ندارد. در نتیجه این عمل، فضای جنجال برانگیزی هم به وجود می‌آید که در آن تمیز درست از نادرست مشکل‌تر می‌شود. و از همه مهمتر آنکه صحنه اصلی مبارزه که می‌بایست مبارزه برای تأمین آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک را در برگرد و عمده نیروهای دمکراتیک را متوجه خود سازد، به صحنه بحث درباره این تاریخ گذشته این یا آن حزب تبدیل می‌شود. باید دید که چند درصد مقالات و نوشته‌های افراد متوجه آشکار ساختن و بررسی معضلات و بحران‌های اجتماعی و اقتصادی موجود، بررسی علل پیدایش بحران اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در کشور، افشای سیاست‌های نادرست قدرت‌های مسلط و حاکم به مثابه آفرینندگان اصلی چنین بحران‌هایی یا حداقل انتقاد صریح از آنها بوده است؟ چه میزان از نوشته‌های آنان به مسئله سرکوب آزادی‌ها و حقوق مردم و احزاب سیاسی و چگونگی محدودیت‌ها و فشارهای جسمی و روحی که علیه سرکوب‌شدگان اعمال می‌گردد، اشاره می‌کند؟ در واقع همه چیز دیگر را به فراموشی می‌سپارند تا به مبارزه بدنام‌سازی یکدیگر مشغول شوند.

در این مسابقه لجن‌پراکنی که هر نیرویی سعی دارد تا «گناه» را به گردن دیگری اندازد تا بیگناهی خود را اثبات نماید، نیروهای جدی و صادق

روشن‌گر سیاسی هیچ منفعت سیاسی و اعتقادی ندارند این کارزاری است که به هیچ وجه در جهت ارتقاء آگاهی مردم و جلب مشارکت سیاسی آنها سیر نمی‌کند. واقعیت آن است که درون عمده‌ترین گردان‌های مشکل در جنبش سیاسی کشور، مناسبات ناسالم شکل گرفته و رشد یافته بود. اعمال سانترالیزم بورکراتیک موجب می‌شد که عده‌ای از رهبران (که در اکثر اوقات انتخابی نبودند) در اطاق‌های در بسته، بدون مشارکت عمومی با اعضا و هواداران پیرامون خود، سیاستی را تعیین و به نام «نظر اکثریت» به دیگران تحمیل می‌کردند. درون اکثریت این سازمان‌ها فضای دموکراتیک برای تبلیغ نظرات و انعکاس بحث‌ها و تقابل منطقی اندیشه‌های گوناگون وجود نداشت. زمانی که اصل رهبری جمعی نقض می‌گردید، گزارش‌دهی از «بالا» به «پایین» صورت نمی‌پذیرفت و نظرات و دیدگاه‌های سیاسی و سازمانی مختلف به افراد «پایین» منتقل نمی‌شد، دیگر آن افراد نمی‌توانستند قضاوت صحیح پیرامون آن مسائل داشته باشند. درون این نیروها آزادی بیان و قلم وجود نداشت و در چنین شرایطی اصولاً آزادی و حق رأی داوطلبانه و آگاهانه نمی‌توانست وجود داشته باشد. سازمان‌هایی بودند که هدف خود را تأمین آزادی و حقوق دموکراتیک برای همه مردم اعلام می‌کردند، اما درون آنها حقوق دموکراتیک افراد رعایت نمی‌شد. به مخالفان اتهامات پوچ و واهی و بی‌اساس زده می‌شد تا آن‌ها را از صفوف سازمانی یا حتی مجموعه جنبش آزادیخواهی طرد کنند. در بسیاری از سازمان‌ها درگیری‌های سیاسی جناح‌بندی‌های درونی، تنها به‌انگیزه تسخیر مواضع سازمانی و به کنترل درآوردن اهرم‌های مهم و اساسی در قدرت رهبری صورت می‌پذیرفت. رهبران از دایره انتقاد «پایینی‌ها» و حتی افراد معینی از دایره انتقاد دیگر رهبران مصون بودند. این امر به برخی از افراد که دارای قدرت اقناعی، سازماندهی، دانش ایدئولوژیکی یا درک سیاسی بالاتر بودند، امکان می‌داد تا خود را نه تنها مافوق یک سازمان بلکه حتی مافوق مجموعه رهبری قرار دهند و از کنترل مجموعه آنها خارج شوند و حتی به اعمالی برخلاف مصوبات، اساسنامه و نظریات مجموعه سازمان مبادرت ورزند که پیامدهای چنین امری به اعتبار و حیثیت و موقعیت و پشتوانه مردمی آن سازمان در جامعه ضربات سختی وارد می‌ساخت و حیات آینده سازمان را به مخاطره جدی می‌انداخت. افشاء این موارد یک ضرورت است. اما اینکار افشاگرانه باید در فضایی آزاد، با اتکاء به اهرم‌های دموکراتیک، از طریق یک واری علمی صادقانه و در جریان یک بحث مستدل آزاد، با پرهیز از دروغ و کتمان حقیقت، و با در نظر گرفتن حق دفاع برای افراد، صورت پذیرد. نه در یک جو غیردموکراتیک، غوغا سالارانه، کینه‌ورزانه، و در جریان یک بحث با انگیزه‌های شخصی و انتقام‌جویانه و با هدف تخریب یک جنبش و نه اصلاح آن.

از سوی دیگر یک تمایل نادرست همجوشی را هدایت می‌کند تا همه «گناهان» یکبار به گردن «رهبران» یک جنبش و یا سازمان گذارده شود و بدینگونه عملاً نقش افراد «پایینی» در پیدایش و رشد انحرافات و انجام «گناهان» نادیده گرفته شود. گویی که همه افراد «پایینی» صادق و پاک و آزاداندیش و از جان گذشته و فداکار و اهل مبارزه بودند و همه رهبران «بالایی» غیرصادق و ناپاک و مستبد و ترسو و بزدل و اهل عیش و نوش و فرار. چنین تحلیلی غیرواقع‌بینانه، دور از جوانمردی سیاسی و صداقت انسانی می‌باشد. گرچه همواره تمایل «بالایی‌ها» به نقض رهبری جمعی بود، اما «پایینی‌ها» هم در اجرای این رهبری جمعی پیگیر نبودند، بلکه به نحوی از انحاء کیش شخصیت را تزویج می‌دادند، تحکیم می‌بخشیدند و به آن گردن می‌نهادند، تعصب خرافه‌آمیز نسبت به یک اندیشه یا نیرو را تسویق

می‌کردند، همواره بصورت داوطلبانه و بدون هیچ اما و اگر و قید و شرطی مجری فرامین «بالا» می‌شدند. گرچه بسیاری از «رهبران» حقوق افراد دیگر را زیر پا گذاردند و در جهت تحمیل سلطه خود بر آن‌ها از هرامکانی بهره می‌جستند، اما افراد «پایینی» عملاً بی‌حقوقی خود را پذیرفته و به آن گردن نهاده بودند. رهبرانی که حقوق همزمان درون سازمانشان را نادیده می‌گرفتند حتی اگر به حکومت هم می‌رسیدند، نمی‌توانستند حقوق ملت یا مخالفان خود را رعایت کنند و افرادی که قادر نبودند یا نمی‌خواستند حقوق دموکراتیک خود را از همزمانشان در رهبری طلب کنند، نمی‌توانستند از حقوق یک ملتی پاسداری کنند. این افراد «پایینی» بودند که کیش شخصیت را پذیرفته و عملاً آنرا تبلیغ می‌کردند. حتی وجود کیش شهادت، سبب گردیده بود تا شهیدان حتی اگر در دوران مبارزاتی خود اشتباهات اساسی در پیش و عمل داشتند، محبوبیتی ستایش‌آمیز بدست آورند و تفکر و نوع نگرش و همچنین اقدامات سازمانی و مشی سیاسی آن‌ها محدوده‌ای غیرقابل نقد و بررسی به شمار رود. فرصت‌طلبان نیز از نام شهیدان برای دفاع از اندیشه‌های کهنه و اعمال نادرست خود بهره می‌جستند و جو را برای تسلط انحصاری خود آماده می‌کردند. تفکر بسته و غیر خلاق، تعصب کور، اندیشه‌های تقلیدی، عدم جسارت در شناخت و پذیرش اشتباهات، عدم شجاعت در نقد تفکرات کهنه و اعمال نادرست، نفی ارزش‌های فراگیر غیرطبقاتی، عدم درک اصول دموکراتیک در جنبش و بی‌توجهی به رعایت آن، در میان اقشار وسیعی از فعالان سیاسی مسلط شده بود و فاجعه آفرید. اگر «پایینی‌ها» سیستم‌های نادرست و غیر دموکراتیک را مورد نقد و انتقاد قرار می‌دادند، مکانیزم دموکراتیک و توانمند و اندیشمندی را می‌طلبیدند، متعصبانه از اعمال نادرست و سیاست‌های انحرافی پشتیبانی نمی‌کردند، آنگاه رهبری و «بالایی‌ها» نمی‌توانستند اراده افراد را به اراده خود وابسته و تابع سازند و با سوءاستفاده از تعصب و ناتوانی و نیاز آنان و اعمال شیوه‌های ضد دموکراتیک، این افراد را در مسیر نادرست به دنبال خود بکشانند. هژمونی طلبی «بالایی‌ها» و دنباله‌روی «پایینی‌ها» از جمله عناصر فرهنگ ضعیف مبارزه سیاسی می‌باشند که آثار منفی شدیدی بر مجموعه جنبش سیاسی کشور گذاشته است.

بسیاری دیگر هستند که بدون آنکه شرکت جدی در فعالیت سیاسی داشته باشند، تنها به «انتقاد» از حرکت دیگران می‌پردازند. این عمل در حقیقت «نق‌زدن» است و عمل آنان بیشتر در جهت بی‌خاصیت و بی‌اثر ساختن مبارزات سیاسی سیر می‌کند. تنها در روند پراتیک اجتماعی و حضور فعال در زندگی و کار و پیکار مردم و در مقابله با مشکلات فراوان موجود در برابر یک مبارزه سیاسی سازمانی است که می‌توان شرایط جامعه و روحیات و نیازهای مردم را به درستی تشخیص داد، امکانات مبارزه در عرصه‌های مختلف را واقع‌بینانه ارزیابی کرد، معایب و نقایص موجود در شکل و مضمون و ماهیت فعالیت خود و دیگران را به درستی شناخت، پیشنهادات و رهنمودهای صحیح و سازنده ارائه داد. «نق‌زدن» و فحش دادن آسان است و به راحتی می‌توان به هر شخص و جریان سیاسی ایراد گرفت، به آن‌ها انگ و تهمت زد، و با قیافه حق به جانب تمامی دستاوردهای مبارزات دیگران را به هیچ و تمسخر گرفت. باتوجه به دیدگاه‌های سیاسی، پیش‌ها، شخصیت و منش بسیاری از افراد «نق‌زن» می‌توان گفت که اگر این افراد به جای همان رهبران و افراد «خطا کار» در موقعیت و شرایط مشابه آنان قرار می‌گرفتند، به مراتب بدتر از آنان عمل می‌کردند و به خطا می‌رفتند. اشتباهات و انحرافات بسیاری از افراد نباید دلیلی بر موجه بودن اعمال و تفکرات منتقدان باشد. بی‌تحریکی سیاسی، موجب بروز حالات روحی

برای غلبه بر پراکندگی چپ ایران

جنبش چپ ایران در نتیجه پیامدهای ناشی از سرکوب فیزیکی و فکری، شکستهای سیاسی، برخورد دگماتیک و متحجرانه و کور و غیر خلاق به آموزشها و اندیشه‌های مارکسیسم - لنینیسم، نبود روحیه نقد پذیری و فرهنگ دمکراتیک در صفوف خود، رشد گرایشات ناسالم و توطئه گرانه و دروغپردازی علیه یکدیگر و تحت تأثیر فروپاشی اردوگاه به اصطلاح «سوسیالیستی» و تحولات عمیق جهانی،... در بحران و تشتت و پراکندگی به سر می‌برد. مرزبندی‌ها و چارچوب‌های ایدئولوژیک و سیاسی گذشته در هم ریخته است. اینک جنبش چپ دوره بررسی و بازنگری در چارچوب‌های گذشته و درس‌آموزی از تجارب تلخ و شیرین را از سر می‌گذراند. اما هنوز مرزبندی‌های نوین ایدئولوژیک و سیاسی به طور روشن و مشخص شکل نگرفته‌اند. نوشته‌ها و آثار ارائه شده کنونی، عمدتاً یا کپی‌هایی ناقص از آثار مارکسیستی - لنینیستی آن هم با همان جملات قالبی و کلیشه‌ای کهنه و بی‌حاصل می‌باشند، یا آن‌که از مفاهیم و آرمانهای اساسی «چپ» خالی و تهی شده‌اند. کارهای تحقیقی ارزشمند و روشننگر جدی سیاسی و ایدئولوژیک به میزان کافی ارائه نشده‌اند. در شرایط کنونی نیروهای چپ یا فاقد اندیشه و برنامه منسجم هستند یا اندیشه‌ها و برنامه‌های آنها فاقد طراوت و شادابی و قوت است و با شرایط جامعه متناسب نمی‌باشند. این نیروها هنوز نتوانسته‌اند برای غلبه بر بحران هویت، سیاسی و سازمانی خود راه حلی بیابند، جایگاه خود را به درستی تشخیص دهند، برنامه‌ای واقع بینانه و متناسب با شرایط مشخص جامعه ارائه دهند، پیوند ارگانیک و پایدار با جنبش‌ها و حرکات مردم برقرار سازند و میان مردم اتوریه رهبری کننده‌ای کسب کنند. آشکار است بدون حضور یک نیروی چپ دمکراتیک اجتماعی و سازمان یافته، تنها نیروی واپسگرا قادر به سازماندهی خود خواهد بود. وقتی نیروهای دمکراتیک و آزادیخواه ناتوان باشند، آنوقت حتی جناحهایی از حکومت، خودکامه‌ترین بخش از اپوزیسیون خود را پرچمدار آزادی نشان می‌دهند. اگر چپ به خود نیاید و سرگردان و حیران و بی‌تحرك فقط خود را سرگرم مسایل انتزاعی بکند که مسأله جامعه نیست، یا درگیر خرده کاری‌های بی‌سرانجام شود، بیش از پیش به حاشیه کشیده می‌شود.

اما ایجاد تشکلهای نوین چپ مستقل دمکراتیک و هم‌پیوند با مردم و جنبشهای اجتماعی و مبارزات آنها در داخل کشور یک ضرورت عینی است. جامعه به یک جنبش چپ نوین مستقل دمکراتیک نیاز دارد. نیروهای چپ باید با بررسی نقادانه و واقع‌بینانه اندیشه‌های بنیادین «چپ» بویژه آموزشهای مارکسیستی - لنینیستی تلاش کنند تا نیاز واقعی کنونی جامعه را پاسخگو باشند و وظیفه اصلی نیروهای اجتماعی چپ را به درستی درک کنند و از راه مطالعه و بررسی آگاهانه و در پیوند با تحولات و جنبشهای اجتماعی، خود را بازسازی کنند. بازسازی جدی قطعاً با طرد بیش‌های کهنه و پرمرده و غیرمنطبق با نیازهای جنبش جهانی و ضرورتهای توسعه همه جانبه انسانی جامعه همراه خواهد بود. و در این راستا از نقد و بررسی هیچ اصلی نباید ترسید. اما بازسازی به معنای نفی مکانیکی و غیرعقلانی هر اصل و پیشی نیست. بازسازی به معنی حذف آرمانها و باورهای صحیح، آن هم بخاطر مصلحت، یا با هدف جلب افکار عمومی و کسب حمایت در مبارزه قدرت فردی - گروهی نیست. این بازسازی نیست بلکه تغییر جبهه، تغییر سنگر و تغییر هویت است. نیروی چپ باید کارفکری و مبادله فعال

خاصی در فرد می‌گردد که سبب می‌شود او از یکسو به تصفیه حساب و انتقام بیاندیشد از سویی دیگر، انفعال و بی‌تحركی خود را توجیه کند، و به تنها چیزی که توجه جدی نکند همان منافع عمومی جنبشی دمکراتیک میهن باشد. متأسفانه عصبيت کور، تعصب بی‌پشتوانه و غیرعقلانه، گسترش جو یأس و ناامیدی از مبارزات اجتماعی، بی‌تحركی و انفعال سیاسی، گسترش جو بی‌اعتمادی و بی‌اطمینانی نسبت به یکدیگر، حالات ناپایدار و متزلزل و فشارهای روانی، پیامدهای ناشی از بحران همه جانبه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در کشور، شکست‌های بی‌درپی سیاسی، عدم درک ضرورت تحول در پیش و نگرش، فرار از بازنگری صادقانه به گذشته تاریخی و عملکرد سیاسی و اندیشه‌های همه نیروهای سیاسی، پراکندگی و تشتت فکری و بی‌برنامگی، بی‌قابلیتی و ناتوانی در برخورد صحیح با شرایط بغرنج و متحول جامعه، عدم درک و آشنایی با دمکراسی و عدم قدرت تحمل دگراندیشان، ترکیب طبقاتی نیروهای سیاسی کشور، عدم ارتباط با مردم، بی‌توجهی به نیازها و تمایلات واقعی مردم،... در جهت تعمیق و تشدید ضعف فرهنگ سیاسی میان نیروهای روشنگر و فعال سیاسی تأثیر گذاشته است. توان، امکانات، استعداد، انسجام، خلاقیت، آرمان‌گرایی، وحدت و اعتبار بسیاری از این نیروها در معرض خطر نابودی قرار گرفته است. قدرت رهبری و هدایت مردم را ندارند، برنامه منسجم و ارزشمند واقع‌گرایانه ندارند، مورد اطمینان مردم نیستند، در پراکندگی و تشتت فکری و تفرقه کامل به سر می‌برند، در راستای ارتقاء واقعی آگاهی سیاسی و اجتماعی افراد پیرامون خود گام جدی بر نمی‌دارند، بسیاری از افراد پیرامون خود را از دست داده‌اند و نتوانستند نسل جدید را به سوی خود جلب کنند. بسیاری از این نیروها از آنجاکه برنامه منسجم ندارند در هیچ مرحله از روند جنبش قادر نیستند تا به عنوان یک نیروی مستقل در جنبش شرکت کنند و در مقاطع سرنوشت ساز تاریخی نقش یک پیشرو و حتی نقش یک عامل مؤثر پیش‌رونده را ایفا کنند و قادر نیستند با مردم رابطه عمیق برقرار کنند، برنامه‌ای برای ارائه به مردم ندارند و قادر به جلب و جذب مردم به سوی خود نیز نیستند. از این رو سازماندهی یک بحث جمعی خردگرایانه به دور از تعصب و ضدیت گروهی برای دستیابی به ایده‌ها و اندیشه‌ها و برنامه‌های نو، پویا، خلاق، علمی و انعطاف پذیر، یک ضرورت مبرم است که برپایه آن ایده‌ها و برنامه‌ها بتوان نیروی منسجم، متشکل و مؤثری برای رفع بحران‌های درون جنبش دمکراتیک میهن و غلبه بر بحران‌های همه جانبه کشور، جلب مردم به سوی خود و هدایت سالم و سازنده جنبش ترقی‌خواهانه و دمکراتیک کشور بوجود آورد. نیروهای آزاداندیش و ترقی خواه می‌توانند استعداد، توان و امکانات را در این مبارزه متمرکز کنند. اما این نیروها به جای آنکه در شرایط کنونی، در بحث‌های ضروری برای یافتن راه‌های غلبه بر بحران موجود در جنبش و جامعه شرکت کنند، در دیالوگ‌های تفرقه افکنانه و نادرستی شرکت می‌جویند و توپخانه تهمت و افترا و لجن‌پراکنی را علیه یکدیگر به کار می‌اندازند. بدینگونه خنده تمسخرآمیزی بر لبان آنانی می‌نشیند که با نیت شوم و نامقدس آغازگر و هدایت‌کننده و نظاره گر این جنگ و جدال میان نیروهای مردمی هستند. در ایجاد و رشد چنین حالت فاجعه آمیزی، عوامل متعددی دخالت داشته و دارند ولی بدون تردید می‌توان گفت از جمله این علل عمده همانا ضعف فرهنگ مبارزه سیاسی در جامعه ما می‌باشد.

با توجه به مسایل فوق می‌توان تأکید نمود که تحول بنیادین در فرهنگ و نحوه نگرش و قضاوت جامعه و بویژه نخبگان و روشنفکران و فعالان سیاسی کشور، شرط مهم برای شرکت مردم در اداره امور جامعه و تقویت قدرت بسیج مردم و تأثیرگذاری برجسته سیاسی است.

فکری را سازمان دهد و برای پایه‌ریزی شالوده‌های فکری یک استراتژی سوسیالیستی، تمام اندیشه‌های سوسیالیستی و بویژه مارکسیسم لنینیسم را بازاندیشی کند و در جهت تدارک نظری جنبش سوسیالیستی از طریق بررسی مستقل و متقدانه انقلابها و جنبشهای کارگری و شکستها و پیروزی‌های زحمتکشان گام بردارد. باید دگمهای تغییرناپذیر سیاسی و ایدئولوژی را مورد بازنگری قرار داد. نباید حقیقت مطلق را در اختیار خود دانست و با عینک خاص ایدئولوژی با همه مشکلات و مسایل برخورد کرد و پاسخ همه مسایل را در ایدئولوژی دانست. بلکه باید با سکون در عرصه‌های مختلف ایدئولوژیکی مقابله کرد و آن را به سمت تکامل سوق داد. نیروی چپ می‌تواند با طرح صریح و روشن خواستهای مردم زحمتکش، ارائه شعارهای مناسب و راه حل‌های مشخص عملی برای حرکات مشخص اجتماعی، فاش ساختن راز شکستها و موفقیت‌های گذشته و پذیرش اشتباهات،... اعتماد مردم را جلب کند و شرایط مناسبی برای رشد و تشکیل‌یابی خود بوجود آورد.

برای آن که عملکرد چپ رضایت‌بخش باشد و در امور جنبش اجتماعی مردم و سرنوشت آن دخالت جدی و فعال داشته باشد و برای این که چپ به یک نیروی بالفعل قدرتمند تبدیل شود، باید بر پراکندگی خود غلبه کند و وحدت نیروهای چپ شکل قطعی و کاملی به خود گیرد. وحدت چپ بدون به رسمیت شناختن تعدد نظرات و گرایشات مختلف چپ و پذیرش و احترام به تکثیر احزاب چپ مستقل از یکدیگر، بدون خانه‌تکانی فکری و شکوفایی اندیشه‌های نوین، بدون تقویت روحیه و فرهنگ دمکراتیک و بدون درک ضرورت ارائه یک برنامه دمکراتیک و واقع‌بینانه و تحقق‌یافتنی در شرایط کنونی، امکان پذیر نخواهد بود. گرچه در شرایط کنونی، تنوع چپ تثبیت شده است و هر یک از جریانهای «چپ» بیش از پیش در سمت تحکیم وحدت درونی خود و متمایز ساختن بیشتر خود از دیگر نیروها گام بر می‌دارد، اما با رشد گرایشات دمکراتیک و پختگی سیاسی چپ، این جریانهای مختلف چپ می‌توانند در اشکال و سطوح مختلف اتحاد عمل میان خود را سازمان دهند. نیروهای چپ و هواداران آرمان سوسیالیسم و فعالان جنبش سوسیالیستی بویژه آنها که در داخل کشور حضور دارند، صرف‌نظر از این که خود نیرویی مستقل بوده یا به یکی از سازمانهای چپ میهن‌وابستگی سیاسی یا تشکیلاتی داشته باشند، می‌توانند در شکل بخشیدن به جنبش نوین چپ مستقل تلاش کنند. این افراد می‌توانند در یک اتحاد دمکراتیک مستقل، در یک رابطه برابر حقوق، براساس یک برنامه مشترک که از طریق بحث دمکراتیک جمعی تدوین و به اتفاق یا اکثریت آراء تصویب شده باشد، و در راستای دگرگونی سیاسی و اجتماعی و تأمین آزادی و حقوق دمکراتیک و عدالت اجتماعی در جامعه مشکل شوند و به صورت متحد و سازمان‌یافته مبارزه کنند. در شرایط کنونی، در داخل کشور، با توجه به تنوع دیدگاهها، تشتت آراء، پراکندگی و ضعف امکانات و توان نیروهای چپ، تشکیل یک جبهه یا اتحاد فراگیر میان محافل گوناگون چپ مستقل دمکراتیک بر فعالیت بسیار محدود هواداران یک جریان خاص در چارچوب یک حزب یا سازمان خاص چپ اولویت دارد و اثربخشی فعالیت آن ده چندان بیشتر است. نیروهای چپ می‌توانند به موازات فعالیت سیاسی متحد خود در یک جبهه و اتحاد گسترده، امکاناتی برای انعکاس دیدگاههای متنوع و متفاوت درون جنبش چپ و نقد و بررسی دمکراتیک آنها فراهم سازند و با تأمین شرکت فعال افراد علاقمند در چنین مباحثاتی و سازماندهی بحثها و تقابل اندیشه‌ها، برنامه و خط مشی سیاسی هرچه واقع‌بینانه‌تر، علمی‌تر و صحیح‌تر برای غلبه بر بحران فراگیر جامعه و نابسامانی‌های درون جنبش دمکراتیک مردم و جنبش چپ کشور ارائه دهند

و با تشخیص درست موقعیت و جایگاه کنونی خود، انرژی‌های پراکنده را حول پاسخگویی به وظایف مبرم و اصلی مرحله کنونی متمرکز کنند. نیروی چپ تنها با شرکت در روند مبارزاتی متحد و آگاهانه است که می‌تواند به شکل عالی‌تری از وحدت با خصلتی پایدارتر و مؤثرتر دست یابد. زیرا در روند مبارزه دمکراتیک عمومی، این نیروها بهتر می‌توانند توانایی‌ها و ظرفیتهای یکدیگر را بشناسند، اعتماد و اطمینان نسبت به یکدیگر را تحکیم بخشند، همکاری‌هایی در این یا آن زمینه میان خود را شکل دهند و سپس اتحاد عمل میان خود را تأمین و پایدار گردانند. زمینه واقعی شکل‌گیری و رشد تشکلهای «چپ» و فرارویی آنها از تشکلهای محفلی به اشکال عالی‌تر سازمانی، در پیوند سازمان‌گرایانه و آگاه‌کننده «چپ» با جنبشها و حرکات مردم وجود دارد. در چنین روندی است که نه تنها احیاء جنبش چپ بلکه نیرومندی و گسترده‌گی آن حتمی است. احیاء مجدد چپ آگاه، تنها و تنها با حضور فعال و جدی در صحنه سیاست و فعالیت‌های اجتماعی امکان‌پذیر است. از این رو نقطه عزیمت یک اتحاد گسترده چپ می‌تواند هم بر اصول ایدئولوژیکی و اهداف نهایی سیاسی و هم بر جنبشهای اجتماعی قرارگیرد. جنبش اجتماعی مجموعه‌ای از جنبش کارگری، جنبش دمکراتیک، جنبش زنان، جنبش محیط زیست،... است. «چپ» باید بر جنبشهای اجتماعی تکیه کند و در به راه افتادن حرکت اجتماعی کمک کند. شاید در شرایط کنونی طرح شعارهای ایدئولوژیک، اعلام استقرار دولت کارگری، در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، انقلاب سوسیالیستی،... نتواند پایه‌آسای وحدت «چپ» قرار گیرد، لذا تمرکز چپ به روی جنبش اجتماعی، از یکسو باعث انسجام و قوت این جنبشها می‌شود و از سوی دیگر به هم‌پیوستگی و انسجام چپ در مقابل جریانهای ضد دمکراتیک و «راست» را موجب می‌شود. در چنین حالتی، اختلافات در صفوف چپ بر زمینه مسایل عملی مشخص‌تر قرار خواهد گرفت و نه در چارچوب طرحهای انتزاعی و اصول مجرد. برای این که نیروی چپ از حالت فرقه‌ای بیرون آید و به یک جنبش بزرگ طبقاتی یا اجتماعی بدل شود، ضروری است که احزاب چپ از حالت فرقه بسته ایدئولوژیکی به یک حزب واقعاً سیاسی فراورند. نیروی چپ نباید خود را به یک «فرقه بسته» بدل سازد بلکه باید تمام توان خود را به کار بندند تا برنامه و خواستهای خود را به شکل وسیع تبلیغ و ترویج کند، شعارهای خود را عمومی سازد، برنامه خود را به برنامه جنبش خود آگاه و میلیونی مردم زحمتکش تبدیل کند و توده وسیع مردم را به سوی خود جذب کند. در عین حال نیروی چپ نباید تحت هیچ بهانه سیاسی، و از روی فرصت‌طلبی ایدئولوژیکی و سیاسی، عوامفریبی، سوءاستفاده از باورها و اعتقادات مردم، جلب مردم به هر قیمت و بهایی، کسب موقعیت و دستاورد به هر شرطی،... اعتقادات خود را زیر پا گذاشته و نادیده بگیرد و مرزبندی‌های سیاسی و اعتقادی خود با ایدئولوژیهای نادرست یا مذهب را فراموش کند. در غیر این صورت نیروی چپ نه تنها نمی‌تواند بین مردم محبوبیت و احترام خاص و اترتیه معنوی را به دست آورد و در میان دیگر نیروهای آزادیخواه به عنوان نیروی جدی و قابل اطمینان و آرمان‌گرا مطرح شوند بلکه در نزد مردم و نیروهای آزادیخواه به عنوان افراد بی‌هویت، ریاکار، نان را به نرخ روز خور، غیرقابل اطمینان مشخص می‌شوند. «چپ» باید با تکیه بر تفکر نوین خود در جهت برقراری مناسبات سالم و همزیستی مسالمت‌آمیز با گروهها و اقشار مختلف جامعه که دارای اعتقادات و ایدئولوژی‌ها باورهای گوناگون هستند، ضمن پافشاری بر اصول و آرمان‌های صحیح خود و تبلیغ و ترویج آنها، گام بردارد. «چپ» باید با تکیه بیشتر به برنامه سیاسی و تبلیغ و

ترویج خواستها و اهداف سیاسی و اقتصادی که برای توده مردم ملموس و قابل ارزیابی باشد و با سازماندهی زحمتکشان حول این برنامه، دامنه اعتبار و نفوذ سیاسی و اجتماعی خود را در بین مردم و نقش خود را در فعل و انفعالات سیاسی - اجتماعی محیط پیرامون خود افزایش دهد. در واقع مرزبندی سیاسی جایگزین مرزبندی فرقه‌ای ایدئولوژیک خواهد شد. چه باید طرح مطالبات مشخص و عملی را جایگزین مفاهیم ایدئولوژیک سازد و آنوقت هم اختلافات و هم راه رسیدن به یک برنامه فعالیت عمومی با چشم‌انداز کار نظری و تئوریک منسجم، روشن‌تر می‌شود. چه زمانی می‌تواند در معادلات سیاسی کشور نقش و سهم شایسته خود را به دست آورد که بتواند سیاستمداران حرفه‌ای خود را تربیت کند و پرورش دهد. آنهم سیاستمدارانی که با تکیه بر شعور اجتماعی بالا، آگاهی سیاسی غنی، شمس قوی و توانا در برقراری مناسبات سالم و انسانی با دیگران، و با روحیه و فرهنگ دموکراتیک،... در جهت مصالح جنبش دموکراتیک میهن و منافع مردم عمل کنند. سیاست و خط مشی تاکتیکی و استراتژی «چه» باید بر بنیاد تئوری منسجم شکل گیرد. تئوری سوسیالیسم صرفاً یک آرمان نیست بلکه جنبش واقعی است. این تئوری تا آن حدی تحقق‌پذیر است که پاسخگوی واقعی نیاز مردم باشد. از این‌رو احزاب چه باید حرکت خود را از واقعیات موجود آغاز کنند. اشکال و ابزار مبارزه مردم در درون واقعیات موجود است. این اشکال و ابزار را نمی‌توان ساخت بلکه باید آنها را کشف کرد، و در قالب و مضمون مناسب از آنها بهره گرفت. حزب چه به خوبی آگاه است که تغییرات جامعه تنها به نیروی آن بستگی ندارد بلکه شرایط عینی برای تحقق آن ضروری است. از این‌رو چنین حزبی به خود به عنوان نیرویی که قادر به اجرای همه آن چیزهایی که می‌خواهد باشد، نگاه نمی‌کند، بلکه خود را نیرویی می‌داند که می‌تواند روند عینی تحولات جامعه را دقیق و صحیح درک کند، خوب بداند که چه می‌بایست کرد و در سیاست به چه چیزی می‌توان و به چه چیزی نمی‌توان دست یافت، سیاستمدار باید ضربان نبض توده‌ها و خواست زمان را درک کند.

در فعالیتهای اجتماعی و مبارزه آگاهانه و سازمان یافته است که دیالکتیک تئوری و سیاسی جلوه می‌کند. زیرا از یکسو تئوری در برابر سیاست میدان عمل می‌گشاید و از دیگر سو، بدون سیاست، تئوری نمی‌تواند به توده‌ها برسد و به نیروی مادی مبدل شود. تئوری هر چند درست و دایمانه باشد، بدون سیاست همچنان در تجربه زندگی تحقق ناپذیر خواهد بود. در تعیین راه حل بنیادین مسائل اصلی در مبارزه گسترده اجتماعی، تئوری مسئولیت اتخاذ تصمیمات مشخص را به عهده سیاست واگذار می‌کند. باید ضمن تأکید بر آموزشهای اساس تئوریک و پذیرش دیدگاههای بنیادین آن، از برخورد نسخه‌وار یا فرهنگ نامه‌ای با تئوری پرهیز کرد تا عملکردهای مشخص سیاسی را نتوان به طور مطلق منع یا تجویز کرد. از آنجاکه تمام مرزها در جامعه متحرک و تا اندازه معینی مشروط هستند، لذا باید از مطلق کردن تئوری و تبدیل آن به خشک‌اندیشی دوری جست. تئوری چه، اندیشه جامد نیست بلکه اندیشه‌ای است علمی و رهنمون عمل و از این‌رو نیرومند می‌باشد. چنین تئوری نیازی به بت‌شدن ندارد بلکه می‌بایست در جو مباحثات و در جریان پژوهش افکار نو و با جدی‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین کوشش فردی و جمعی به رشد آفریننده تئوری مبادرت ورزید. در تئوری رازی وجود ندارد و پنهانکاری در آن بی معناست و همه چیز باید به طور کامل روشن باشد و از آن آزمون بگذرد. هر کوششی برای جلوگیری از کاوش در تئوری و القاء این که حقیقت را باید از روی ایمان پذیرفت خطرناک است. چنین برخوردی تئوری را به درجه خرافات تنزل

می‌دهد. اما در سیاست، اسرار و ملاحظات و حقایق خاصی وجود دارد که در لحظه معینی نمی‌توان آن را به اطلاع همه رساند. نیاز تئوری همیشه با نیازهای سیاسی هماهنگی ندارد. لازم است که هر حکم و اصل تئوریک را به کمک نقد و انتقاد آزمود. هیچ تئوری نباید از آزمون به کمک عمل احتراز کند. نیروی چه باید دارای آن توانایی و استعداد باشد که بتواند نتایج آزمونهای تجربه را بنگرد و بپذیرد.

تئوری و سیاست دارای وحدت دیالکتیکی هستند و نیروهای چه با درک چنین وحدتی، سیاست استواری را به خاطر منافع بنیادین خلق، به خاطر اهداف درازمدت و آرمانهای ساختار اجتماعی سوسیالیستی دنبال می‌کند. نیروی چه باید توجه کند که درک نادرست از احکام تئوری یا اشتباه بودن تئوری، موجب خطاکاری در سیاست خواهد شد و در عین حال بدون داشتن اعتقاد به آن آرمان‌ها و اصول زنده سوسیالیسم نمی‌توان سیاست سالم و صحیح و مردمی را به پیش برد. برای «چه»، حکومت وسیله دستیابی به آرمانها و هدفهای مضمونی دموکراتیک و در نهایت سوسیالیستی است و از این‌رو «چه» نباید از راه انصراف از منافع بنیادین توده‌های مردم به توافق سیاسی دست یابد یا عمل سیاسی انجام دهد.

برای آن که طیف گسترده‌ای از چه زمینه فعالیت مشترکی پیدا کند و نیز راهی برای حل بحران هویت خود بیابد و در عین حال بتواند نقش مؤثر و غیرقابل حذفی در مجموعه جنبش دموکراتیک میهن ایفا کند و همچنین قادر به برقراری همکاری با دیگر نیروهای دموکراتیک غیر چه باشد، می‌تواند ضمن تأکید بر سوسیالیسم به عنوان هدف نمائی خود، در شرایط کنونی یک برنامه با هدف دموکراتیک بر پایه آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک و تأمین عدالت اجتماعی نسبی ارائه دهد. براساس پلاتفرم مطالبات تمامی جنبش اجتماعی (از جمله حرکت اجتماعی کارگران) کار مشترک را شروع کند و اعتماد زحمتکشان را به جریانهای سوسیالیستی جلب کند.

در عین حال باید تأکید کنم که تجربه تاریخی ثابت کرده است که مشی صحیح سیاسی تنها زمانی قادر به پیروزی است که پشتوانه وسیع توده‌ها را کسب نماید. حضور فعال نیروهای روشنگر و سیاسی در زندگی و کار و پیکار مردم، برای درک خواستها و نیازها و روحیات آنها، بالا بردن بینش سیاسی توده‌ها، بسیج آنها برای خواسته‌هایشان و هدایت و ارتقاء مبارزات آنها ضروری است.

پیشاهنگ نباید از مردم دوری جوید. خواستها و شعارهای دموکراتیک باید در میان توده‌های مردم بروند و آنگاه به یک قدرت مادی تبدیل شوند. زمانی که ارتباط ارگانیک و زنده با توده‌ها وجود نداشته باشد، جلب مردم به مشارکت سیاسی، بسیج آنها برای تحقق خواسته‌های اساسی خود و هدایت مبارزات آنها امکان پذیر نیست. برای افزایش قدرت بسیج و هدایت و ارتقاء مبارزه مردم، باید به فعالیتهای اجتماعی - توده‌ای گسترده روی آورد. هدف از کار توده‌ای، عبارتست از ارتقاء آگاهی سیاسی و اجتماعی توده‌ها - بالا بردن سطح فرهنگ آنها - ارتقاء درک آنها از دموکراسی و اهمیت و ضرورت تأمین دموکراسی در جامعه و تشویق روحیه و فرهنگ دموکراتیک مردم - تحکیم اعتقاد واقعی به حقوق انسانی و احترام به شأن و مقام انسانی و ضرورت رعایت واقعی آن در زندگی روزمره در میان مردم - ارائه برنامه و هدف و شعارهای خود به مردم و حیل و جذب آنها - ایجاد تشکیلات مستقل در بین مردم - ارتقاء شناخت و درک نیروهای سیاسی از روحیات و تفکرات و خواسته‌ها و نیازهای مردم و تشخیص صحیح اوضاع و شرایط جامعه - فراگیری اداره امور اجتماعی - سنجش میزان صحت برنامه و شعارهای خود - کسب و انتقال تجارب - افزایش دامنه اطلاعات و اخبار از

مسایل جامعه و حرکات اعتراضی مردم - افزایش توان بسیج و رهبری توده‌ها در روند زندگی و کار روزمره و همیشگی با توده‌ها - ایجاد و تحکیم و گسترش ارتباط پویا و زنده با توده‌ها در هر محیطی از کار و زندگی و تحصیل و محیطهای آموزشی و فرهنگی و هنری و ورزشی و ادبی و تفریحی سرگرمی، ... که توده‌ها حضور دارند.

با توجه به شرایط کنونی و وجود انواع محدودیتها و تضییقات و نیز امکانات محدود کار توده‌ای - اجتماعی و کمبود نیرو، شایسته‌تر آن است که عمده‌ترین نیروی خود را در شرایط فعلی بر اقشار جوان و بویژه جوانان زحمتکش جامعه متمرکز کرد. جوانان صرف‌نظر از جنس (زن و مرد) و وابستگی طبقاتی و اجتماعی (کارگر - کشاورز - کارمند - روشنفکر - معلم - نویسنده و شاعر و هنرمند - دانشجو و دانش‌آموز) - آینده‌سازان جامعه هستند. آینده جامعه و جنبش دمکراتیک به این جوانان و فعالیت و اندیشه‌های آنها بستگی کامل دارد. در عین حال جوانان خواستهای دمکراتیک مشترکی دارند که در شرایط کنونی به آنها توجهی نمی‌شود و از این رو می‌توان آنها را در وسیع‌ترین شکل پیرامون آن خواستهای مشترک دمکراتیک بسیج و متحد کرد. جوانان برای پذیرش افکار و ایده‌های نو و ترقیخواهانه و طرد افکار و فرهنگ ارتجاعی بسیار مستعد هستند. به دلیل ترکیب جوان طبقات زحمتکش جامعه بویژه طبقه کارگر کشور، در آن دوران از مبارزه جدی و قاطع دمکراتیک اجتماعی که باید حرف آخر را این طبقات بزنند، باز هم وسیع‌ترین، فعال‌ترین، پرشورترین و با انگیزه‌ترین بخش این طبقات، یعنی بخش جوان این طبقات است که می‌توانند و باید حرف آخر را بزنند. دانشگاه و مدارس که می‌توانند از سنگرهای اصلی و عمده جنبش دمکراتیک کشور باشند، تنها توسط قشر جوان است که به حرکت در می‌آید. از این روست که باید نیروی عمده خود را بر روی این قشر متمرکز کرد. اما کار با این قشر نباید به حالت مکانیکی و بر پایه تصورات غیرواقع‌بینانه و به دور از تمایلات و روحیات و نیازهای آنها یا به شکل تسلیم شدن به حرکتهای خودبخودی و ناآگاهانه این قشر صورت پذیرد. همچنین باید تأکید کرد که بدون تداوم و گسترش مبارزه برای تأمین حقوق برابر زنان با مردان در همه عرصه‌های خانوادگی و اجتماعی و سیاسی و نیز برای تحقق کامل و بدون خدشه حقوق اساسی و انسانی زنان و اساساً بدون مبارزه برای تغییر بنیادین در درک و فهم عمومی و فرهنگ نادرست حاکم بر جامعه نسبت به زنان، و ترویج یک فرهنگ سالم و انسانی به دور از مردسالاری و پدرسالاری در کشور، نمی‌توان جنبش دمکراتیک، عدالتجویانه، و ترقی‌خواهانه را در کشور به پیش برد و به مقصد رساند. یکی از فعالیتهای مهم و اصلی ما، کار اجتماعی و فرهنگی و سیاسی با زنان، برای زنان و در خدمت زنان است. باید زنان و دختران مبارزی را که برای تحقق حقوق دمکراتیک و انسانی و برابر خود با مردان، و طردکردن فرهنگ نادرست مردسالارانه در جامعه، استقرار فرهنگ و بینش سالم دمکراتیک در رابطه با زنان، در کشور مبارزه می‌کنند، مورد تشویق قرار داد و از آنها در مقابل اقدامات، روحیات و فرهنگ استبدادی و ارتجاعی مردسالارانه موجود در جامعه، ... حمایت کرد. حمایت از حقوق زنان و مبارزات دمکراتیک آنها و پشتیبانی و استقبال از دختران و زنان آزاداندیشی که در این عرصه مبارزه می‌کنند، یک وظیفه اصلی برای همه نیروهای سالم دمکراتیک میهن است. و نیز باید تأکید نمود از آنجا که طبقه کارگر از نظر تاریخی انقلابی‌ترین و مترقی‌ترین طبقات جامعه است، باید از لحاظ استراتژیکی، کار گسترده و مداوم با این طبقه را از کانالهای مختلف و در سطوح گوناگون (مانند کار آموزشی، ورزشی، فرهنگی و تعاونی‌های مسکن و

مصرف و صندوق اعتبار، انجمنهای صنفی و سندیکاها...) به پیش برد و در جهت ایجاد تشکلهای گوناگون کارگری یا شرکت در آنها فعالیت کرد. نباید چنین کاری به صورت مکانیکی، توسط عده‌ای روشنفکر از بیرون کارخانه یا کارگاهها صورت پذیرد زیرا چنین کاری بُرد توده‌ای نخواهد داشت و مورد حمایت درازمدت کارگران قرار نمی‌گیرد.

ارتباط مکانیکی و تحمیلی که ریشه در زندگی و کار مشترک نداشته باشد نمی‌تواند در درازمدت مؤثر باشد. دفاع از مبارزات صنفی کارگران و دیگر زحمتکشان یدی و فکری، و حمایت از خواستهای دمکراتیک و حقوق اساسی و آزادیهای سیاسی و اجتماعی آنها، یک حرکت ضروری در روند جنبش دمکراتیک عمومی است. همچنین دفاع از حرکت روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان و شاعران در راستای تأمین حقوق صنفی و دمکراتیک خود و ایجاد نهادهای صنفی و دمکراتیک مستقل، اقدامی است در راستای تأمین دمکراسی و رعایت حقوق انسانها در کشور. باید چنین حرکتهایی را تشویق کرد و مورد پشتیبانی قرار داد و با تمامی امکانات و توان خود در جهت تقویت و گسترش حرکات دمکراتیک این اقشار گام برداشت و در آنها شرکت فعال و هدایتگرانه داشت. بدون چنین اقدامات حمایتگرانه، مبارزه برای دمکراسی ناقص و بی‌ثمر خواهد بود.

در شرایط کنونی، نیاز کلیدی جامعه آن است که تمامی نیروهای مترقی و دمکرات، مشترکاً پرچم دمکراسی را به اهتزاز درآورند و در مبارزه‌ای مشترک برای تحقق آن متشکل شوند. از این زاویه نیز اتحاد چپ برای به دست گرفتن حلقه دمکراسی ضروری است. آینده چپ در التزام شرایطی است که به آن توان روئیدن و برآمدن بدهد. فضای باز سیاسی می‌تواند چنین شرایطی را در اختیار چپ آگاه قرار دهد. زیرا در فضای باز سیاسی، روند برقراری گفتگو و همکاری سالم میان نیروهای چپ شکل منسجم و مؤثری به خود می‌گیرد، چپ برای تبلیغ و ترویج ایده‌ها و باورهای خود و نیز برقراری پیوند ارگانیک و پایدار با جنبشهای اجتماعی مردم موقعیت و فضای مناسبی برای خود به دست می‌آورد. در عین حال فضای باز سیاسی می‌تواند رسواکننده تمامی افراد و جریانهایی شود که هیچگاه هیچ حرف جدی برای گفتن، تحلیلی صحیح از اوضاع، رهنمودی شایسته برای ارائه و هیچ برنامه‌ای برای غلبه بر بحران اقتصادی و اجتماعی و سیاسی جامعه نداشتند و ندارند و تنها با ادعاها، لاف و گزاف‌ها، گنده‌گویی‌ها، دروغپردازی‌ها، جنجال‌آفرینی‌های خودخواهانه، سعی در «طرح» خود و کسب اعتبار دروغین برای خود می‌باشند. تأمین دمکراسی و فضای باز سیاسی نیاز حیاتی جامعه و جنبش دمکراتیک و جنبش چپ میهن است. از این رو نیروی چپ می‌تواند انرژی پراکنده خود را برای تأمین فضای باز سیاسی متمرکز و هدایت کند. و در این مسیر باید شیوه‌های نوین سازماندهی و فعالیت سیاسی و فرهنگی دمکراتیک را منطبق با وضعیت جامعه و شرایط سیاسی - اجتماعی حاکم بر جامعه، کشف کند و آنها را به کار بندد.

حکومت دینی

نوع حکومت، بیان‌کننده محتوی و ماهیت حکومت است که مشخص‌کننده فرمایشون اجتماعی - اقتصادی در جامعه است. شکل حکومت، شیوه اعمال قدرت سیاسی طبقات حاکم است. شکل تغییری در نوع و ماهیت آن نمی‌دهد. بحث پیرامون حکومت دینی، بحثی درباره نوع حکومت و فرمایشون اجتماعی - اقتصادی نیست بلکه درباره شیوه خاصی از اعمال

قدرت سیاسی بحث می‌کند. حکومت دینی، حکومتی است مبتنی بر قانونی که از دین برخاسته باشد، حکومتی که می‌خواهد حدود قوانین دینی را درباره مردم اجرا کند، و اداره امور کشور و رسیدگی به مسایل جامعه را مطابق دستورات و قوانین دینی انجام دهد. مدافعان حکومت دینی، نظریه جدایی دین از سیاست را محکوم می‌کنند. البته نظریه جدایی دین از سیاست به این معنا نیست که فرد دیندار و معتقد به دین و مذهب در سیاست و امور سیاسی دخالت نکند یا نسبت به سیاست بی تفاوت باشد، بلکه به این معناست که نهاد روحانیت و دستگاه مذهبی (مانند کلیسا - مساجد - حوزه‌های علمیه - دانشگاه‌های مذهبی و...) از نهاد دولت جدا باشد و در کار دولت و حکومت دخالت نکند. حکومت غیردینی به این معنا نیست که هیچگاه هیچ فرد دینداری (روحانی یا روشنفکر مذهبی غیر روحانی) نتواند مقامات رهبری کشور و مسؤولیت سه قوه مجریه و مقننه و قضائیه... را تصرف کند. بلکه در حکومت غیردینی، نمایندگان واقعی کلیه آحاد ملت و نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور، صرف نظر از اعتقاد یا عدم اعتقاد به دین خاصی، می‌توانند با اتکاء به حمایت و پشتوانه مردمی و متناسب با آراء مردمی خود، در مقامات رهبری کشور نقش داشته باشند و از این رو افراد مذهبی نیز می‌توانند با جلب نظر و رأی اکثریت مردم، مناصب و مقامات رهبری و اصلی و کلیدی در کشور را تصرف کنند. اما در حکومت غیردینی، انحصار قدرت حکومتی در دست روحانیون یا روشنفکران دینی غیرروحانی نخواهد بود و دین از هر نوع اعمال قدرت حکومتی جدا خواهد بود و حکومت امور کشور را بر طبق دستورات دینی اداره نمی‌کند و قوانین دینی و تبعیض مذهبی را به مردم تحمیل نمی‌کند. حکومت دینی می‌خواهد بنیادها و مؤسسات اجتماعی و تمامی امور سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی را تحت تسلط کامل قوانین دینی و مذهبی و تحت حاکمیت کامل نهاد روحانیت و دستگاه مذهبی قرار دهد و این نهادها و مؤسسات مذهبی از قدرت سیاسی حکومتی برخوردار باشند. حکومت دینی به تمام مذاهب با نظر مساوی نگاه نمی‌کند، بلکه اشخاص معتقد به دین یا مذهب خاصی را تشویق می‌کند. حکومت دینی مخالف آزادی کامل بحث و تحقیق پیرامون کلیه اصول و احکام دینی است، مخالف آزادی تبادل اطلاعات و آزادی آکادمیکی است، با علم و دانشی که با چارچوب و اصول دین در مغایرت قرار گیرد یا حتی آن را مورد تأیید قرار ندهد، به ستیزه بر می‌خیزد و اجازه آموزش و تبلیغ و بحث متصفانه پیرامون آن را نمی‌دهد و از این رو حکومت دینی اساساً علم ستیز است. حکومت دینی تبعیض مذهبی را در تمامی امور و از جمله در استخدام کارمندان، اساتید، دبیران، محققان، مدیران، نویسندگان، هنرمندان و... در پذیرش دانشجویان و ادامه تحصیل آنها - در دستیابی افراد مختلف به مناصب بالا و حساس و مهم یا کسب امکانات گوناگون در محیط زندگی و کار و تحصیل - در شرکت افراد گوناگون در فعالیتهای فرهنگی و هنری و آموزشی... - به شکل رسمی و غیررسمی، آشکار و نهان، اعمال می‌کند. حکومت دینی قصد دارد تا نه فقط دستگاه آموزشی و فرهنگی و هنری دولتی بلکه تمامی سیستمهای موجود غیردولتی را نیز چنان سازمان دهد که دین مورد اعتقاد خود را به تمامی دانش آموزان و دانشجویان و کارمندان و مدیران و اساتید تلقین و تحمیل کند و از تبلیغ و آموزش آئین‌ها و ایدئولوژیهای غیر از مذهب حاکم یا انجام مراسم و امور خاص آنها جلوگیری کند. حکومت دینی، تمامی سازمانهای انتظامی و اطلاعاتی و قضایی خود را در جهت سرکوب آزادی عقیده و بیان و قلم و مطبوعات، آزادی تشکیل احزاب سیاسی مخالفان عقیدتی و سیاسی خود هدایت می‌کند. از این رو در حکومت دینی، حقوق دموکراتیک و آزادی‌های اساسی

مردم همواره به شکل آشکار و خشن نقض می‌گردد. در حکومت دینی، از ورود نمایندگان واقعی کلیه اقشار و طبقات مردم و یا سازمانهای سیاسی و اجتماعی گوناگون که رأی و حمایت مردم را به دنبال خود دارند، به داخل حکومت جلوگیری می‌شود و از این رو در چنین حکومتی، ساختار سیاسی دموکراتیک نمی‌تواند استقرار یابد. لذا حکومت دینی، یک حکومت مردمی، حکومت مردم بر مردم نیست. و در چنین جامعه‌ای مردم بر سرنوشت خویش حاکم نیستند و حق آنها در تعیین سرنوشت و مسیر زندگی خود و میهنشان نقض می‌شود.

حکومت دینی، با چنین مضمون و ماهیتی، می‌تواند اشکال گوناگونی به خود بگیرد. حکومت صدر دین آوارن، حکومت بنی عباس، حکومت کلیساها در قرون وسطا، حکومت فعلی عربستان سعودی، حکومت کنونی در سودان، حکومت ولایت فقیه در ایران و نیز حکومت پیشنهادی برخی از نیروهای اپوزیسیون میهن ما که شعار «جمهوری دموکراتیک اسلامی» سر می‌دهند... صرف نظر از اشکال متنوع و گوناگون، حکومت دینی است. از این رو طرد و برکناری یک شکل از حکومت دینی، اساساً به معنای طرد و حذف حتمی و قطعی حکومت دینی نیست، زیرا ممکن است با کناررفتن یک شکل از حکومت دینی، بر حسب شرایط تاریخی و اجتماعی و سیاسی، شکل دیگری از حکومت دینی استقرار یابد، بدون آن که ماهیت حکومت دینی تغییر کند. علاوه بر آن، حکومت دینی، تنها و تنها به معنای حکومت روحانیون و فقها و کشیشان نیست، زیرا یک حکومت دینی (با همان ماهیت و ساختار مشخص خود) می‌تواند حتی تحت حاکمیت روشنفکران دینی غیرروحانی تشکیل شود. از این رو طرح شعیبایی مانند «جدایی دین از حکومت»، «استقرار حکومت مردمی و دموکراتیک غیردینی»، «تغییر ساختار حکومت دینی»، «رادیکال‌تر، دقیق‌تر، اساسی‌تر، فراگیرتر، پیگیرانه‌تر از طرح شعارهایی مانند «طرد و برکناری و براندازی ولایت فقیه» یا «حذف و برکناری حکومت روحانیون» (که طرد و حذف و برکناری یک شکل از حکومت دینی را مطرح می‌کند)، می‌باشد.

حق دفاع مشروع

«حق دفاع مشروع»، حقی است که براساس آن هر فرد یا سازمان سیاسی و صنفی می‌تواند از حیات، هویت، شرف، حیثیت، اعتبار، موقعیت و امنیت خود و تمامی نیروهای سالم و مردمی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور، در مقابل تهاجمات و تعرضات ضد دموکراتیک و سرکوبگرانه حکومتها، نیروهای انتظامی - نظامی و ارگانهای اطلاعاتی - امنیتی، گروههای فشار رسمی و غیررسمی وابسته به حکومت، افتراها و تهمت‌های دروغ و توطئه‌های بدنام‌سازی مزدوران حکومتی، ناجوانمردی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها و جو سازی‌های رقیب و مخالفان، دفاع کند. این حق هر فرد و نیروی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است که در مقابل این گونه تهاجمات و تعرضات و هجوهای سرکوبگرانه یا ناجوانمردانه ایستادگی و مقاومت کند و حتی به تعرض و یورش مقابل به شکل سالم و دموکراتیک علیه آنها دست زند. البته از آنجا که حکومت استبدادی بر ارگانهای نظامی سرکوبگر متکی است، در شرایط کنونی می‌توان حق دفاع مشروع را به صورتی تحقق بخشید که به ایجاد جنگ داخلی و گسترش تروریسم در جامعه نیانجامد. بلکه اعتراض رسمی، تحصن، بست نشستن، دست از کار کشیدن، افشاگری سیاسی، راهپیمایی و تشکیل اجتماعات اعتراضی، تظاهرات، جمع‌آوری طومار و

امضاء، تحریم مراسم و سخنرانی‌ها و راهپیمایی‌های حکومتی و انتخابات نمایی، انتشار نامه‌های سرگشاده افشاگر و در جهت تأمین حقوق خود، چاپ و توزیع نشریات و اعلامیه‌ها و خبرنامه‌های مجاز یا غیرمجاز و مخفی یا علنی،... از جمله شیوه‌های مناسب دفاع مشروع در شرایط کنونی هستند. حق دفاع مشروع به معنای متوسل شدن به افترا و دروغ در مقابل افتراها و دروغ‌پردازی‌های دیگران نیست. زیرا مردان پیکارجو و عدالتخواه و دمکراتیک با راستی و درستی عمل می‌کنند، به حقیقت اتکا دارند، از غوغاسالاری پرهیز می‌کنند، و از عوامفریبی و توطئه‌گری بیزارند.

عدم دفاع از حقوق اساسی خود و دیگر اقشار جامعه، سبب گسترش و تداوم هرچه بیشتر تعرض سرکوبگرانه حکومت استبدادی و نیروهای فشار و سرکوب علیه مردم و نیروهای دگر اندیش سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور شده است. اگر در همان دوران اوج‌گیری جنبش ضد استبدادی و ضد سلطنتی، زنان این کشور به خاطر «حفظ وحدت کلمه» در تظاهرات ضدحکومت پهلوی با پوشش اسلامی ظاهر نمی‌شدند و یا در همان دوران اول انقلاب که پوشیدن حجاب اسلامی برای زنان اجباری اعلام شد، زنان و مردان آزاداندیش به مقابله جدی و پیگیر با آن می‌پرداختند و تسلیم نمی‌شدند و عقب‌نشینی نمی‌کردند، شاید اینک هیچکس جرأت نداشت خانم‌های به اصطلاح «بدحجاب» و «بی‌حجاب» را از محیط کار و تحصیل اخراج کند، حتی نوع حجاب را برای زنان تعیین کند یا روی صورت زنها اسید پاشد، پونس روی سر دخترها بزند، حتی به لباس آستین کوتاه پسرها هم کار داشته باشد، در تمامی امور خصوصی جوانان دخالت کنند. اگر در همان زمان که اولین جلوه‌های تفتیش عقیده در کشور دیده شد، علیه آن اعتراض گسترده و جمعی صورت می‌پذیرفت، شاید دیگر هیچکس جرأت نمی‌کرد که کسی را به خاطر عقیده‌اش شلاق بزند و به زندان بفرستد یا از پذیرش او به دانشگاه جلوگیری کند، و شاید صدها نفر به اتهام داشتن عقیده مخالف عقیده و مذهب حکومتی، اعدام نمی‌شدند. اگر همان زمان که به هر نیروی مخالف، اتهام جاسوسی و وطن‌فروشی زده می‌شد، یا با دروغ و دسیسه‌چینی از هر منزل و شرکت و سفارتخانه‌ای اسناد «ساختگی» وطن‌فروشی علیه نیروهای سیاسی بیرون آورده می‌شد، یا هر انگ و تهمتی علیه مخالفان تار می‌شد، نیروهای آزاداندیش به اعتراض بر می‌خاستند و حداقل دلایل مستند و مستدل برای چنین اتهاماتی طلب می‌کردند، شاید دیگر هیچکس جرأت نمی‌کرد که اینک نیز به همان شیوه‌ها و بدون ارائه هیچگونه دلیلی، به مخالفان یا رقبای خود، هر انگ و تهمتی که می‌خواست بزند و آنها را بدنام سازد. اگر در همان زمان که حکومت و رهبران آن، حقوق دمکراتیک مردم را لگدمال می‌کرد، هر نیروی مخالف خود را «مرتد» و «محارب» و «منافق» می‌خواند و برای سرکوب هر یک «جواز شرعی» و «قانونی» درست می‌کرد، در مقابل چنین تعرضات ضد مردمی مقاومت جمعی و پیگیر سازمان داده می‌شد، و حداقل بسیاری از فعالان سیاسی کشور اعتقاد و هویت خود را منکر نمی‌شدند، شخصیت مستقل و استواری از خود نشان می‌دادند، و در هر محیط از «قدر قدرتی» حکومت و «بی‌اثری» فعالیت‌های سیاسی سخن نمی‌راندند، شاید اینک در جامعه و در سطح جنبش دمکراتیک و چپ میهن، جو ترس و یأس و انفعال و سوءظن و بی‌اعتمادی مسلط نمی‌شد.

اما حق طلبی و دفاع از حقوق انسانی خود و دیگران، می‌تواند جو ترس و یأس را در هم شکند، به افراد شور و جذبه و امید خاصی بخشد، و کاری کند که زندگی افراد از حالت خموشی، تسلیم‌شدگی، افسردگی، و انزوا بیرون آید و سوءظن و بی‌اعتمادی در ذهن و روحیه مردم از بین برود.

ما باید از حقوق و آزادی‌های اساسی خود دفاع کنیم. این حقوق و آزادی‌ها نمی‌تواند تابع مصلحت‌های ایدئولوژیکی و دینی شود. هیچ حکومت، نهاد و ارگان، و هیچ شخص و مقام و حزب و سازمانی، صرف‌نظر از اعتقاد یا عدم اعتقاد به هر ایدئولوژی و دینی، حق ندارد که حقوق و آزادی‌های اساسی مردم را نادیده بگیرد یا آنها را سرکوب کند. اگر اعتقاد داریم که حقوق ما نباید تابع منفعت‌ها و مصلحت‌های ایدئولوژیکی یا دینی و منافع حکومتی قرار گیرد و اگر اعتقاد داریم که حقوق اساسی ما در این جامعه همواره نقض شده است و نیز اگر اعتقاد داریم که حق گرفتنی است، پس باید حقوق خود را شناخت، از تعرض به آن جلوگیری کرد و حقوق خود را مطالبه کرد و حق خود را گرفت. کسب و حفظ حقوق تنها از طریق مبارزه جمعی و گسترده و متحد و سازمان یافته مردم و نیروهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور علیه استبداد و روحیه استبدادی، علیه نیروهای خودکامه، علیه اندیشه‌ها و روش‌ها و پیش‌های ضد دمکراتیک و ضد مردمی، علیه توطئه‌گری و دسیسه‌چینی و جو سازی‌ها و اشاعه انگ و تهمت و دروغ علیه تمامی نهادها و ارگانهای امنیتی و اطلاعاتی و فرهنگی و مطبوعاتی سرکوبگر، علیه سیاست سرکوب و ترور، و علیه حکومت استبدادی، امکان‌پذیر است.

ضرورت تنوع و وحدت در جنبش

در شرایط کنونی، به دلایل تغییر بنیانهای ایدئولوژیکی، جابجایی مرزبندی‌های سیاسی، تحولات اساسی در بینش‌ها و منش‌ها و نوع مناسبات افراد، پیامدهای ناشی از شکست‌های سیاسی و ایدئولوژیکی و بحرانهای حاد درون هر سازمان سیاسی، بغرنجی و پیچیدگی بیش از پیش تحولات سیاسی و متنوع بودن راههای تحول جامعه، و رشد اختلافات عقیدتی و سیاسی میان افراد حتی یک سازمان،... نه تنها احزاب و سازمانهای سیاسی بلکه حتی جناح‌ها و جریانهای درون هر حزب و سازمان بیش از پیش از یکدیگر متمایز می‌شوند و دیگر نخواهند توانست وحدت مطلق سیاسی - ایدئولوژیکی - سازمانی خود را در قالب تشکیلاتی کهنه و بی‌اثر گذشته حفظ کنند. بغرنجی ساختار طبقاتی و اجتماعی پیچیدگی مسائل فرهنگی و سنت‌ها و روحیات مردم، و فراز و نشیبهای تاریخی مبارزات سیاسی، از عوامل گسترش تنوع سیاسی - ایدئولوژیکی و سازمانی در سطح جنبش چپ دمکراتیک میهن می‌باشد. برای جنبش دمکراتیک ما، وجود تنوع دیدگاهها و خط‌مشی سیاسی و تکرر نیروهای متشکل اجتماعی و سیاسی یک نیاز ضروری است و بود یا نبود آن به میل و خواست این یا آن فرد و گروه بستگی ندارد. آن نیروهایی که خود را محور عالم می‌دانند و توقع دارند که همه مانند آنها فکر یا عمل کنند، در درازمدت به یکی از موانع رشد و تکامل اندیشه‌ها و گسترش و کارآیی فعالیت سیاسی تبدیل می‌شوند. هیچ شخص و نیرویی قادر به نابودی این تنوع و یکسان‌سازی مطلق نیست. این کار نه شدنی و ممکن است و نه صحیح و مفید. این تنوع را نمی‌توان نادیده گرفت، نفی کرد یا با خودفریبی بر وجود آن سرپوش گذاشت. بلکه باید با باور به این تنوع و پذیرش صادقانه و واقع‌بینانه آن، تداوم بقا و گسترش فعالیت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی خود را در این تنوع تداوم بخشیده و بالنده کرد. برای انجام این امر، وجود فرهنگ و روحیه دمکراتیک در میان فعالان سیاسی ضروری است. متأسفانه در این عرصه، برخی از محافل راست سرمایه‌داری در اروپا و آمریکا، از بسیاری از مبارزات چپ در کشور

ما، جلوتر می‌باشند. به عنوان مثال، در تابستان ۱۹۹۲، آقای «لوروا» (Le Roy)، سردبیر و مدیر مسؤول وقت روزنامه «اومانیته» ارگان حزب کمونیست فرانسه، در پلنوم کمیته مرکزی این حزب اعلام کرد که به دلیل دشواریهای مالی، روزنامه اومانیته، تا حداکثر شش ماه دیگر ناچار تعطیل خواهد شد. به دنبال آن، روزنامه «لوکروا» (Le. Lecoix)، که وابسته به راست‌ترین محافل سیاسی و سرمایه‌داری فرانسه است، در مقاله‌ای نوشت که دولت فرانسه باید به روزنامه اومانیته یاری برساند تا به انتشار خود ادامه دهد. زیرا حضور این روزنامه در صحنه سیاسی فرانسه لازم است. این روزنامه به عنوان دریچه اطمینانی در تحقق دموکراسی و سلامت دولتها و ارگانهای مربوط به آن عمل می‌کند. و از طریق این روزنامه است که به کمبدهای دستگاه حکومتی و به نیازهای مبرم مردم پی می‌بریم و حتی تعطیل روزنامه ارگان حزب کمونیست فرانسه، ما را به سوی خودکامگی و فساد می‌کشاند.

جای تأسف است که بسیاری از سازمانهای چپ کشور ما هنوز به چنین فرهنگ دموکراتیک و بینش سیاسی پخته‌ای دست نیافته‌اند و برعکس روز به روز بیشتر به قهقرا سقوط پیدا می‌کنند. آنها نه تنها هنوز قادر نیستند نظرات و دیدگاهها و موجودیت مستقل نیروهای دگراندیش و حتی چپ منتقد یا مخالف خود را تحمل کنند بلکه با دروغ‌پردازی، لجن‌پراکنی، جو سازی، انگ و تهمت زدن، ترور فکری یا شخصیتی، تخریب حیثیت و احترام افراد، تحریف واقعیات اجتماع، مسخ و تحریف اعتقادات و نظرات مخالفان، اسطوره سازی کاذب، دشمن سازی غیرواقعی، پرونده سازی دروغین،... در جهت طرد و منزوی ساختن رقبای خود، قطع یا بی‌اثر ساختن فعالیت آنها، و برای حفظ قدرت و اتوریته خود در سازمان و حزب خود یا مجموعه جنبش اعتراضی مردم (آن هم قدرت و اتوریته کاذب و ظاهری)، به هر عمل ناشایست و ناسالمی دست می‌زنند. و حتی ابا ندارند تا با لودادن یا پرونده سازی سیاسی، آنها را در معرض نابودی فیزیکی قرار دهند. این حرکات برای توجیه «انفعال» و «بی‌حرکی» سازمانی و شکستهای سیاسی خود، و عمدتاً ناشی از جنون قدرت‌طلبی، حسادت، رقابت کور، کینه‌های شخصی و انتقامجویی گروهی، تعصب‌های فرقه‌ای جاهلانه ولی زیر نقاب «هشدارهای دلسوزانه و قیم مابانه» به فعالان سیاسی صورت می‌پذیرد. بسیاری از نیروهای مدعی چپ و آزادیخواهی، برای پاک کردن میدان مبارزه از رقیب، در انجام هر کاری که از دستشان برآید، کوتاهی نمی‌کنند. آنها با جو سازی، ایجاد بدبینی و سوءظن خصمانه، گسترش جو ترس و ناامنی و بی‌اعتمادی بیمارگونه، و آلوده کردن فضای سیاسی جامعه، تلاش می‌کنند از یک سو نیروی رقیب را در بین مردم و فعالان سیاسی منزوی، مطرود و بدنام کنند تا افراد هر چه بیشتر از پیرامون آنها دور شوند، روابط آنها سست و امکانات آنها محدود شوند، و از سوی دیگر روحیه مبارزان دیگر را سست و پیکار آنها را تخریب و فعالیت آنها را خنثی و محدود کنند، فرصتهای مناسب فعالیت را از دست بدهند، از مبارزه دلسرد شوند و رنجور و ناامید از عرصه مبارزه جدی دور گردند و انرژی آنها بیشتر از آن که متوجه کارهای اساسی شود، صرف خرده کاریهای بی‌سرانجام و غیر مؤثر و درگیریهای پوچ و بی‌پرنسیپ فرقه‌ای شود. برخی از سازمانهای مدعی چپ و انقلابی‌گری، نه تنها از ضربه خوردن رقیب شادمان می‌شوند بلکه اصلاً به دنبال شکست و تار و مار شدن آن هستند.

- این نیروها که بر سطح نازلی از فرهنگ و اندیشه اجتماعی تکیه دارند، زمانی که بیش از پیش نادرستی بینش‌ها و تحلیل‌های سیاسی و ناقص بودن درک آنها از جامعه و مردم و شرایط کشور آشکار می‌شود و زمانی که

بی‌حرکی و انفعال و بی‌اثری آنها در سطح جامعه و جنبش اجتماعی عیان‌تر می‌گردد، حملات خود را علیه نیروهای واقعاً فعال و موجود و مطرح، که مسایل و شرایط را بهتر از آنها درک و تحلیل کرده، رهنمودهای مناسب‌تر و معقول‌تر و کارآتری ارائه داده، فعالیت کمی و کیفی بیشتر و مؤثرتری داشته، تشدید می‌کنند تا هم به حسد کور و کودکانه خود پاسخی داده باشند و در فعالیت رقیب کارشکنی کنند تا موفق نشوند که راحت‌تر بتوانند اشتباهات، انفعال و بی‌حرکی خود را توجیه کنند و خود را از زیر ضربه اعتراضات افراد پیرامون خود خارج سازند و قدرت رهبری در سازمان خود را حفظ کنند و هم حداقل از طریق فحش و ناسزاگویی و انگ و تهمت زدن به افراد و جریانهای مطرح و فعال بتوانند نام خود را سر زبانها انداخته و مطرح شوند و در واقع اثبات خویش را در نفی دیگری می‌جویند و نه در ارائه یک اندیشه و برنامه و تحلیل صحیح از اوضاع یا در انجام یک عمل مؤثر اجتماعی از جانب خود. این حرکات نقش تخریبی منفی در سطح جنبش ترقیخواه و دموکراتیک میهن ایفا می‌کند و موجب گسترش فساد و تحجر و رکود فکری و سیاسی و تشکیلاتی در میان بخشی از سیاسیون میهن می‌شود که البته پیامدهای فاجعه‌بار چنین اعمالی را بارها و بارها در دوره‌های مختلف تاریخ جنبش چپ و انقلابی میهن مشاهده و تجربه کرده‌ایم.

باید تأکید نمود که مناسبات و پیوندهای سازمانی افراد ابدی و جاودانی و غیرقابل تغییر و ناگستنی نیست. هر فردی حق دارد که بنا به تشخیص و درک خود، روابط خود با دیگران را به شکل جدیدی تنظیم کند یا تغییر دهد یا از هم بگسلد. اما این گستن، حتی در مخفی‌ترین سازمانهای سیاسی و در زیر چشم مستبدترین حکومتها می‌تواند به شکل منطقی و خردگرایانه، سالم و شایسته، صادقانه و دوستانه، و از همه مهمتر جوانمردانه صورت پذیرد. نه آن که با توطئه‌گری، جو سازی و شائناژ، دروغ‌پراکنی، انگ و تهمت زدن، غرامت‌گیری و تحریف واقعیات، جنگی ناسالم و غیرمردمی بر علیه این افراد سازمان داد. بزرگی و عظمت سازمانهای سیاسی، به عزت نیروهای پیرامونشان است. زیرا رهبری بر افراد متعصب و ناآگاه و پریشان احوال ارزشی ندارد. دروان برقراری رابطه رئیس و مرئوس یا ارباب و برده سالهای سال است که سپری شده است. انحصارطلبی، غرور بیجا، قدرت‌طلبی و فرمانروایی با خشم کور و اتوریته غیرمنطقی کاذب، موجب از بین رفتن خردگرایی و منطق‌پذیری، بی‌رنگ شدن احساس مسئولیت سیاسی و اجتماعی، نابودی شادابی و نشاط، هرزرفتن استعدادها و تواناییها، پژمردن عواطف و احساسات انسانی در سازمانهای سیاسی می‌شود و آنگاه کارایی و جذابیت این سازمانها از بین می‌رود و مرگ تدریجی آنها را تهدید می‌کند. پذیرش واقع‌بینانه ضرورت تنوع و تکثر بینش‌ها و سازمانهای گوناگون در جنبش دموکراتیک میهن، ضرورتاً نیروهای دموکراتیک را به رعایت قواعد مبارزه سالم سیاسی و پای‌بندی به «آزادی انتخاب» ملزم می‌کند. در غیر این صورت ادعاهای آزادمشی و دموکراتیک نیروهای سیاسی میهن پوچ و بی‌ارزش خواهد بود. باید یاد گرفت که دوران قیم‌بازی و ولی‌شدن برای دیگران، فکرکردن و تصمیم‌گیری به جای دیگران به پایان رسیده است. بسیاری از مدعیان مبارزه با دیکتاتوری، خود یک دیکتاتور کوچک هستند. حضور دائم و بی‌وقفه و فعال در مبارزات اجتماعی و سیاسی سازمانی، درگیر بودن با انواع مصائب و ضربه‌های جانکاه در دورانهای اوج و رکود و افول جنبش انقلابی، مشاهده سوء استفاده‌های برخی از بزرگان «قوم سیاسیون» از احساسات و باورها و اعتمادهای صادقانه افراد، از دست رفتن بسیاری از یاران گرامی و عزیز خلق، ضربات جبران‌ناپذیر ناشی از حسادتها و کینه‌ها و تعصبات جاهلانه و رقابت‌های کور و بی‌فرهنگی سیاسی

بسیاری از مدعیان، ... موجب شده است تا بسیاری از مبارزان بیاموزند نه قیم کسی باشند و نه قیومت شخص یا حزب یا حکومتی را بپذیرند. آموخته‌اند تا به هیچ فرد (حتی اگر اسطوره‌ای باشد در مقیاس جهانی و محبوب همگان)، هیچ حزب و سازمان (حتی اگر با دهها سال فعالیت، کاروانی از خیل شهیدان را به دنبال داشته باشد یا حزبی باشد مرجع و مورد احترام و ستایش کمونیست‌های سراسر جهان)، هیچ دولت و حکومتی (حتی اگر پرچم سوسیالیسم را بر کشور خود برافراشته دارد یا بر سرزمین رزم و ستیز سرخ مانند کوبا و ویتنام فرمانروایی کند)، هیچ رهبر و پیشوا، پادشاه و رئیس جمهور، هیچ مرجع تقلید دینی و ایدئولوژیکی و حزبی، ... اجازه ندهند به جای آنها فکر کنند و تصمیم بگیرند، شخصیت و اندیشه و هویت مستقل آنها را لگدمال کنند، به حقوق انسانی آنها تعرض کنند، آزادی اندیشه و قلم و بیان و آزادی انتخاب آنها را از بین ببرند. و نیز آموخته‌اند که خود چنین نکنند. تنها چنین افرادی، با باور عمیق به این آموخته‌ها و پایبندی جدی به آنها، می‌توانند گام‌های اساسی را برای پیدایی و رشد «چپ نو» مستقل و دمکراتیک» در میهن بردارند. چنین مبارزینی آگاه هستند که نه متصل بودن به اسطوره‌های تاریخی و سیاسی، نه زندانی بودن و حبس کشیدن طولانی مدت، نه مورد تأیید «بزرگان قوم» بودن، نه رفتار و منش خوب و انسانی و صداقت در گفتار و عمل، نه سن و سال و سابقه طولانی فعالیت سیاسی یا سازمانی، نه دانشمند و نویسنده و دکتر بودن، نه خوب نوشتن و سخن گفتن، هیچیک دلیل قطعی بر بالابودن درک و شعور و شمس سیاسی یا حقانیت و صحت بینش و موضعگیری و عملکرد افراد نیست و نمی‌تواند باشد.

آنها که هنوز دنیا را با نگرش صد سال پیش بررسی می‌کنند، با تعصب کور و تحجر فاجعه‌آور با هر چیزی که بتواند منشأ اندیشه‌های نو شود ستیزه می‌کنند، خود را در قالب بسته الگوها و اندیشه‌های کهنه و نادرست زندانی می‌کنند و پویایی و نشاط و تحول در تفکر آدمی را به زنجیر می‌کشند، با بینش و فرهنگ و روحیه دمکراتیک بیگانه‌اند، از پیوند و ارتباط با مردم عاجز و ناتوان هستند و خود را قیم و ولی مردم می‌دانند، حاضرند منافع ملی و مصالح مردم و میهن خود را به مصالح و منافع حزبی یا دینی یا ایدئولوژیکی خود بفروشند، با توسل به شعارهای حماسی بی‌پشتوانه تحقق نیافتنی عملاً انفعال و بی‌حرکی را پیشه خود ساخته‌اند، از درک اوضاع و شرایط واقعی جامعه و جنبش عاجز هستند، سبک تحلیل می‌کنند و سنگین لاف می‌زنند، وقت و انرژی و قلم و فعالیت خود را بر ضد و دشمنی با سازمانهای سیاسی رقیب تلف می‌کنند و همانند آدمهای مریض و بیمار روحی غیر مسؤولانه و بی‌شرمانه به دیگر رقبا انگ و تهمت می‌زنند تا به هر طریقی نابودشان سازند که شاید فضایی به اندازه سر سوزنی برای جلوه خود بیابند، ... به گذشته تعلق دارند.

اما نسل نو و آگاه و متحول، آنها هستند که به دانش تکیه می‌کنند زیرا که زیبایی انسان را به دانش می‌دانند، از زندان ایده‌ها و اصول کهنه و نادرست رها شده‌اند و اندیشه‌های نو و پویا و خلاق و زنده را در خدمت دارند، برای رسیدن به هدفهای شریف وسایل شریف را به کار می‌گیرند، همراه مردم و در مبارزات آنها برای هدایت و ارتقاء پیکارهایشان شرکت فعال دارند، نه به خطاهای خود می‌بالند و نه بر آنها سرپوش می‌گذارند بلکه خطاهای خود را آشکار ساخته و سعی در جبران آنها می‌کنند، مسؤولیت خود در زمان شکست و ناملایمی‌ها را می‌پذیرند، برای نهادینه کردن فرهنگ و روحیه دمکراتیک در جامعه و جنبش و درون سازمان خود تلاش می‌کنند، همواره افکار و اعمال خود را در معرض نقد دمکراتیک و قضاوت منتقدان قرار می‌دهند، در مناسبات خود با مردم صادقانه و رو راست برخورد می‌کنند و از

غوغاسالاری و عوامفریبی بیزارند، و نسل چپ نو، مستقل و دمکراتیک زیستن را به پیش نگرستن می‌داند و از اینرو همواره به پیش نظر دارد. چنین نیرویی می‌تواند نه به عنوان «مصلحت» بلکه به عنوان یک «واقعیت موجود» و یک «ضرورت حیاتی» وجود تنوع در سطح جامعه و جنبش انقلابی چپ و دمکراتیک را بپذیرد و سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز میان جریانها و اندیشه‌های متنوع درون جنبش را نیروی چپ دمکراتیک درک می‌کند که گروههای متنوع مبارزه نباید حذف یا نفی شوند بلکه باید تحمل شوند و هرگروه بتواند متناسب با پشتوانه اجتماعی و حمایت مردمی بر جامعه تأثیر بگذارد. واقعیت آن است که در روند مبارزه دمکراتیک و ترقیخواه، هر نیروی اپوزیسیون مترقی بر حسب توان علمی و واقع‌بینانه دیدگاه خود، قدرت اجتماعی، ارتباطات بسیج‌کننده و سازمان‌گرایانه، و حمایت مردمی، می‌تواند سنگی و مانعی را از مسیر پرفراز و نشیب و ناهموار مبارزه بردارد و دستاوردهای خرد یا کلان کسب نماید. اما ثمرات و پیامدهای این مبارزه، دیگر فقط در اختیار همان گروه نخواهد بود بلکه این دستاوردها نصیب تمامی نیروهای دمکراتیک و مجموعه جنبش ترقیخواهانه میهن می‌شود. نیروهای اصیل دمکراتیک نه تنها در این مبارزه اخلاص و کارشکنی و علیه این مبارزین جو سازی و پرونده سازی نمی‌کنند بلکه چنین تلاشهایی را تشویق و ترغیب می‌نمایند و آن را ارزشمند و مثبت می‌دانند. و اجرا کنند. در زمانی که تنوع بیشتر و بیشتر می‌شود، وحدت قاطع و پایدار تنها بر پایه پذیرش این تنوع، تقویت فرهنگ و روحیه دمکراتیک، و افزایش ظرفیت تحمل مخالفان، می‌تواند شکل گیرد. در غیر این صورت وحدت در سطح یک سازمان یا جنبش، شدنی نیست و اگر هم وحدتی صورت پذیرد، پایدار و کارآ نخواهد بود. تلاش نیروهای دمکراتیک باید متوجه ایجاد مکانیسم واقع‌بینانه و قابل انعطافی شود که بتواند در عین حفظ وحدت اصولی و کارآ میان بخشهای گوناگون یک سازمان سیاسی یا جنبش اجتماعی، تنوع و استقلال این بخشها و گروه بندی‌ها و جریانات را نیز به رسمیت بشناسد و از آن دفاع کند. این است معنای صحیح وحدت در تنوع. اما در همین جا ذکر این نکته ضروری است که وحدت کور و ائتلافی که ریشه در روابط ملی و اجتماعی مردم نداشته باشد، به زیان جنبش مردمی است. وحدت اصولی تنها بر پایه ارتقاء آگاهی و شناخت سیاسی، درک صحیح از اوضاع و شرایط و ارائه شعارها و اهداف قابل تحقق و واقع‌بینانه، با گسترش پیوند سازمان‌گرایانه و هدایت‌کننده با جنبشها و حرکتها و مبارزات مردم، می‌تواند شکل گیرد. در حالی که وحدت اصولی باید میان نیروهایی تحقق پذیرد که در جریان پراتیک اجتماعی و مبارزه سیاسی پخته و آگاهانه، از یکدیگر شناخت نسبتاً کافی به دست آورده و در روابط ملی - اجتماعی به نوعی به تفاهم و همزیستی رسیده باشند.

بلکه نیروهای چپ نو، دمکراتیک، مستقل، که از جامعه و فراز و نشیب پیکار مردم در داخل کشور جدا و بیگانه نباشند، پلورالیسم سیاسی و ایدئولوژیکی و تشکیلاتی را در صفوف خود به رسمیت بشناسند و بپذیرند، و در جریان پراتیک و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی و با گفتگوهای سازنده و همکاریهای درازمدت یا کوتاه مدت میان خود، از استعدادها و توانایی‌ها و مفهوم و ماهیت دیدگاهها، انگیزه‌ها و اهداف یکدیگر شناخت کافی به دست آورده باشند، انعطاف‌پذیری، خلاقیت و نوآوری در شکل و مضمون کار، قدرت سازماندهی و پیوند با مردم، و غلبه بر تعصب کور و غرور جاهلانه و حسادهای کودکانه، و تکیه بر فرهنگ سالم آزادمنشانه، می‌توانند وحدت میان خود را شکل دهند. و به همراه حفظ و تحکیم وحدت اصولی میان خود، مرزهای سیاسی و عقیدتی خود با دیگر متحدین را شفاف تر آشکار

سازند و بر هویت وصف‌بندیهای سیاسی و سازمانی و مستقل خود نیز تأکید کنند. این است معنای صحیح حفظ تنوع و تکثر در وحدت.

متن کامل حکم صادره از «دادگاه میکنونوس» برلن

حادثه تروریستی در رستوران میکنونوس در برلن آلمان در ۱۹۹۲ که به کشتار عده‌ای از مخالفان حکومت ایران منجر شد، و اعلام حکم دادگاه محلی برلین در رابطه با این حادثه در ۱۹۹۷، یکی از مهمترین و پراسر وصداترین رویدادهای جهان در ۱۹۹۷ بود که در رسانه‌های گروهی جهانی انعکاسی وسیع یافت و چندین ماه در روابط دولت ایران با مجموعه کشورهای اتحادیه اروپا تأثیر منفی مهم و تخریبی داشت. از آنجا که آشنایی با این حادثه تروریستی، و چگونگی مسیر کشف و دستگیری و محاکمه عوامل آن در آلمان و روند قضایی این حادثه، برای ارتقاء آگاهی و شناخت علاقمندان به مسایل سیاسی، اهمیت بسیار مهمی دارد، برای نخستین بار در مطبوعات داخل کشور، متن کامل حکم دادگاه معروف به «دادگاه میکنونوس برلین» را در اختیار خوانندگان عزیز و علاقمندان قرار می‌دهیم:

دادگاه برلین امروز، پنجشنبه ۱۰ آوریل ۱۹۹۷ علیه داریی و رائل به علت قتل که متفقاً در چهار مورد تکذیب شده بودند، به علت سنگین بودن جرمشان حکم حبس ابد صادر کرد و امین را به علت همدستی در چهار قتل به ۱۱ سال زندان و آتریس را با احتساب جرم دیگری به ۵ و سال و ۳ ماه محکوم کرد. ایاض از اتهام همدستی در قتل تبرئه شد. دادگاه در استدلال رأی که بیان آن چندین ساعت به طول انجامید، از جمله تشریح کرد:

«دادگاه با این رأی یک دادرسی را که تقریباً سه سال و نیم به طول انجامید خاتمه می‌دهد. موضوع دادرسی، سوء قصد مسلحانه در تاریخ ۱۷ سپتامبر ۱۹۹۲ در رستوران میکنونوس در برلین بود. دکتر صادق شرفکندي رهبر حزب دمکرات کردستان، فتح عبدلی نماینده این حزب در اروپا و همایون اردلان نماینده حزب در آلمان و نورالله محمدپور دهکردی مشاور و مترجم ایشان از برلین در اثر این سوء قصد کشته شدند و صاحب رستوران شدیداً مجروح گردید.

۱

دادگاه نمی‌تواند فقط به این اکتفا کند که جریان ارتکاب جرم را در محل تشریح نموده و تعیین کند که آیا متهمان در آن مشارکت داشتند یا نه و مشارکت آنها به چه نحوی بوده است. زیرا شرح حادثه بدون اطلاع از زمینه‌ها و شرایط آن تصویر ناقصی از ماجرا را به ذهن متبادر خواهد کرد. در این صورت شناسایی عاملان و همدستان و تعیین جرم و کیفر مقدور نمی‌شد. مفهوم حقوقی ارتکاب جرم وسیع‌تر است. این مفهوم تمام جریان تاریخی حادثه را که در چارچوب آن متهمان مرتکب جرم شده‌اند، در بر می‌گیرد. بنابراین در بررسی از جانب دادگاه باید مشخص می‌شد که قربانیان به چه علت باید زندگی خود را می‌باختند و مسئول آن کیست. مضافاً بر آن باید صراحتاً نشان داده می‌شد که جامعه قانونی در برابر اصول قانونی و حق هر انسانی برای زندگی بر طبق ماده ۲ کنوانسیون حقوق بشر تعهد دارد و نمی‌گذارد که مانع شوند که این جرایم را با ابزار قانونی که در اختیار دارد تعقیب نموده مقصران را به محاسبه کشاند و کسانی را که از آنها پشتیبانی

می‌کنند، نام ببرد.

در گزارشهای مطبوعات گاهی این عبارات به کار برده شده که ایران بر نیمکت محاکمه نشسته است. ولی محاکمه اصلی منحصرأ علیه ۵ دادرخوانده است. تعیین منشأ و مطلعان جرم فقط برای آن است که سهم هر یک از دادرخواندگان در ارتکاب جرم روشن شود.

۲

این حادثه از مناسبات تاریخی ایران پس از انقلاب اسلامی سرچشمه می‌گیرد. تلاش کردهای ایران برای کسب استقلال، این قسمت از جمعیت و سازمانهای سیاسی آنها را که حزب دمکرات کردستان نیز از آن جمله است، در برابر رژیم حاکم قرار داد. رهبران گروههای مخالف که مدعی حق خودمختاری بودند، تحت تعقیب قرار گرفتند و مجبور شدند به خارج کشور رفته و از آنجا اهداف خود را تبلیغ کنند. از این رو این افراد در خارج نیز تحت نظر سازمان امنیت قرار گرفته تعقیب شدند. به طوری که از یک مصاحبه مورخ ۳۰ اوت ۱۹۹۲ فلاحیان وزیر اطلاعات و امنیت بر می‌آید یکی از سازمانهای مهمی که تحت نظر این سازمان قرار داشت حزب دمکرات کردستان بود. برای خاموش کردن این صدا رهبری سیاسی ایران تصمیم گرفت نه تنها با رهبری حزب دمکرات ایران مبارزه سیاسی کند بلکه آن را نابود سازد. قتل دکتر عبدالرحمان قاسملو رهبر سابق این حزب و دو نفر از قربان وی در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۹ در وین و جرمی که موضوع حکم امروز است از عواقب این تصمیم است. نمی‌توان رشته‌ای را که وقایع وین و برلین را به هم پیوند می‌دهد، نادیده گرفت. نمی‌توان این قتلها را به اختلافات داخلی بین مخالفان کرد ارتباط داد. پس از رسیدگی به مدارک و شواهد می‌توان به روشنی دید که جریان تصمیم‌گیری در رأس رهبری دولتی ایران که منجر به نابودکردن مخالفان رژیم در خارج می‌شود چگونه است. اتخاذ تصمیم برای این عملیات در اختیار یک «کمیته برای امور ویژه» است که مخفی و فراسوی قانون اساسی است. اعضای آن عبارتند از رئیس جمهور و وزیر سازمان امنیت و رئیس سیاست خارجی و نمایندگان دستگاه امنیتی و سایر سازمانها و همچنین «رهبر مذهبی».

در اینجا برای روشن شدن مطلب لازم به تأکید است که این «رهبر مذهبی» رهبر روحانی مسلمانان نیست. رهبری مذهبی و روحانی کماکان در دست آیت‌الله‌های عظاما است که در «کمیته امور ویژه» عضویت ندارند. «رهبر مذهبی» که عضو این کمیته است و همچنین «رهبر انقلاب» نیز خوانده می‌شود، یک مقام سیاسی است که پس از انقلاب ۱۳۵۷ بنیادگذاری شده که دارنده این مقام باید یک روحانی عالیمقام باشد.

اگر هدف این عملیات قتل فردی در خارج کشور باشد باید رهبر مذهبی به عنوان یک مرجع سیاسی دستور قتل را تأیید کرده باشد که این مشروعیت ظاهری برای قتل که در پیش است خواهد بود. این دستور قتل نه واقعاً و نه قانوناً حتی در صورتی که با یک فتوی هم توأم باشد، الزام‌آور نیست. حتی مسلمانان شیعه هم نباید آن را اجباراً اطاعت کنند بلکه دستور قتل است که هیچ حکم دولتی برای اجرای آن صادر نشده است.

«کمیته وظایف ویژه» به طور مستمر اجرای آن عملیاتی را که تصمیم به اجرای آن گرفته شده است به اعضای خود محول می‌کند و آنان در ارتباط با هدف مورد نظر و نیز با توجه به امکاناتی که در اختیار دارند مناسب‌ترین افراد را برای هدف مذکور بر می‌گزینند.

این اعضاء نیز از طرف خود یک نفر را به عنوان «رهبر تیم» تعیین می‌کنند که نامبرده وظیفه اجرای سوء قصد را به عهده می‌گیرد. «رهبر تیم»

یک فرد رزم‌دیده و مجرب است، توانایی‌های بسیاری داشته و دوره دیده است. نامبرده افراد خاص را برای این تیم که به «تیم ضربت» موسوم است برمی‌گزیند. او در عین حال اختیارات تام دارد که به افرادی که در محل وقوع سوء قصد در عملیات مشارکت دارند آخرین دستورات لازم را بدهد و درست براساس همین روش قتل دکتر شرفکندی و همراهانش صورت گرفته است.

پس از آن که آقای فلاحیان در کمیته وظائف ویژه گزارش داده و این کمیته تصمیم به قتل دکتر شرفکندی گرفت وی از طرف آن مجمع مأمور اجرای دنباله عملیات شده پس از آن وی مقدمات لازم برای اجرای این سوء قصد را که رمز «بزرگ علوی» نام داشت فراهم کرد. آقای فلاحیان برای این‌گونه عملیات در وزارت اطلاعات بخش مشورت برای وظایف ویژه را مأمور کرد. در اواخر ماه یونی و اوائل یولی، اصغر ارشد و کمالی به آلمان سفر کردند. این دو نفر عضو یک شرکت پوششی وزارت اطلاعات هستند و وظیفه دارند که برای عملیاتی که مورد نظر است برنامه‌ریزی کنند و گزارش مربوطه را به آقای فلاحیان تسلیم کنند. برای تعقیب این هدف از وجود دارابی که یک عضو ارتباطی و اوک استعفا کردند و با او تماس گرفتند.

دارابی از سال ۱۹۸۰ در آلمان است. او عضو سپاه پاسداران می‌باشد. فعالیتهای اطلاعاتی او نشان می‌دهد که او بسیاری برای تدارک عملیات مناسب بوده علاوه بر آن نامبرده دارای ارتباطاتی با حزب‌الله که از طرف ایران حمایت مالی و مجهز شده و گروههای آموزشی دارد می‌باشد و این گروه وظیفه دارد با مخالفین رژیم اسلامی با ابزار نظامی مقابله کند، این گروه برای تعداد زیادی از اقدامات تروریستی خشونت‌آمیز سنگین شهرت دارد. دارابی طبق دستور واصله یک گروهی را برای عملیات فراهم آورد که از جمله آن افراد لبنانی به نام امین، رائل و علی صبرا که عضو حزب‌الله لبنان است بودند. امین و رائل از نظر ایدئولوژی و نظامی در ایران دوره دیده‌اند. این دو در سال ۹۰ - ۱۹۸۹ مشترکاً با سه عضو دیگر حزب‌الله از جمله علی صبرا که درخواست پناهندگی از آلمان کرده و به آلمان آمدند. ادریس که خود به عنوان پناهنده در برلین زندگی می‌کرده دارای ارتباطات نزدیک با امین و رائل بوده است. ایاد که او هم در آلمان درخواست پناهندگی کرده بود و وابسته به حزب‌الله نیست، وی در لبنان زندگی می‌کرد و سابق براین عضو امل بود و در آنجا تجربیات زیاد جنگی دارد. وی پسر برادر داماد دارابی که شریک تجارتي اوست می‌باشد.

ایاد قبلاً در یولی ۹۲ با مقدمات عملیات آشنا شد. امین، رائل و ادریس حداکثر در اواخر آگوست ۹۲ می‌دانستند که چه اقداماتی در پیش است و آمادگی خود را برای همکاری اعلام کردند. دارابی در ۲۵ آگوست ۹۲ برای تهیه مقدمات یک تلفن سیار خرید که برای او امکان ارتباط سریع و غیرقابل استراق سمع با دیگر هم‌دستان فراهم می‌کرد. در تاریخ ۷ سپتامبر ۹۲ تیم مشهور به تیم ضربت به برلین سفر کرد. رهبری تیم در دست شریف بود که طبق اظهارات مصباحی شاهد «سی»، نام واقعی او عبدالرحمن هاشمی بود. وی دارای آموزش وسیعی در جنگهای چریکی است. اجرای عملیات اصلی در دست او بود. وی برای اجرای عملیات با دارابی تماس گرفت. ایاد بوسیله شریف به علت آن که به کار نمی‌آید به دلایل نامعلومی کنار گذاشته شد و فرد دیگری که با کاظم دارابی دوستی نزدیکی داشت به نام فضل‌الله حیدر را به کار گرفت. حیدر از ازنایروک بود او عهده‌دار راننده اتومبیلش بود علاوه بر آن او با ناشناسی به نام محمد ارتباط برقرار کرد که احتمالاً عضو این تیم ضربت بوده است. در ۱۱ سپتامبر ۹۲ آخرین مرحله مقدمات آماده شد. امین به برلین خوانده شد و او در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۹۲ در آپارتمان دو

نفره با دارابی، شریف و رائل و حیدر ملاقات کرد.

روز بعد دارابی هم به آنجا آمد و در این فاصله او کلید آپارتمان Senften Bergerin را گرفته بود. این خانه به عنوان خانه تیمی مورد استفاده قرار گرفته بود. دارابی دستور داد تمام آثار را در خانه نابود سازد. و همه اشیاء را با خود ببرند. علاوه بر آن گفت که وی به کلن یا هامبورگ خواهد رفت و افزود اگر مأمورین تعقیب جرم سراغ او را گرفتند گفته شود که او در زمان واقعه در غرب بوده است. شبانگاه ۱۳ سپتامبر ۹۲ دارابی با اتومبیل شریف و امین را به خانه تیمی برد و از شریف خواست اگر همه چیز تمام شد به او تلفن بزنند. همان شب دارابی طبق قرار تنظیمی به هامبورگ رفت و تا ۱۸ سپتامبر ۹۲ در غرب آلمان باقیماند. در ۱۳ سپتامبر ۹۲ علی صبرا یکی از دوستان نزدیک دارابی با پولی که دارابی به او داده بود یک اتومبیل خرید. حداکثر این است که در همان روز ادریس گذرنامه برادر خود را سرق کرد تا آن را برای فرار احتمالی آماده کند.

شبانگاه ۱۴ سپتامبر ۹۲ دکتر شرفکندی وارد برلین شد. روز بعد قرار ملاقات شرفکندی با اعضای حزبی و دیگر افراد اپوزیسیون در رستوران میکنونوس برای روز پنجشنبه ۱۷ سپتامبر ۹۲ توافق شد. در ۱۶ سپتامبر ۹۲ گروهی که در SENFTEN BERGERIN بودند توسط یک فرد خائنی که نامش شناخته نشده محل و زمان ملاقات به اطلاع آنها رسید. در همان روز رائل و حیدر سلاحها را آوردند که شامل یک مسلسل بوزی و یک اسلحه کمبری لیاما بود که هر یک با صدا خفه کن مجهز بود آن را به آپارتمان SEFTEN BERFGERIN آوردند. در همان شب امین و رائل و دیگر افراد با هدایت شریف برای آزمایش به محل رفتند این افراد که مجهز به اسلحه بودند در شب بعد منتظر علامت حرکت بودند، مقارن ساعت ۲۱ تلفن آپارتمان SEFTEN BERFGERIN زنگ زد این علامتی بود که با آن فرد لودهنده توافق شده بود که وی علامت دهد که قربانیان در رستوران حضور دارند و عملیات را می‌تواند شروع کند.

اندکی بعد از آن ضاربان نزدیک محل رفتند مقارن ساعت ۲۲/۵۰ شریف و رائل وارد رستوران شده و در محل پشت اتاق رستوران قرار گرفتند. امین پشت درب رستوران قرار گرفت و محل را زیر نظر داشت. قبل از آن که شرفکندی و یا دیگر افراد متوجه موضوع شده و یا عکس‌العملی از خود نشان دهند شریف به زبان فارسی فحش داد و چنین گفت «شما فاحشه‌زاده‌ها» بلافاصله شریف با مسلسل که در کیف ورزشی بود به سوی دکتر شرفکندی، دهکردی، عبدلی، و اردلان آتش گشود. وی ۲۶ گلوله را طی دو رگبار کوتاه خالی کرد. پس از آن رائل هم با سلاح کمبری ۴ گلوله شلیک کرد. رائل پشت سر اردلان قرار گرفت و گلوله‌ای به پشت سر اردلان به هم پیچیده بود، شلیک کرد که باعث مرگ فوری او شد. دو گلوله هم از سمت راست سر شرفکندی و بعد گلوله‌ای از فاصله ۵ سانتی متری به شکم شرفکندی شلیک کرد. دکتر شرفکندی که گلوله‌های زیادی به او اصابت کرده بود فوراً درگذشت. عبدلی هم همانجا مرد. دهکردی هم به کلینیک STEGLITZ منتقل شد نتوانست نجات پیدا کند و درگذشت. اما طبیب غفاری جراحات سنگینی برداشت ولی جان سالم به در برد. پس از عملیات شریف و رائل فرار کردند. در برابر رستوران با امین ملاقات کردند. آنها وارد اتومبیلی شدند که حیدر و محمد در آن منتظرشان بودند و با آنها فرار کردند. محمد تا کنون شناسایی نشده، شریف هم از طریق ترکیه به ایران پرواز کرد. او به پاس این عملیات یک اتومبیل مرسدس بنز ۲۳۰ به عنوان جایزه دریافت کرد. اما امین و رائل اندکی قبل از فرار که طرح شده بود براساس اطلاعات واصله از سوی سرویس اطلاعاتی آلمان دستگیر شدند.

بعد از دستگیری رائل مسئول این قتل شناخته شد وی از بی دفاعی قربانیان برای این عملیات استفاده کرده بود و به صورت خائنه رفتار کرد. انگیزه وی پست فطرتی بود. به موجب احکام قضایی او براساس دلائل پستی اقدام به این کار کرده است. این اقدام هیچ انگیزه مذهبی نداشته یعنی آن که مسائل دینی سبب انگیزه این قتل نبوده است. قربانیان متهم بوده اند که علیه قرآن و مسایل اسلامی رفتار کرده باشند. انگیزه آنان فقط قدرت خواهی بوده یعنی آن که دولت به اصطلاح حکومت الهی که ایران خود را این گونه می داند دستور این قتل را داده بود برای آنها تفاوتی نداشت. مسائل مذهبی هم نمی توانست مانع از آن شود که رژیم حاکم در ایران گروه اپوزیسیون که در خارج ایران زندگی می کند را نابود کند.

در پاسخ به این سؤال که چه چیزی انگیزه سیاسی این عمل خائنه بوده است کاملاً روشن نشده بلکه در هر مورد پاسخ آن متفاوت است. در اینجا موضوع عبارت از این بوده است که رهبری سیاسی ایران برای حفظ قدرت خود دستور این عمل را داده بود.

این گونه آدم کشیها به معنی بی احترامی کامل به حقوق انسانی است. زیرا برای مخالفین سیاسی خود هیچگونه حق حیاتی نمی شناسد. این یک عمل وقیح بوده است بنابراین رفتاری براساس نابینایی مذهبی نبوده است و هیچگونه دلیل مذهبی در میان نیست برای متهمین روشن بود که قربانیان آنها نه به علت مسایل اعتقادی بلکه به علت مواضع مخالف خود علیه رژیم حاکم در ایران باید به قتل برسند. آنها کمترین تردیدی نداشتند که این رفتار عمل سیاسی است اما ضاربی هم که به اقدام سیاسی دست می زند باید به دستور قتلی که مقام دولتی می دهد مخالفت کند. بنابراین کاملاً غیرممکن و بعید است که رائل موظف بوده که دستور را اجرا کند حتی اگر فتوایی هم صادر شود که در ارتباط با این قتل هم نباشد هر مسلمان مؤمن موظف نیست که انسانی را به قتل برساند چنانچه دست به آن بزند براساس اراده شخصی بوده است. این که این عمل با انگیزه پستی صورت گرفته مغایر آن نیست که عامل و دستوردهنده یک مقام دولتی ایران بوده است بنا براین نه فقط سزاوار شدیدترین محکومیت است بلکه ضارب که خود را در خدمت چنین جنایتی قرار داده باید شدیداً مجازات شود، هر اقدام دیگر به منزله کوتاه آمدن در برابر تروریسم دولتی است.

بنابراین دادگاه عالی رتبه آلمان باید تصمیم بگیرد که در مورد جرم متهم بخصوص طبق ماده ۵۷H بند ۱ جمله یک شماره ۲ کتاب مجازات عمومی باید رفتار کند.

دادگاه براساس مجموعه دلائل و شخصیت ضاربین براین اساس عمل خواهد کرد. دارایی به همین ترتیب مقصر است که این عمل خائنه را انجام داده او از سالها پیش در آلمان زندگی می کند و تفکرات غربی را به خوبی می شناسد. بخصوص او تجربیاتی از محکومیت سابق خود به علت اقدامات قهرآمیز و حمله به دانشجویان مخالف در شهر مانیس داشته و محکوم شده و دریافت است که نظام حقوقی آلمان تا چه اندازه برای سلامت جسمی انسان ارزش قائل است. موافقت او با کشتار انسان به علت مخالفت سیاسی هیچ ارتباطی به آن ندارد که او از یک فرهنگ و جامعه دیگری برخاسته است. انگیزه مشارکت او آن است که دارایی از نظر اندیشه و عمل با عاملین این واقعه هم عقیده است و خود را در خدمت دستور قتل دولت ایران قرار داده است. هرکس چنین رفتار کند فقط یک جنایتکار است که با انگیزه یا قصد معین اقدام کرده زیرا هرکس که کاملاً مطیع انقلاب اسلامی است نباید لاجرم در چنین جنایتی شرکت داشته باشد. توجه به مجموعه حادثه و شخصیت ضارب باعث می شود که جرم او بخصوص بسیار سنگین ارزیابی شود. امین

که مقصر به همدستی در چهار فقره قتل است. او به عنوان مراقبت از درب ورودی مشارکت بزرگی در این حادثه داشته که او را به عنوان همدست جلوه می دهد.

اما دلائل قاطعی حاکی از آن است که امین براساس مسؤولیتی که داشته فقط به عنوان کمک در این واقعه شرکت داشته است. نتایج تحقیقات نشان داده است که امین در زمان دورتری به این واقعه مرتبط بوده اما دادگاه نباید بعید بداند که او ممکن است به طور غیردلخواه و منحصر براساس دلائل فامیلی این موضوع را رد کرد که عهده دار تیراندازی بشود. دلائل خانوادگی باعث شده که او از انجام عمل سرپیچی نکند. او شخصاً هیچ علاقه ای به کشتار قربانیان نداشته است. عامل اصلی ارتباط او با این گروه بوده و این که عهده دار وظیفه بشود. و این که از نظر مکانی فاصله ای با عمل قتل داشته باشد. رفتار او نشان می دهد که امین واقعاً علاقه ای نداشته بر روی این عملیات نفوذی داشته باشد. او عهده دار نقشی شده که تصور می کرد نمی تواند خود را از آن کنار بکشد ولی به هر حال انگیزه های پست عامل رفتارهای او بوده است. امین می دانست این عملیات چیست و آگاه بود که ضارب آن آگاهانه عمل می کنند و مجازات او به عنوان کمک به این عمل باید براساس مقررات مربوط به قتل باشد. اما لازم است که مجازات او به عنوان معاونت معتدل باشد. بنابراین در چارچوب مجازات تعیین شده یعنی ۳ تا ۱۵ سال به نظر می رسد ۱۱ سال جرم مناسبی باشد.

ادریس نیز به عنوان معاونت در قتل چهار نفر متهم است. جرم او نیز مشابه اولی است. آمادگی او برای فرار و اجرای اقدامات کاملاً قابل توجه است. او در باره پروازهای خارجی کسب اطلاع کرد و بعد از عملیات رائل را به راین برد. به علت سرعت گذرنامه برادر خود را از این که در معرض اتهام قرار گیرد دور کرد از طرف دیگر مشارکت او بسیار کمتر از امین است. متهم دیگر به نام ایاد آزاد شده است زیرا او در نه عملیات مشارکت داشته و نه قول و قرارهایی را که مربوط به قتل می شد اجرا کرده است بلکه تقریباً در اواخر این رسیدگی قضایی برخی تحقیقات نشان داد، تیم ضربت احتمالاً هیچ نقشی را به وی واگذار نکرده است. بنابراین او مسؤول معاونت در قتل نمی شود. بنابراین او را نمی توان به علت آن که قول همکاری با یک یک آنها داده محکوم شناخت. زیرا کاملاً ناروشن است چه نقشی برای ایاد به عنوان کمک و با معاونت در نظر گرفته شده است.

بخش مطبوعاتی قضایی - موابیت

شکنجه چیست ؟

شکنجه از وحشیانه ترین اعمال دستگاه اختناق دولتی است. هدف از شکنجه، ویران کردن منزلت انسانی، قربانی و خوارکردن او تا حد ابزاری بی اراده در دستهای جلاد است.

شکنجه در فاصله سالهای ۱۷۵۰ تا ۱۸۳۰ رسماً در قاره اروپا منسوخ شد. منسوخ شدن شکنجه ثمره خردگرایی و انسان گرایی عصر روشنگری بود. البته شکنجه در درون زندانها همچنان ادامه داشت و هم برای تنبیه، اعتراف گیری و کسب اطلاعات درباره شخصی ثالث به کار می رفت و هم به وسیله ای برای تهدید و سرکوب مخالفان دولت ها تبدیل شد. شکنجه عملی چنان ننگین است که برخلاف سایر تجاوزات به حقوق بشر هیچ دولتی حاضر نیست آشکارا اعمال آن را به خود نسبت دهد زیرا افکار بین المللی را بیش از دیگر مجازات ها تحریک خواهد کرد. به همین دلیل دولتها شکنجه در

زندانیهای مخفی و در مورد زندانیان ممنوع الملاقات اعمال می‌کنند.

- حق ممنوعیت از شکنجه یک حق مطلق است و هیچ تعبیری از مذهب، ایدئولوژی، سنت، فرهنگ و مصلحت، نمی‌تواند آن را به امری نسبی بدل کند. در هرگونه تعریف از شکنجه یا دیگر اشکال رفتار غیرانسانی باید بدون بی‌اعتنایی به خصوصیات سیاسی، اجتماعی، مذهبی و فرهنگی، به لزوم استقرار استانداردهای جهانی توجه داشت. بنا بر ماده ۱ کنوانسیون ضد شکنجه سازمان ملل متحد مصوب ۱۹۸۴، واژه «شکنجه» شامل «هرگونه عمل آگاهانه یک مأمور مشاغل عمومی است که به منظور کسب اطلاعات یا اقرار، درد و رنج شدید جسمی یا روحی را به فردی وارد کند». بدیهی است که براساس این تعریف، اعمالی مانند شلاق زدن (با هر وسیله‌ای)، قهانی کردن، آویختن از بازوها، محروم کردن از خواب، کتک زدن مداوم، در معرض صدای شدید و مداوم قرار دادن، شوک الکتریکی، سوزاندن، فروکردن سر در آب، نگاه داشتن فرد بازداشت شده بر روی پنجه پاها در کنار دیوار و به مدت طولانی، اعدام نمایی، پوشاندن سر، قرار دادن در سلول انفرادی، محروم کردن زندانی از ملاقات و تماس با خانواده و بستگان و وکیل و پزشک مستقل حداکثر پس از گذشت ۲۴ ساعت از زمان بازداشت آزار و تهدید خانواده زندانی، صدور حکم بازداشت افراد بدون اجازه ملاقات، محروم کردن زندانی از هواخوری و ورزش و مطالعه و امور نظامتی و تغذیه مناسب،... شکنجه به شمار می‌روند.

«گزارشگر ویژه شکنجه» (سمتی که کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در سال ۱۹۸۵ ایجاد کرد)، می‌گوید «در آخرین مرحله، حقوق بین‌المللی است که می‌تواند درباره قانونی بودن عملی، تصمیم‌گیری کند و نه قوانین ملی و به این ترتیب تفاوت‌های ایدئولوژیکی و مذهبی و فرهنگی و قوانین ملی، نمی‌تواند فشار، اعمال غیرانسانی و شکنجه را به انسانها تحمیل کند». «کنوانسیون ضد شکنجه ۱۹۸۴» می‌تواند شکنجه‌گر را با توسل به قوانین کیفری به مجازات برساند. همه دولتهای عضو موظف شده‌اند که شکنجه‌گران را جنایتکار تلقی کنند و آنها را به سزای اعمال خود برسانند. کنوانسیون دارای صلاحیت حقوق بین‌المللی است. این امر بدان معنی است که می‌توان شکنجه‌گر را صرف‌نظر از ملیت او یا ملیت قربانی و کشوری که محل شکنجه بوده است، در قلمرو همه دولتهای عضو و دستگیر، محاکمه کرد و او را به سزای اعمال خود رساند. «کمیته شکنجه» مجاز است علاوه بر شیوه‌های عادی بازرسی در مواردی که شکایاتی از اعمال منظم شکنجه دریافت می‌کند به تحقیقات محرمانه و بازدید از کشور مربوطه (در صورتی که مقامات آن کشور اجازه دهند) بپردازد. البته لازم به یادآوری است که دستگاههای بازرسی متعلق به قراردادهای بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی، عملکردی معطوف به گذشته دارند و دخالت آنها اغلب پس از تجاوزات به حقوق بشر صورت می‌گیرد، در حالی که دخالت و اتخاذ تدابیر لازم برای بازداشتن شکنجه‌گران باید هنگامی واقع شود که انسانی در معرض خطر شکنجه قرار داشته باشد. گزارشگر ویژه شکنجه مأموریت دارد که به بررسی تمام مسائل مربوط به شکنجه در سراسر جهان بپردازد و از اعمال یا میزان شیوع آن در کشورهای مختلف گزارش تهیه کند و در زمانی که خطر شکنجه انسانی را تهدید می‌کند، افکار عمومی جهان را بسیج و هدایت کند. گزارشگر ویژه به طور مدام خواستار ایجاد تشکیلاتی جهانی شده است که به طور منظم و حتی ناگهانی زندانیان را مورد بازرسی‌های پیشگیرانه قرار دهد. بدیهی است که چنین امری تهدیدی است که بر شکنجه‌گران تأثیری بازدارنده خواهد گذارد و به هیچ وجه به منزله دخالت در امور داخلی دیگر کشورها نیز نمی‌باشد، زیرا که پیشبرد و حمایت از تمامی حقوق بشر مورد

علاقه و توجه مشروع جامعه بین‌المللی است و بنابراین طرح مطالب مربوط به احترام جدی به این حقوق را نباید مداخله غیرموجه در امور داخلی دولتها به حساب آورد.

آشنایی با «فدائیان اسلام»

و «هیأت مؤتلفه اسلامی»

گروه ترور وابسته به «فدائیان اسلام» در دهه ۳۰ ماجراجویی‌های بسیار در ایران کردند، که در نوع خود نقشی تاریخی در تشنج اوضاع و فراهم آمدن کودتای ۲۸ مرداد داشت. همین نقش را بازماندگان فدائیان در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ادامه دادند. حاج عراقی از بنیانگذاران سازمان هیأت مؤتلفه اسلامی در کتاب خاطرات خود تحت عنوان «ناگفته‌ها» (انتشار در ۱۳۷۰) به مطالبی اشاره می‌کند که بسیار با اهمیت می‌باشند. از جمله حاج عراقی، خاطره‌ای را از مناظره با احمد کسروی بیان می‌کند که بسیار شبیه به انتظاری است که مؤتلفه اسلامی از مناظره دارد: تسلیم بلاشرط و یا واجب‌القتل شدن!

ترور احمد کسروی نشان داد که مناظره با ارتجاع و انتظار مطلق از آن داشتند یعنی چه؟ از زبان حاج عراقی بخوانید:

«مسائل اجتماعی را سید (نواب صفوی) در اطرافش صحبت کرد و گفت: که شما در برابر این که ما امروز از هروقت دیگر بیشتر احتیاج به وحدت داریم و باید جامعه را با هم متحد کنیم، چه استدلالی دارید؟»

کسروی در برابر این استدلالات، مسائل فرعی و یا جنبی و یا مثال‌هایی که روی مذهب سنتی که در جامعه حاکم بود، یا انحرافات که به اسم دین در داخل دین شده بود، از اینها مثال زد و گفت: که ما باید اول اینها را درست بکنیم، بعد بیایم سر این مسائل اجتماعی... چند روزی صحبت در اطراف اینها ادامه یافت و نتیجه این شد که از این کانال به جایی نمی‌رسند. بین بچه‌هایی که آنجا نشسته بودند دو دستگی ایجاد شد. سید آخرین روزی که از جلسه می‌آید بیرون می‌گوید من به تو اعلام می‌کنم که از این ساعت من وظیفه‌ام نسبت به تو تغییر می‌کند و از طریق دیگری با تو برخورد می‌کنم و تو را به عنوان یک مانع به مذهب، حتی نسبت به مملکت می‌دانم... در ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۴ در یک روز بعد از ظهر کسروی که ساعت ۱/۵ الی ۲ بعدازظهر به طرف خانه‌اش می‌رفته است، در میدان حشمت‌الدوله، سید هدف گلوله قرار می‌دهد. گلوله اول را که می‌زند، گلوله دوم گیر می‌کند و سید با ته هفت تیر توی سر و کله کسروی می‌زند. پلیس می‌رسد و سید را می‌برند کلانتری و کسروی را به مریضخانه... حدود دو ماه سید در زندان بود و با قید کفیل او را آزاد می‌کنند. سید وقتی بیرون می‌آید به فکر این افتد که یک محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را بوجود بیاورد برای مبارزه این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی باید استفاده بکند که الان این افراد محلّ آسایش محلات بودند، مثل اوباش‌ها، که توی محلات هستند، گردن کلفت‌ها، لات‌ها، به حساب آنها که عریده کش‌های محلات بودند... آنها که اول دور سید جمع شدند از این جور افراد بودند. در تاریخ ۲۳ یا ۲۴ اسفند ماه سال ۱۳۲۴ سید حسن امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و علی فدایی وارد اتاق بازرس در دادگستری شدند... خلاصه‌اش شروع می‌کنند حمله کردن به کسروی، دو تیر به او می‌زنند، منشی کسروی می‌آید تیراندازی کند که یک تیر هم می‌زند به منشی چون محوطه کوچک

بوده، اینها از این وز و از آن وز رفته، آن دو سه تا برادر دیگر هم با چاقو به او حمله می‌کنند، یک تیر هم می‌خورد به پای یکی، یک چاقو هم می‌خورد به دست یکی از خود بچه‌ها. وقتی خاطر جمع می‌شود کسروی کشته شده است از در اتاق بازپرس می‌آیند بیرون و شروع می‌کنند به تکبیر...! بیشتر خاطرات مربوط به فدائیان اسلام، در همان چارچوب دسته‌بندیهای سینه‌زنی، دسته‌بندیهای اوباش تهران و... که به قول خود حاج عراقی هسته اولیه فدائیان اسلام را تشکیل می‌دهد بود، مثلاً این رویارویی با شعبان بی‌منخ از زبان حاج عراقی شنیدنی است: «... بچه‌ها رسیدند و چند تا از آن فحش‌های چارواداری نثارش کردند که: «مرتیکه برو مثلاً فلان کارت را انجام بده، کار تو به اینجا رسیده که بیایی توی مسجد و جلوی کار انتخابات را بگیر. او هم آمد یک خرده قلدورن و الدورن کند که یک فصل کتک تمیز تو مسجد خورد و از مسجد رفت بیرون...» و یا در جای دیگری در ارتباط با یورش به یک چاپخانه و جلوگیری از چاپ روزنامه حزب زحمتکشان می‌گوید: «... یکی که آمد جلوی ما را بگیرد، خلاصه‌اش اکبر زد تخت سینه‌اش و این لاتنها (که به حمایت از فدائیان اسلام جمعشان کرده بودند) هم ریختند رویش و یک فصل کتک تر و تمیز زدند، اما نایستادیم رفتیم توی چاپخانه. این آقای احمد احرار که مقاله‌نویس روزنامه اطلاعات است این یک جوانی بود خیلی ریق ماستی (خنده حضار) اما حالا یک مقدار چیز شده، کت و کلفت شده، این هم آن وقتها توی برو بچه‌ها می‌لولید، می‌رفت این ور، می‌رفت آن ور، توی حزب آزاد می‌رفت، به حضور شما که عرض کنم توی حزب زحمتکشان می‌رفت، خلاصه ما همین جور که از پله آمدیم برویم پایین، این داشت از پله‌ها می‌آمد بالا. چشم من به او افتاد و گفتم فلان فلان شده اینجا چکار می‌کنی و از همان بالا یک چک ما زدیم توی گوش این، از آن پله‌ها معلق خورد و رفتش پائین، پشت سر این، این امیر زرین‌کیا که معروف شد به امیر موبور، نمی‌دانم اسمش را شنیده‌اید یا نه؟ این هم از چاقوکش‌های حزب زحمتکشان بود که بعد هم توی دو سه روز، ۲۵ تا ۲۸ مرداد، دو سه تا از این توده‌ای‌ها را به قول یارو گفتم شکم‌هایشان را سرفه کرده بود، از این لاتنها شده بود، البته آن موقع یک مقدار کوچکتر بود. این امیر از پله‌ها داشت پشت سر او می‌آمد بالا، که این اکبر که پشت سر من بود، یکی زد توی سینه‌اش، او دست کرد به چاقو برای اکبر و اکبر با لگد زد زیر دست این، چاقو از دستش پرید و خلاصه‌اش ما رفتیم تو، اینها هم از در آمدند بیرون. جعبه‌هایی که تویش حروف بود از طبقه دوم همه‌اش می‌آمد توی حیاط.»

ترور سؤال‌برانگیز حسنعلی منصور، نخست‌وزیر شاه از جمله فعالیت‌های این سازمان‌دگان است. قرائن و نشانه‌هایی وجود دارد، که انگلستان، در هدایت غیر مستقیم این ماجراجویی‌ها نقش داشته است. دکتر فاطمی از پایدارترین یاران دکتر مصدق بود، که سرانجام نیز به دستور شاه و بعد از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد اعدام شد، یک بار در معرض اقدام تروریست سید نواب صفوی قرار گرفت که البته ترور او ناموفق ماند. برای درک نقش مؤتلفه اسلامی، به عنوان ادامه دهنده راه و روش فدائیان اسلام، در جمهوری اسلامی باید دانست، که عامل ترور دکتر فاطمی نه تنها طی چند دوره نماینده مجلس اسلامی شد، بلکه اخیراً، سفیر ایران در واتیکان شده است! البته سفارت واتیکان پیوسته لانه‌ای برای تماس‌ها و ارتباط‌ها با محافل مافیایی و به ویژه ارتباط با انگلستان، از طریق کلیسای کاتولیک است! عبدخدایی، برای مدتی در زمان شاه زندانی نیز بوده، که شرح این دوره از حیات او برای همگان و به ویژه مذهب‌یون زندانی آشکار است! دو نکته بسیار مهم درباره‌ی ترورهای فدائیان اسلام، همیشه اذهان‌کنج‌کاو

را به خود مشغول داشته است. نخست ترور «رزم‌آرا» نخست‌وزیر شاه که ظاهراً آیت‌الله کاشانی نیز با آن موافق بوده است و دوم ترور حسنعلی منصور. این که منصور در روز ترور قصد واگذاری قسمتی از نفت جنوب را، که انگلستان خود را صاحب اختیار آن می‌دانسته، به آمریکایی‌ها داشته، مهمترین نکته‌ای است که در ارتباط با این ترور، که بسیاری آن را در جهت منافع انگلستان می‌دانند، باید به آن توجه داشت. نکته جالب این است که هم در جریان ترور رزم‌آرا و هم ترور حسنعلی منصور، حتی بر اساس خاطرات امثال حاج عراقی - امکان ترور شاه وجود داشته، اما از سمت و سویی که بر کسی معلوم نیست با این ترور مخالفت شده است. حاج عراقی در کتاب «ناگفته‌ها» بر این نکته اشاره می‌کند و می‌گوید:

«از همان روز اولی که حاج آقا گرفته شد و تبعید شد برنامه ترور منصور طرح شد. البته افراد دیگری هم بودند که ایادی بود، دکتر اقبال بود، سه چهار نفر بودند. با یکی دو تا از آقایان تماس گرفته شد تا فتوایی هم گرفته شود. آنها روی شخص خودش (شاه) نظر داشتند و می‌گفتند اگر شخص خودش زده بشود بلامانع است، اما دیگری نه. ما مدتها روی این مسئله فکر کردیم. به اینجا رسیدیم که چون هنوز سازمانی در داخل کشور ما وجود ندارد که بتواند قبضه بکند به مجرد برداشتن و رفتن شاه، دو صورت پیدا می‌کند اینجا. یا این که اینجا به طور کلی به صورت ویتنام در می‌آید، یا این که قهراً ممکن است یک سازمان بندی‌هایی داشته باشند. آنها بزندان و بیرند با کمک اجنبی به طور کلی؛ پس چه بهتر است که ما از خودش بگذریم و رده‌های پایین‌تر را بزنیم... حتی آقای بخارایی خودش روی این مسئله خیلی مصر بود که اگر بخواهد کاری انجام بشود، برویم سراغ خود طرف (شاه) باز برای او هم یک مقدار صحبت شد و دلالی همین طور که گفتم ارائه شد تا ایشان هم قانع شد که تقریباً روی منصور مسئله پیاده شود. زدن خود این بابا (شاه) خیلی آسانتر از زدن منصور بود. یعنی با شناسایی که شده بود جاهایی که این بابا بدون گارد محافظ می‌رفت، همه اینجاها شناسایی شده بود و خیلی خوب می‌شد از بین برد او را.» به این ترتیب حاج عراقی، صادقانه اعتراف می‌کند، که فدائیان اسلام با سلطنت و شاه مسئله نداشتند و یک خط پر قدرت آنها را از زدن شاه دور می‌کرده است. حتی فتوای روحانیون و مراجع تقلید، که اکنون مؤتلفه خود را این گونه تابع مطلق آن اعلام می‌کند، در تغییر این سیاست نقش نداشته است! بعد از کودتای ۲۸ مرداد، اعدام نواب صفوی و اختلافات و انشعابهایی که در فدائیان اسلام روی داد، از مجموع چند هیأت عزاداری و سینه‌زنی، که بازار تهران خرج آنها را می‌داد، «هیأت‌های مؤتلفه اسلامی» تشکیل شد. حاج عراقی در خاطرات خود اشاره می‌کند که: «از بدو حرکتی که روحانیت راجع به انجمن ایالتی و ولایتی شروع می‌کنند، در تهران سه گروهی بودند که با همدیگر کارهای مذهبی می‌کردند، مثل مطالعه کتاب، قرائت قرآن و یا پیک‌نیک‌های جمعی. البته یک گروهش بیشتر بچه‌های اصفهانی بازار بودند. یک مقدار که کار بیشتر شد و مبارزات هم حادث شده بود، اینها افتادند بیشتر روی جنبه رقابت. بعضی وقت‌ها کار به جایی می‌رسید که حتی کار همدیگر را هم می‌خواستیم خشتی بکنیم، خلاصه یک دعوتی شد که در یک جبهه واحد کار بکنیم و این شد که به نام جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی انجام شد و به حساب این سازمان بوجود آمد. مسلمان باید تشکیلات داشته باشد، مسلمان بدون تشکیلات ارزشی ندارد... پس مؤتلفه در بعد از فروردین سال ۱۳۴۲ بوجود آمد و شروع کرد به کارکردن. حرکات اصلیش در مرحله اول اجرای نظریات روحانیت بود. در تهران و شهرستانها ۵۰۰ جلسه داشتیم که ۵ هزار تا می‌شد، که سیصد و خرده‌ای از آن در تهران بود.»

برخی از فعالان شناخته شده و باقی مانده فدائیان اسلام، به این تشکل مذهبی جدید پیوستند. حاج عراقی یکی از این افراد بود. از دیگر چهره‌های مؤسسين این تشکل، اسدالله لاجوردی، عسکراولادی، حاج اسامی و ... بودند، که همگی آنها اکنون رهبران «جمعیت مؤتلفه اسلامی» در جمهوری اسلامی می‌باشند. این جمعیت در واقع حزب سراسری و پر قدرت کنونی در جمهوری اسلامی است. ارگان مرکزی این حزب به نام «شما» در تهران منتشر می‌شود و شعبه‌های آن نیز در سراسر ایران تشکیل شده است. بسیاری از رهبران اولیه حزب جمهوری اسلامی، پس از انحلال حزب به جمعیت مؤتلفه پیوستند و برخی از آنها، مانند علی اکبر پرورش، مصطفی میرسلیم، علینقی خاموشی، مهندس با هنر، مهندس مرتضی نبوی، اسدالله بادامچیان، زواره‌ای، غفوری فرد، محسن رفیق‌دوست و ... عضو شورای رهبری آن می‌باشند. این حزب که در انتخابات اخیر ریاست جمهوری قصد داشت از طریق به پیروزی رساندن ناطق نوری، قدرت اجراییه را قبضه کرده و حکومتی شبه طالبان یعنی حکومتی اسلامی خلافتی با لغو رسمی یا غیررسمی اصل جمهوریت مصرحه نیم‌بند ناپیگیر مصرحه در قانون اساسی. در ایران، برقرار کند، این سازمان با اتکاء به نهادهای پر قدرت اقتصادی، بازار، تجارت و دلالتی، نقدینگی عظیم ... را در اختیار دارد و از این طریق پیوسته به دولت‌ها، مجلس و دیگر ارگان‌های حکومتی فشار آورده و آنها را مطیع خود می‌سازد. بسیاری آن را تشکل علنی سیاسی «حجتیه» در ایران می‌دانند. اگر هم این‌گونه نباشد، ارزیابی نزدیک به یقین آن است که بسیاری رهبران این حزب در حجتیه عضو بوده و هستند و یا رابطه بسیار تنگاتنگی با حجتیه دارند. این ارتباط وقتی اهمیت پیدا می‌کند، که بدانیم انجمن حجتیه، که پیوسته بیشترین ارتباط را با انگلستان داشته، اکنون و در دوران تجدید سازمانش نقش «فراماسونری» را هم در ایران برعهده دارد. نفوذ سازمانی و نفوذ مالی «مؤتلفه اسلامی» در میان روحانیون حکومتی، در جریان انتخابات اخیر ریاست جمهوری کاملاً آشکار شد. این حزب و به اصطلاح «جمعیت مؤتلفه»، که شبکه تجارت و به ویژه توزیع کشور را در قبضه خود دارد، دستش در بسیاری از حوادث سرنوشت‌ساز و منفی در دوران پس از تحول ۵۷ در ایران آلوده است. بسیاری نیروهای سیاسی از گروه‌های حمله کننده و گروه‌های فشاری نظیر انصار حزب‌الله و نشریاتی نظیر «شلمچه» و «لثارات الحسین» را گروه‌ها و نشریات وابسته به این جمعیت می‌دانند. نقش لاجوردی در زندان اوین، نقش دو روحانی عامل اجرای قتل عام زندانیان سیاسی ۱۳۶۷ یعنی «نیری» و «رازمینی» که هر دو عضو شاخه روحانیت این جمعیت می‌باشند و همچنین نقش گروه‌های فشار و حمله، خود بهترین نمونه از تفکر و نقشه‌ای است که آنها برای تبدیل سراسر ایران به زندان اوین در سر داشته و دارند. گرچه انتخابات اخیر ریاست جمهوری از سرعت حرکت آنها برای دستیابی به اهدافشان کاسته است، ولی آنها برای تحقق هدف خود در تحکیم و گسترش حکومت اسلامی شبه طالبان فعالیت خود را گسترش داده‌اند. برای آشنایی بیشتر با عملکرد، مواضع و اهداف هیأت مؤتلفه اسلامی، بهتر است به شخصیت‌های رهبری این سازمان اشاره نمائیم و از اینرو در زیر اسامی ۴۱ نفر از اعضای شورای رهبری «مؤتلفه اسلامی» را که از شنیده‌ها به دست آورده‌ایم، بدون رعایت ترتیب خاصی، ارائه می‌شود:

اسامی ۴۱ نفر اعضای شورای رهبری «هیأت مؤتلفه اسلامی» (تابان سال ۱۳۷۶)

۱- علی اکبر ولایتی - مشاور رهبری در امور سیاسی خارجی

۲- ابوالفضل حاج‌حیدری

۳- احمد توکلی - صاحب امتیاز مجله «فردا»

- ۴- ابوالفضل توکلی
- ۵- آیت‌الله احمدی میانجی
- ۶- آیت‌الله راستی کاشانی
- ۷- آیت‌الله مؤمن
- ۸- آیت‌الله میرمحمدی
- ۹- محمدعلی شرعی
- ۱۰- دکتر عبدالله جاسبی - رئیس دانشگاه آزاد اسلامی
- ۱۱- عبدالله معزی - معاون فرهنگی دفتر رهبری
- ۱۲- اسدالله بادامچیان
- ۱۳- حبیب‌الله عسکراولادی - دبیر کل هیأت مؤتلفه اسلامی
- ۱۴- اسدالله عسکراولادی - نایب رئیس اتاق بازرگانی
- ۱۵- دکتر علی شمس اردکانی - دبیرکل اتاق بازرگانی
- ۱۶- حجت‌الاسلام تیری - ریاست دادگاه‌های انقلاب
- ۱۷- تیری - سرپرست کمیته امداد
- ۱۸- آیت‌الله یزدی - رئیس قوه قضائیه
- ۱۹- آیت‌الله واعظ طبسی - مسؤول آستان قدس
- ۲۰- آیت‌الله اسامی کاشانی - عضو فقهای شورای نگهبان و دبیرکل جامعه روحانیت مبارز
- ۲۱- سعید امانی - رئیس اتحادیه انجمنهای اسلامی بازار و اصناف
- ۲۲- سید رضا زواره‌ای - از حقوقدانان شورای نگهبان
- ۲۳- محسن رفیق‌دوست - رئیس بنیاد مستضعفان
- ۲۴- عزیزالله فرجی‌نژاد - مدیرکل پارلمانی وزارت دادگستری (از دوستان حسن آیت)
- ۲۵- رضا سخن‌سنج - دبیر هیأت تحریر «شما» ارگان هیأت مؤتلفه
- ۲۶- علی اکبر پرورش - سردبیر نشریه «شما»
- ۲۷- حسن عباسپور - معاون دانشگاه آزاد اسلامی
- ۲۸- اسدالله لاجوردی - ریاست سازمان زندانهای ایران
- ۲۹- دکتر علی لاریجانی - ریاست صدا و سیما
- ۳۰- دکتر محمدجواد لاریجانی - رئیس کمیسیون پژوهش مجلس شورای اسلامی
- ۳۱- مصطفی میرسلیم
- ۳۲- یحیی آل اسحاق
- ۳۳- مرتضی نبوی - سردبیر روزنامه «رسالت»
- ۳۴- علی عبداللهیان
- ۳۵- فقیهی
- ۳۶- آیت‌الله محی‌الدین انواری
- ۳۷- غفوری فرد
- ۳۸- علینقی خاموشی
- ۳۹- مهندس با هنر (عضو هیأت رئیسه مجلس)
- ۴۰- حجت‌الاسلام رازینی (ریاست دادگستری استان تهران)
- ۴۱- علی اکبر پوراستاد

ظهور مذهب و اطوار آن

از تاریخ پیدایش انسان بر پهنه گیتی میلیونها سال می‌گذرد استخوانها و ابزار ابتدایی که در غاری اطراف پکن کشف شد حکایت از زندگی انسان در

پنجاه میلیون سال پیش دارد و بعضی نشانه‌های مقدمتر از حیات انسان در هفتاد میلیون سال پیش شهادت می‌دهد. از پیدایش مذهب حقّه در حدود شش هزار سال و ادیان مشابه حداکثر بیست هزار سال می‌گذرد. بنابراین حیات انسان میلیونها سال بدون اعتقادات مذهبی گذرانده است برای روشن شدن نحوه تکامل ذهنیات انسان باید کتاب تاریخ بشر را از صفحه اول ورق بزنیم. نتایج علمی مسلم که با کشف فسیلهای استخوانی در قاره‌های جهان به دست آمده بیان می‌دارد که اجداد ما در جنگلهای آفریقا بر روی درخت می‌زیستند، از سفره گسترده طبیعت با خوردن میوه و حشرات به زندگی خود ادامه می‌دادند. شیوه زیست آنها مشابه زندگی همه جاندارانی بود که در هوا و زمین و دریا راه حیات را پشت سر می‌گذاشتند. شرط استعداد زندگی برای همه موجودات اعم از تک سلولی تا دایناسورها پیکار برای تنازع بقاء و کوشش برای تکثیر نسل بود که از غرایز طبیعی و ناخود آگاه نشأت می‌گرفت چندین میلیون سال پیش رویدادی دگرگون ساز موجب پیدایش تحولی تاریخی در شیوه حیات انسان گشت. پوسته زمین در جنگل آفریقا به وسعت دو هزار کیلومتر شکاف برداشت بخشی از جنگل که مأمن اجداد ما بود از بخش اصلی جدا شد و از لحاظ جغرافیایی در وضعی قرار گرفت که شرایط برای حفظ سرسبزی درختان و رویش نهال نامساعد گشت. اجداد ما مجبور شدند جنگل بی‌ثمر را رها و رزق خود را در زمین بجویند. دستان بلندشان نمی‌گذاشت که مثل سایر حیوانات زمینی چهار دست و پا حرکت کنند. نیم‌خیز و گرسنه برای سیرکردن شکم به تکاپو افتادند تحت فشار شرایط جدیدی که بر آنها تحمیل گشته بود اولین جرعه شعور محفظه تاریک مغزش را روشن ساخت انگشتان دست برای بیرون کشیدن پياز گیاهان از زیر خاک و صید حیوانات از رودخانه‌ها به کار افتاد. بدین ترتیب با تکوین اولین نطفه شعور راهش از سایر حیوانات جدا شد و این آغازی بود در سلطه بر تمام عوامل سرکش طبیعت. در تلاشی بی‌وقفه برای سازگار گشتن با محیطی نا مانوس رابطه‌ای تنگاتنگ بین دست و مغز برقرار شد. دست در رویارویی با موانع از مغز کمک می‌طلبید و مغز انسان را به ساختن ابزار چاره‌ساز رهنمون می‌گشت از پیوند پرثمر مغز و دست و تصاویری پایدار بر صفحه حافظه نقش می‌بست که دانش کنونی تجلی تکامل همین تصاویر ذهنی انسانهای اولیه است.

ترس از حیوانات درنده و بی‌دفاعی در برابر عوامل سرکش طبیعت موجب شد که انسانها به صورت گروهی به غارها پناهنده شوند. انسان غارنشین که با دو پا حرکت می‌کرد از لحاظ ساختار بدنی نیز متحوّل گشته بود. اگر در گذشته می‌توانست مثل سایر حیوانات یک آوای مشخص در دهد اکنون قادر بود با الحان مختلف منظور خویش را به هموعان بفهماند. روزها از دست ابزار برای خوراک بهره می‌جست، شب می‌توانست به کمک جهاز تفکر به ریشه‌یابی پدیده‌های طبیعی بپردازد. بر پایه دانش تجربی عناصر طبیعت را بر مبنای سازگاری یا ناسازگاری به دو گروه خوب و بد تقسیم کرد. عوامل کین‌توز مثل طوفان، برف، کولاک، سيل را در گروه شرّ و عناصر مهربان مانند آفتاب که تنش را گرم می‌نمود و ماه که با نورش ظلمت شب را می‌شکافت و باران که مایه سرسبزی درختان و رویش گیاهان می‌شد را در رده خیر قرار داد. در کادر علیّت چون خود را منشأ تغییرات بر روی زمین می‌دید قدرت عناصر طبیعت را ناشی از اراده شخصیهایی یافت که شبیه انسان ولی دور از دسترس می‌باشند. مظاهر نمادین عوامل خیراندیش را از چوب یا خمیر یا موم می‌ساخت تا به هنگام ضرورت آنان را به حمایت خویش وادارد. بدین ترتیب اولین نطفه معتقدات مذهبی که محصول ترس و جهل بود در ذهن جامعه تکوین یافت و در درازمدت به ظهور جادوگرانی

انجامید که خود را در ارتباط با آن نیروها و آگاه به تمیّاتشان می‌دانستند. واحد قبیله‌ای با کشف عوامل نظام بخش عالم سبکبار شد و حفظ و حراست این معتقدات را به بهای نثار دارایی خود به جادوگران و قربانی فرزندان خویش برای رفع تشنگی خدایان پذیرا گشت.

بشر میلیونها سال با همین معتقدات که فاقد هرگونه خصلت طبقاتی بود راه زندگی را به صورت اشتراکی پشت سر گذاشت. تاریخ نشان می‌دهد تمام واحدهای انسانی که دور از هم و بی‌خبر از هم در قاره‌های مختلف می‌زیستند در پایه‌گذاری پندار ارضاکننده و افتخارکننده از همین معبر گذشتند. تکامل دست‌افزار انسان را قادر ساخت که بیش از نیاز خود غذا تهیه کند و همین توانایی موجب شد که قبیله غالب افراد قبیله مغلوب را نکشد. از نیروی برده‌ها برای تأمین معیشت خویش بهره گیرد. با این تحول دوره کمون پشت سرگذاشته شد انسان به مرحله‌ای از تاریخ گام نهاد که برده‌داری از مختصات آن بود گسترش نظام برده‌داری به مهاجرت‌های دشوار برای دستیابی به غذا پایان بخشید روستاها و شهرها پدید آمد. خط و زبان رایج شد. موسیقی و هنر به صحنه زندگی راه یافت و در این مرحله است که انسان به افتخار عرضه فرهنگ به طبیعت نایل می‌آید قشر روئین جامعه به پشتوانه کار برده‌ها امکان یافت برای صدها سؤالی که در برابرش قرار داشت پاسخی شایسته بیابد از کجا آدمم؟ به کجا خواهم رفت؟ زندگی چیست؟ مرگ چیست؟ فقر و ثروت چه منشأ دارد؟ ناظم کائنات کیانند؟ معتقدات پیشین از مناسبات نوین تولیدی عقب مانده بود دگرگونی در روبنای اجتماعی ضرورتی بود اجتناب ناپذیر. ما در کتاب تاریخ این جابجایی را به صورت مدوّن و کلاسیک در یونان باستان می‌یابیم. اجتماعی از خدایان در آسمان پدید آمد که قادر بود عناصر طبیعت را مهار و یا رها سازد. این خدایان مانند انسانها با هم به نبرد می‌پرداختند، زنان یکدیگر را می‌فریفتند، خدای غالب خدای مغلوب را به بند می‌کشید، خدایان نفرین شده به قسمت سفلی کائنات رها می‌شدند و یک خدای بزرگ بر کار همه خدایان نظارت داشت. کلیه وقایع روی زمین، پیروزیها شکستها، فراوانی نعمات، خشکسالیها، شادیاها، اندوهها، ثروت، فقر به حساب لطف یا خشم خدایان گذاشته می‌شد. با پیدایش جامعه طبقاتی مذهب طبقاتی پدید آمد که به عنوان نیروی بسیار مؤثر شریک جنایات طبقه حاکمه گشت. از این دوره است که تاریخ انسانها با خون نوشته می‌شود و چهره کره بیدادگران در هاله ابهام قدرت خدایان پنهان می‌گردد. در برابر اراده مطلقه خدایان برای بردگان جز تسلیم به سرنوشت راهی باقی نماند. در ناباوری به این خرافات از قیامی تا حد جنبش اسپارتاکوس کاری ساخته نیست.

تغییر مداوم ابزار تولید حرکت تاریخ را تندتر می‌سازد. دوران بردگی به پایان خود نزدیک می‌گردد. برده‌داری برای برده‌دار سودساز نیست و برده‌دار ترجیح می‌دهد از زمین به عنوان یک حلقه ارتباطی در مناسبات استثماری بهره گیرد و بدین ترتیب انسان به دوره فئودالی گام می‌گذارد. حیات فئودالی با پیدایش زمینداران بزرگ که شاه نماینده آن بود آغاز گشت، با تحول در مناسبات تولیدی دارایی عقیدتی جامعه نیز بی‌اعتبار شد، اندیشمندان و متولیان مذاهب چند خدایی از توجیه برخوردها و تناقضات خدایان در ماندند، جامعه فئودالی به مذهبی با خدایان کمتر و اعتقاد به دنیایی دیگر نیاز داشت تا دهقانان محروم را به جبران محرومیت در آن دنیا امیدوار سازد. ما کاملترین شکل مذهب فئودالی با چنین مختصات را در ایران می‌یابیم. در دین پهی اهورمزدا جانشین خیراندیش و اهرمن نماینده خدایان بد نهاد شد جوهر دین جدید با گفتار نیک، رفتار نیک، پندار نیک عرضه می‌شود که شعاری است مردم‌پسند. مذهب جدید که باید بر روی خرابه

مذهب قدیم بنا گردد نمی تواند به یک بار رابطه خود را با عناصر طبیعت بگسلد. آتش مقدس مظهر تجلی نور ایزد است، آتشکده بعد ایزد و موبدان پاسداران معابد الهام گیرندگان از یزدان هستند. خاک مقدس است و دفن مردگان خاک را آلوده می سازد، آب مقدس است و آلاینده آب به نفرین ایزدی دچار می شود، زناشویی با همه آزاد است، پیوند با همخون موجب شادمانی اهورمزدا می شود. این دستورالعملها به گاو و گوسفند کسی لطمه نمی زد، بر دارایی مردم نه چیزی می افزود و نه چیزی می کاست ولی مقدمه ای بود برای قبول مؤخرات هستی سوز. مذهب جدید در مناسبات ارباب و دهقان هیچ معیاری به دست نمی دهد، دست فئودال برای غارت دهقان باز است حتی می تواند دهقانان خود را با داغ گوش و گردن مشخص سازد. بزرگان و مغان می توانند زن و دختر دهقان را به شبستان ببرند پی جویی بستگان برای یافتن زنان شبستانی مرگ در پی خواهد داشت. شاه برگزیده اهورمزدا و دارای فر ایزدست شاه نماینده یزدان است «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» شاه حق دارد در جنگها از دهقانان به عنوان چارپا برای حمل بار و بنه جنگی استفاده کند، پایشان را دو به دو با هم زنجیر نمایند تا فرار نکنند مذهب جدید برای اولین بار حیات جاودان را بشارت می دهد هرکس بمیرد روحش به آسمان خواهد رفت. در روز رستاخیز ارواح سرگردان به حالت قبل از مرگ برمی گردند در صحرای بی کرانی که شبیه قیف است اجتماع می کنند نیکان حیات جاوید می یابند. بزهکاران از سوراخ قیف به دوزخ رها می شوند. بدین ترتیب با قیود این مذهب رسمی و دولتی و نیروی ارتش و ویرانگر شاهنشاهی نظامی دیرپا پدید آمد که جامعه را به اقلیتی زرین کمر، زرین کلاه، زرین کفش و اکثریتی برهنه و «آدم نما» تجزیه نمود.

اکنون می خواهیم با یادی از مژدک آن مرد گرنامایه که چند هزار سال از کاروان فرهنگ زمان خویش جلوتر بود به این مبحث پایان دهم. از روستاهای دور و نزدیک سیل گرسنگان به جانب شهر قحطی زده مدائن راه افتاد و این سیل بنیان کن از روی نعش هزاران گرسنه که سطح خیابان را پوشانده بود گذشت و آتشکده مرکز شهر را در میان گرفت. ثغی بلند قامت با چشمان نافذ و ردای سرخ از پله های آتشکده بالا رفت و دست توانمندش را بر پشت جسد جوانی گذاشت که در برابر جمعیت جان سپرده بود با صدایی رعد آسا که پژواک آن کاخ قباد را می لرزاند فریاد زد چه کسی نان تو را خورده؟ چه کسی مال تو را برده؟ چه کسی زنت را گرفته؟ همه زنده ها ساکت شدند، ثغ سرخپوش از پله ها به زیر آمد راهی کاخ قباد شد زنده ها نیز به دنبالش راه افتادند مغ بی اعتنا به پیلان سست و پیلانانی که نگهبان کاخ بودند به نزد قباد رفت و چنین گفت:

به نیکی سخن پرسم از تو یکی گریه ای دون که پاسخ دهی اندکی بدو گفت کان کس که مارش گزید همی از تنش جان بخواهد پرید یکی دیگری را بود پاد زهر گزیده نیاید ز تریاک بهر سزای چنین مرد گویی که چیست؟ که تریاک دارد درم سنگ نیست چنین داد پاسخ ورا شهریار که خونی است آن مرد تریاک دار به خون گزیده بپایندش کشت به درگاه او شد به انبوه گفت که جایی که گندم بود در نهفت شویید و همه بهره زو برگزید بها گر بگیرند زر نسپرید دویدند هرکس که بد گرسنه به تاراج گندم شدند از بنه چو انبار شهری چو آن قباد به یک دانه گندم نبودند شاد گرسنگان از مرگ نجات یافتند، شبستانها ویران و زنان به روستای

خویش بازگشتند. نظمی نوین بر پایه مساوات در سراسر کشور برقرار شد. همی گفت هرکو توانگر بود تسهیدست او برابر بود نباید که باشد کسی بر فرود توانگر بود تار و درویش بود هرآنکس که او جز براین دین بود ز یزدان بدان دیو نفرین بود بر او انجمن شد فراوان سپاه بسی کسی به بیراهه آمد ز راه ورا شاه بنشانند بر دست راست ندانست موبد که جایش کجاست نظام اشتراکی به لحاظ ناسازگاری با مناسبات تولیدی دوام نیافت. مزد کیان دروغین با کشتار آزادگان و غارت دهقانان نهضت مزدکی را بدنام ساخته، مزدک و یارانش را به بارگاه انوشیروان بردند موبد به مزدک مجال سخن ندادند به دستور اسپهبد زرمهر مزدک و همزمانش را به باغ آوردند. به درگاه کسری یکی باغ بود که دیوار او برتر از راغ بود بکشتندشان هم بسان درخت زبیر پای و سر زیر و آکنده سخت بزرگان شدند ایمن از خواسته زن و زاده و بساغ آراسته با ظهور مذاهب جدید تحولی عظیم در اساس و پایه اعتقادات مردم پدید گریخت ادیان جدید بر روی کلیه مذاهب پیشین مهر باطل زدند مع الوصف مشارکت بخشی از پندار گذشته در ساختار این مذاهب قابل رؤیت است از جمله: قربانی دادن در راه رضای خدا. اعتقاد بر خلقت زمین و آسمان در شش روز که منبع آشوری دارد. نهی از خوردن میوه های ممنوعه خرد و زندگی تا بندگان نتوانند مانند خدایان به دانش و حیات جاوید دست یابند. در حماسه گیل گمش (نوشته ژان برترو) چنین آمده است: «گیل گمش در جستجوی یافتن راهی برای حیات جاوید همه روی زمین را در می نورد در ساحل آخرین دریا با سیدوری حوری دریایی رو به رو می شود حوری به او می گوید حیاتی را که جستجو می کنی نخواهی یافت خدایان مرگ را به انسان اختصاص دادند زندگی لذت بخش همراه با مرگ از زندگی جاوید بدون امید به مردن بهتر است. در «تاریخ سری مغول» (نوشته شاکداریان بهرا) به، داستان آبستنی روحانی آلان قوا مادر خدایان مغولی که شباهت زیادی به داستان مریم مقدس دارد برمی خوریم. در این داستان آلان قوا می گوید: «هر شب در میان نوری زرد رنگ مردی از روزنه بالای چادر وارد می شد شکمم را لمس می کرد نورش تا اعماق همه وجود من جریان می یافت. این مبحث به اعتقاد من، مذهب، اخلاق، وجدان و قانون مظاهر روینایی جامعه هستند که کلاً از عوالم زیربنایی یعنی مناسبات تولیدی نشأت می گیرند. مسلماً با آغاز عصر اینترنت و لایزر انقلاب ژنتیکی در باورها و معتقدات انسانها تغییر شگرف پدید خواهد آمد.

در پایان مقاله می خواهم به پدیده تبلیغی نوظهوری اشاره نمایم که چندان غیرقابل انتظار هم نبود، جهانخواران آمریکایی و اروپایی و همدستان آسیایی آنها که با تحریک نیروهای کور اجتماعی برای ایجاد جنگهای موضعی و فروش اسلحه کمترین اعتقادی به اخلاق و وجدان ندارند اخیراً در تمام مجامع جهانی برای آزادی مذاهب یقه می درانند. از دیدگاه آنها همه مذاهب آسمانی و زمینی بر حقدند، و البته مذاهب برحق تر مانند طلبان می توانند از کمکهای روحانی آنها که شامل توپ و تانک و بمب و موشک انداز است به رایگان بهره گیرند. حال باید دید کدام خصلت مذهب است که عرق مذهبی جهانخواران را به جنبش در می آورد. از آغاز پیدایش جامعه طبقاتی تاکنون نبرد حق و باطل - رنجبر و گنجبر ادامه داشته و تا رهایی زحمتکشان ادامه خواهد یافت. آن بخش از خصائل مذهب که خواهان تعدیل مبارزه طبقاتی و تقسیم جامعه انسانی به دو گروه «مؤمن» و «ملحد» می باشد توجه جهانخواران را به خود معطوف داشته است. یک سرمایه گزار آمریکایی در روسیه با تعمیر کلیسای ارتدکس در صف مؤمنین و

یک کارگر کوبایی به گناه عدم انجام فرائض مذهبی در ردیف ملحدین جای خواهد گرفت؟ سرمایه‌داران می‌خواهند با بزرگ و جهانی ساختن این خصلت از نتایج سرنگون‌ساز نبرد طبقاتی برهند. اکنون می‌توان امیدوار بود در آینده‌ای نه چندان دور آقای بیل کلینتون با پیراهن چاکدار مشکی در دسته زنجیرزنهاى بازار سیداسماعیل شرکت نماید !!

اعلام موجودیت و مرامنامه موقت

سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران

۱- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران»، سازمان دموکراتیک مستقلی است که در اول آذرماه ۱۳۷۶ در ایران تشکیل شده و برای تحقق دموکراسی در میهن و تأمین منافع و حقوق دموکراتیک و آزادیهای اساسی همه اقشار جامعه مبارزه می‌کند.

۲- هدف «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارت است از: رعایت بدون قید و شرط آزادیها و حقوق انسانی تصریح شده در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» و «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی». ۳- شیوه «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» برای تحقق اهداف خود، مبارزه‌ای مردمی، مسالمت‌آمیز، با پرهیز از اعمال خشونت، بمب‌گذاری، ترور و درگیری مسلحانه است.

مشی این سازمان مبتنی است بر ایجاد و توسعه تشکیلات و ارگانهای منسجم خود در میان مردم، ترویج ایده‌ها و تقویت فرهنگ و تبلیغ برنامه‌های دموکراتیک و انسانی، افشای موارد نقض حقوق بشر در جامعه، و هدایت مردم در جهت تحقق خواستها و حقوق دموکراتیک آنها.

۴- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» از اقدامات مترقی نیروهای آزادیخواه و جنبشهای مختلف مردم برای تأمین حقوق و خواسته‌های حق خود، حمایت می‌کند. اما از حرکتها و اقدامهایی که می‌تواند به گسترش تروریسم، درگیری مسلحانه و ایجاد جنگ داخلی در کشور منجر شود حمایت نکرده و از نظر اصولی با این نوع حرکتها مخالف است.

۵- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» کلیه فعالیتهای خود در عرصه‌های گوناگون را به شکل کاملاً علنی انجام می‌دهد. این سازمان فعالیت خود را در داخل کشور و همراه با حرکتهای مردم در میهن تداوم می‌بخشد. از این رو شورای رهبری این سازمان نباید تحت هیچ شرایطی و به هیچ بهانه‌ای به خارج از کشور منتقل شود.

۶- «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» در روند فعالیتهای خود بر حفظ منافع ملی، استقلال، تمامیت ارضی و وحدت کشور تأکید دارد. و مبارزه خود برای تأمین حقوق و آزادیهای اساسی در کشور را با اتکاء به نیروی مردم به پیش می‌برد و در این راستا برای دولتهای خارجی هیچگونه حق دخالتی قائل نیست. این سازمان در چارچوب مرامنامه خود، از امکانات تبلیغی سازمانها، نهادها و مجامع رسماً غیر دولتی مدافع آزادیها و حقوق بشر در جهان و نیز رسانه‌های گروهی بین‌المللی بهره می‌گیرد.

۷- کلیه جمهوریخواهان دموکرات میهن صرف‌نظر از اعتقادات فلسفی و ایدئولوژیکی و مذهبی یا غیرمذهبی، تعلقات و علایق و وابستگی‌ها به سازمانها و احزاب گوناگون، موقعیت طبقاتی و اجتماعی خود، می‌توانند در «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عضو شوند، به شرط آن که مرامنامه آن را بپذیرند و برای تحقق آن تلاش کنند و رهنمودهای این

سازمان در چارچوب مرامنامه آن را، با حفظ استقلال هویت و انتقادات خود در زمینه‌های دیگر، اجرا نمایند.

۸- شرایط پذیرش عضو در «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارتند از:

الف) - داشتن تابعیت ایران.

ب) - حداقل ۱۶ سال.

ج) - پذیرش مرامنامه و تلاش برای تحقق آن.

د) - داشتن یک معرف از اعضای سازمان که حداقل یک سال سابقه آشنایی با وی را داشته باشد.

ه) - شرکت در یکی از ارگانهای سازمان (در شکل تماس فردی یا جلسات جمعی).

و) - پرداخت حق عضویت بدون وقفه که میزان آن توسط خود عضو تعیین می‌شود.

تبصره ۱: افرادی که فساد، خیانت یا اقدام آنها علیه جنبش آزادیخواهانه و حق‌طلبانه مردم ثابت شده باشد، و افرادی که عضو گروه، سازمان، نهاد و ارگانی باشند که به هر عنوان و نحوی علیه جنبش دموکراتیک مردم و نیروهای مترقی اقدام کرده باشند، و نیز اعضای نیروهای نظامی و انتظامی و ارگانهای اطلاعاتی - امنیتی، عناصر وابسته به مطبوعات و رسانه‌های مدافع انحصارطلبی و سرکوب دگراندیشان، و همچنین افراد وابسته به جریانهای ضد دموکراتیک یا مخالفان جمهوریت، نمی‌توانند عضو «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» شوند.

تبصره ۲: تصویب یا رد عضویت افراد در «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» به عهده شورای رهبری سازمان یا ارگانی است که شورای رهبری به آن اختیار کامل دهد.

۹- از آغاز تأسیس «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» تا زمان تشکیل مجمع عمومی سازمان، این مرامنامه موقت به صورت آزمایشی اجرا می‌شود و سپس در مجمع عمومی سازمان با مشارکت مستقیم و غیرمستقیم کلیه اعضا، برنامه و اساسنامه جدید و کامل سازمان تدوین و تصویب خواهد شد.

۱۰- مجمع عمومی «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» با شرکت کلیه اعضای سازمان یا نمایندگان منتخب آنها، در اول آذرماه ۱۳۷۷ در ایران تشکیل خواهد شد. وظایف مجمع عمومی «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارتند از: بررسی عملکرد سازمان در فاصله یک سال، رسیدگی به انتقادات و گزارشات اعضا، و تکمیل و اصلاح و تغییر مرامنامه موقت آزمایشی و تدوین و تصویب برنامه و اساسنامه، انتخاب اعضای شورای رهبری و کمیسیون بازرسی، و تعیین خط‌مشی سازمان برای آینده.

۱۱- عایدات «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عبارتند از: حق عضویت اعضا، کمک‌های مادی مردم و علاقمندان، و عواید حاصله از فروش نشریات.

تبصره: دریافت هرگونه کمک مالی از دولتهای خارجی، دولت ایران و نهادها و مؤسسات وابسته به آنها ممنوع است.

۱۲- با توجه به شرایط مشخص و وضعیت حساس کنونی در کشور و با اتکاء به تجارب فعالیت نیروهای آزادیخواه میهن در دوره‌های گوناگون، «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» تا زمان برگزاری مجمع عمومی خود در اول آذر ۱۳۷۷، از اعلام نام اعضای شورای رهبری، کادرها و اعضای سازمان خودداری می‌کند و تنها آقای پیروز دوانی را به عنوان دبیر

و سخنگوی سازمان معرفی می‌نماید و به وی مأموریت می‌دهد تا با تشکیل کمیته‌های معینی از علاقمندان و اعضای سازمان، در جهت انجام وظایف زیر برای «سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران» عمل نماید:

الف) - شناساندن سازمان به احزاب، سازمانها و شخصیت‌های سیاسی و جامعه مطبوعاتی و فرهنگی و هنری میهن.

ب) - شناساندن سازمان به مجامع و نهادهای بین‌المللی مدافع حقوق بشر.

ج) - شناساندن سازمان به احزاب، سازمانها و شخصیت‌های سیاسی و نهادهای مطبوعاتی، فرهنگی و هنری در سراسر جهان.

د) - انتشار اطلاعیه‌های ضرور و نشریه ماهانه «بانگ آزادی» به عنوان ارگان مرکزی سازمان.

ه) - عضوگیری و ایجاد ارگانهای سازمانی لازم.

و) - برگزاری مجمع عمومی سازمان در موعد مقرر.

سازمان اتحاد برای دموکراسی در ایران، اول آذر ۱۳۷۶

آدرس: تهران، صندوق پستی ۳۱۵ - ۱۳۴۶۵

ملاحظات در اسلام "راستین"

مدعیان نوگرایی دینی

بی‌اعتقادی به باورهای مذهبی و گرایش نسل جوان (خصوصاً دانشجویان) به مطالعه آثار و اندیشه‌های ماتریالیستی و مارکسیستی ضمن این که روحانیون و شریعتمداران سنتی را هراسان ساخت، باعث شد تا رژیم شاه نیز با سانسور شدید مطبوعات و توقیف کتب باصطلاح «ضاله»، از انتشار آثار و تحقیقات علمی، ضداسلامی و مارکسیستی جلوگیری کند و از طرف دیگر با تأسیس دانشکده «معقول و منقول» و تشکیل «سپاه دین» به اشاعه خرافات مذهبی و تقویت و توسعه شبکه‌های دینی (مساجد، خانقاهها، امامزاده‌ها و...) کمک کرده و بدینوسیله پیوند تاریخی سلطنت و مذهب (خلافت و دیانت) را همچنان حفظ نماید. در چنین شرایط مساعدی است که عده‌ای از روشنفکران مسلمان نیز - با اخذ آراء و عقایدی از فلسفه مدرن (مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم و...) و ترکیب و تلفیق آنها با «اسلام سنتی» کوشیدند تا اسلام را از خطر جدی نجات دهند. براین اساس است که آیت‌الله طباطبایی، مرتضی مطهری و دکتر علی شریعتی ضمن اعلام «حالت نیمه مرده و نیمه زنده دین و وضعیت بسیار بسیار خطرناک آن» و «علل گرایش جوانان به مادیگری» به ضرورت یک «نهضت پروتستانیسم اسلامی» و «احیای فکر دینی» و لزوم نوکردن مذهب شدیداً تأکید می‌کنند. مرحوم دکتر علی شریعتی کتاب «سیر تدریجی تحول قرآن» اثر مهندس بازرگان را کشفی، همسنگ کشف «اسحق نیوتن» می‌داند!! در این کتاب «وحی» بودن قرآن به همان اندازه بدیهی می‌نماید که علمی بودن طبیعت. (نگاه کنید به: شیعه یک حزب تمام، ص ۸۱ - م. ۷۱). دکتر شریعتی درباره حالت خطرناک دین و رواج فلسفه‌ها و عقاید «بنیادکن» در این دوران تأکید می‌کند: «با حمله‌های پیگیر و نیرومند امواج و حتی طوفانهای بنیادکن اعتقادی و اخلاقی و مکتبهای فکری و فلسفی این عصر - که از هر طرف بشدت دارد به نسل جدید روشنفکر هجوم می‌آورد، احتمال این هست که در دو سه نسل دیگر، بسیاری از اصول و اعتقادات خویش را از دست بدهیم و نسل‌های آینده اصولاً کوچکترین گرایش و حساسیتی در این زمینه‌ها (یعنی اعتقاد به باورهای اسلامی) نداشته باشند... خطر این است، خطری که همیشه حرفش را می‌زنیم این است... اگر محتوای اسلام را (که حقیقت ثابتی است) در شرکت پژوهشی پیام پیروز

ظرفهای بیانی و علمی مناسب با زمان خویش تجدید و مطرح نکنیم، ظرف و مظهر - هر دو - نابود می‌شوند» (امت و امامت - دکتر علی شریعتی - ص ۴۷۰ - ۴۷۱ م. ۲۶ + اسلام‌شناسی - ج ۲ - ص ۵۶ - ۵۷ م. ۱۷ + یاد و یادآوران - ص ۱۷۸ - م. ۷).

«لزوم نوکردن مذهب» در «ظرفهای بیانی و علمی مناسب»، نظریه‌پردازان «اسلام راستین» (خصوصاً دکتر شریعتی) را مجبور ساخت تا برای «هرچه علمی‌تر کردن اسلام» و مطبوع و مقبول ساختن آن در ذهن مخاطبان‌شان (عمدتاً جوانان و دانشجویان) از مفاهیم و واژه‌های فلسفی و سیاسی - اقتصادی مکاتب روز (خصوصاً مارکسیسم) استفاده کنند. آنها با استفاده از مفاهیم و مضامین مارکسیستی و جامعه‌شناسی مدرن (از جمله تضاد، دیالکتیک، طبقه، تاریخ، جامعه بی طبقه و...) و سوارکردن آنها بر مفاهیم قرآنی و اسلامی کوشیدند تا «اسلام» و «تشیع» را به عنوان عالیترین و علمی‌ترین مکتب فلسفی و سیاسی - اجتماعی تاریخ به جامعه در حال تحول ایران، معرفی نمایند و سرانجام نیز - باغرور - مدعی شوند که: «این ما نیستیم که تازه این حرفها را از مارکسیستها گرفته باشیم، این مارکسیستها هستند که این حرفها را تازه از اسلام و مذهب (شیعه) گرفته‌اند» (جهت‌گیری طبقاتی در اسلام - دکتر شریعتی - ص ۲ و ۳).

در بررسی آراء و عقاید متفکران اسلام معاصر از آیت‌الله خمینی، طباطبایی و مطهری تا دکتر علی شریعتی آیا می‌توان همه آنها را در یک «دسته» و «ردیف» قرار داد و به عنوان «نظریه پردازان اسلام راستین»، عقاید همه آنان را - یکجا - به بررسی گرفت؟

جواب این سؤال - کاملاً - می‌تواند مثبت باشد، زیرا که شالوده نظری و جوهر فکری همه این متفکران - خصوصاً درباره «اصالت اسلام» به عنوان یک «حقیقت برتر» و نیز در مورد آزادی، دموکراسی و حاکمیت سیاسی - یکی است. همه این متفکران، «حکومت صدر اسلام» و «اسلام ناب محمد و علی» را به عنوان «اسلام راستین» شناخته و «بازگشت به اسلام اولیه» که به قول «دکتر شریعتی» چهارده قرن از آن دور شده‌اند را مقصد و مقصود همه اعتقادات و مبارزات سیاسی - فرهنگی خود قرار داده‌اند. (نگاه کنید به: پیرامون انقلاب اسلامی - آیت‌الله مطهری - ص ۴۰ - ۴۱ + امت و امامت - دکتر علی شریعتی - ص ۴۹۵ و ۴۹۶ + م. ۴۷۲ - ۲۶ + چه باید کرد؟ ص ۳۷۹ و ۳۸۰ + م. ۳۸۴ - ۲۰ + لوايح شيخ فضل الله نوري - ص ۵۰ و ۵۲ + ۵۵ + ولایت فقیه - آیت‌الله خمینی - ص ۱۰ و ۳۲ و ۵۲ - ۵۳).

بنابراین: اختلاف موجود بین «اسلام خمینی» و «اسلام مطهری» با «اسلام شریعتی» در چیست؟ و این اختلافها و افتراقها را چگونه می‌توان توضیح داد؟ پاسخ به این سؤالات را می‌توان در آراء و آثار خود متفکران «اسلام راستین» یافت. مثلاً «دکتر علی شریعتی» (نظریه‌پرداز اسلامی راستین) درباره ماهیت اختلاف خویش با روحانیون سنتی و «آخوند»های حوزه علمیه قم - به روشنی - تصریح می‌کند:

«اختلاف من با او (آخوند سنتی) اختلاف پسر و پدری است در داخل یک خانواده... بنابراین کماکان انتقاد و پیشنهاد می‌کنم، اما در برابر بیگانه (یعنی: غیراسلامی‌ها، غیرمذهبی‌ها، کافرها و کمونیستها) تسلیم محض آنها (ملاها) هستم... من در طول این مدتی که می‌توانستم - در هر سطحی - چه در اروپا و چه در اینجا، کار کنم، حرف بزنم و خدمتی انجام دهم، همیشه قویترین، مؤمنانه‌ترین و متعصبانه‌ترین دفاع را از روحانیت راستین و مرقی کرده‌ام. دفاع، نگاهبانی و جانبداری از این جامعه علمی (یعنی حوزه علمیه قم) وظیفه هر مسلمان مؤمن است... بزرگترین پایگاهی که می‌توان امیدوار آن بود که توده‌های ما را آگاه کند، اسلام راستینی را به آنان ارائه دهد و در

احیاء روح اسلام عامل نیرومند و مقتدری باشد همین پایگاه «طلبه» و «حوزه» و حجره‌های تنگ و تاریک است. تذکار این مطلب نه به خاطر «مصلحت» است چرا که خدا و خلق خدا می‌دانند که تاکنون دروغی را به خاطر «مصلحت» نگفته‌ام و نخواهم گفت» (اسلام شناسی - ج ۳ - ص ۱۴ و ۱۵ و م. آ ۱۸ + قاسطین - مارقین - ناکنین - ص ۳۷۲ - ۳۷۴ - م. آ ۲۶۲).

بنابراین: ما معتقدیم که افتراق و اختلاف اسلام شریعتی، با اسلام خمینی، طباطبایی و مطهری یک اختلاف «ریشه‌ای» و «جوهری» نیست بلکه اختلاف در «شکل» بیان - یا بقول «دکتر شریعتی»: اختلاف در ظرفهای بیانی، شکل و شیوه و نوع کوشش در احیاء و نشر حقایق ثابت و لایتغیر اسلامی و شیعی می‌باشد. (یاد و یادآوران - ص ۱۷۸ - م. آ ۷۲). اختلاف اسلام شریعتی با اسلام آیت‌الله خمینی، طباطبایی و مطهری در «شکل» استفاده از اهرم مذهب، در «شکل» استفاده از جهالت توده‌ها، در «شکل» ادغام «دین و دولت» در حاکمیت سیاسی می‌باشد. یکی خواستار «ولایت فقیه ملاها» است و دیگری (در نهایت) خواستار «ولایت فقیه مکلانها». اختلاف آنان در چگونگی توجیه، پیوند و اعمال سرشت ضد دموکراتیک اسلام (خصوصاً شیعه) در جامعه می‌باشد. به عبارت روشنتر: برای پیشبرد این سرشت ضد دموکراتیک، «اسلام خمینی و مطهری» تنها به شمشیر و شکنجه و شلاق تکیه می‌کند و اسلام شریعتی به شلاق و شیرینی. بدین ترتیب: به نظر ما جدایی و تفکیک نظریه‌پردازان «اسلام راستین» (از آیت‌الله خمینی و مطهری تا دکتر شریعتی) تنها یک جدایی و تفکیک «صوری» و «مکانیکی» می‌باشد. برای درک «ریشه مشترک و جوهر یگانه» اندیشه این نظریه‌پردازان نباید فریفته یا مرعوب اصطلاحات شبه «علمی»، «انقلابی»، «مارکسیستی» و یا فقهی آنان شد، بلکه با بردباری و شکاییایی باید «ریشه مشترک» و «جوهر یگانه» اندیشه‌های آنان را شناخت. بررسی آراء و عقاید نظریه‌پردازان «اسلام راستین» به ما نشان خواهد داد که جوهر واقعی و ماهیت مشترک افکار همه رهبران و متفکران «اسلام راستین» (از خمینی، طباطبایی و مطهری تا دکتر شریعتی) در سه اصل زیر خلاصه می‌شود:

- ۱- جوهر ضد مارکسیستی و ضد کمونیستی (در مفهوم فلسفی و سیاسی آن).
- ۲- خصلت «ضد غربی» (ضدیت با مظاهر تمدن غرب و نفی فلسفه سیاسی، آزادی و دموکراسی غربی).
- ۳- ارائه نوعی «ولایت قیّم‌وار (مکلائی یا معممی)» و استقرار یک نظام دیکتاتوری «توتالیتر» در عرصه حاکمیت سیاسی.

۱- جوهر ضد مارکسیستی و ضد کمونیستی

به دنبال اصلاحات ارضی و اجتماعی شاه (بهمن ۴۲) و رشد طبقه متوسط شهری در عرصه مناسبات اقتصادی - اجتماعی، این طبقه نوین بنابر سرشت طبقاتی خود، جهان‌بینی و دیدگاههای نوینی را در برخورد با طبیعت و انسان طلب می‌کرد که نمی‌توانست آن را در تعالیم اخلاقی و اجتماعی «اسلام سنتی» پیدا نماید. گسترش دانشگاهها و مراکز عالی آموزشی، ورود و رونق تکنولوژی و دانش مدرن، انتشار عقاید و آراء متفکران اروپایی و فروریختن بسیاری از «دگم»ها و باورهای مذهبی، ضمن این که موقعیت اجتماعی و سلطه دیرپای روحانیون سنتی را با خطر جدی رو به رو ساخت، باعث شد تا نسل جوان (خصوصاً روشنفکران و دانشجویان) به مطالعه آثار مارکسیستی و ماتریالیستی جلب و جذب شوند. این جریان - که در طول سالهای پس از دیکتاتوری «رضاشاه» (۱۳۲۰ - ۱۳۳۲) و در نتیجه پیدایش نوعی «تعادل سیاسی» و آزادی احزاب، سندیکاها و سازمانهای چپ بسیار نیرومند بود - پس از سرکوبهای پلیسی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ - با رفرم ارضی

- اجتماعی شاه و علی‌رغم سانسور و سرکوب پلیسی - بار دیگر - خود را نشان می‌داد. مرحوم «دکتر علی شریعتی» در همین دوران - ضمن «بازگشت به خویش» تاریخی» خود (یعنی اسلام) یادآور می‌شود:

«به طور کلی مدرنیسم و مارکسیسم در دو جبهه و از دو سوی مختلف، آنچه را که «شخصیت وجودی» یا «خویش» تاریخی» ملتها می‌نامیم، مورد هجوم قرار دادند» (بازگشت به خویش - ص ۸۵).

همه این روندها و رویدادها باعث شد تا از یک طرف رژیم شاه - برای مبارزه با «خطر کمونیسم» ضمن اجرای شدید قانون ۱۳۱۰ (معروف به قانون سیاه رضاشاهی) و با تشکیل «سپاه دین»، به تقویت اسلام، روحانیون و شریعتمداران و توسعه مساجد و دیگر مراکز مذهبی پردازد، و از طرف دیگر موجب گردیدند تا متفکران و روشنفکران اسلامی از «حوزه‌ها» و «حجره‌ها» خویشتن بیرون آمده، با استفاده از متون و منابع دست دهم (مثل «اصول مقدّمات» فلسفه» که داشتن یا خواندن آن برای جوانان و دانشجویان، سالها زندان و شکنجه به همراه داشت) به اصطلاح به «نقد مارکسیسم» و «نفی ماتریالیسم» پردازند. انجمنهای اسلامی کانون نشر حقایق اسلامی (به سرپرستی محمدتقی شریعتی)، «حسینیه ارشاد» (به سرپرستی مرتضی مطهری و بعد - دکتر علی شریعتی) - اساساً - در جهت مبارزه با ماتریالیسم و مارکسیسم فعالیت می‌کردند و لذا - تا مدتها - فعالیتهای آنها با نظر «مساعد» رژیم شاه همراه بود. مرحوم محمدتقی شریعتی - به درستی - یادآور می‌شود که:

«مبارزه ما در «کانون نشر حقایق اسلامی» در سه جهت صورت می‌گرفت، به عبارت دیگر: ما به سه طریق مبارزه می‌کردیم:

نخستین مرحله: در جریان این مرحله از مبارزات در عین این که می‌کشیدیم بی‌پایگی مکتب کمونیسم و مارکسیسم را نشان بدهیم، در برابر از اسلام سخن می‌گفتم و ارزشهای اسلام را مطرح می‌کردیم» (ویژه‌نامه استاد محمدتقی شریعتی - ضمیمه نشریه ارشاد - شماره ۳۱ - ۳۳ - خرداد ۶۶، ص ۳).

در «جهاد مقدس» علیه مارکسیسم - بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ - کتابها و رسالات فراوانی انتشار یافت و تنی چند از متفکران و مؤلفان اسلامی در این «جهاد مقدس» حتی جوایز کتابخانه سلطنتی را نصیب خود ساختند. (از جمله کتاب فیلسوف و فیلسوف‌نماها - آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی - برنده جایزه کتابخانه سلطنتی - سال ۳۹).

۲- خصلت «ضد غربی»

گفتیم که: اسلام و حکومت اسلامی - اساساً یک نظام «ایدئولوژیک» است. در این نظام، انسانها تنها با ارزشهای «ایدئولوژیک» ارزیابی و داوری می‌شوند: اعتقاد به مذهب - به عنوان «یک استراتژیک و یک ایمان» و عقیده به «قرآن» به عنوان کلام آخر - همه ارزشهای انسانی و اجتماعی را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. بنابراین: «اصالت اسلام» به عنوان یک «حقیقت برتر» انحصارگرایی، خودبینی و تمام خواهی، جوهر ذاتی چنین نظام و تفکری است. برخورد متفکرین و روشنفکران مسلمان با «غرب» و «تمدن غربی» نیز از خصلت «خودخواه» و «خودگرا»ی نظام اسلامی بر می‌خیزد. همه نظریه‌پردازان «اسلام راستین» (خصوصاً مرحوم دکتر شریعتی) آنجا که مدنیت، آزادی، دموکراسی و دیگر ارزشهای اجتماعی - سیاسی «غرب» مطرح است یا به «انکار» می‌پردازند و یا به «اقتباس» و «استسلام» (یعنی اسلامی کردن مفاهیم و مقوله‌های فلسفی، سیاسی و اقتصادی غرب) دست می‌یازند. نخستین نظریه مدون نظریه‌پردازان «اسلام راستین» - درباره غرب - را باید در کتاب «غربزدگی» (جلال آل‌احمد) جستجو کرد. این

ص ۳۰ + پیرامون انقلاب اسلامی - ص ۱۰۳ و ۱۰۴ + مسئله حجاب - ص ۲۲۴ - ۲۴۵.

۳- ارائه "ولایت قیوم وار (مکملی یا معمومی)" و استقرار یک نظام دیکتاتوری "توتالیتار"

الف - «امامت»، «امت»، «جامعه بی طبقه توحیدی»

اسلام اساساً یک دین «خداسالار» است و انسانها - در تحلیل نهایی - یا «عبدالله» (بنده خدا) هستند یا «اغنام الله» (گوسفندان خدا). تصویر «خدا» در قرآن، تصویر یک فرمانروای مطلق قبایل دوران «پدرسالاری» است و ضرورت وجودی ظهور پیغمبران، گمراهی، ضلالت، طفولیت و نادانی انسانها و نیاز فطری آنان به یک «هدایت کننده» و «پیشوا» (رسول و امام) می باشد. مسئله «خداگونگی انسان» در قرآن (سوره حجر - آیه ۲۹) و خلیفه بودن انسان در زمین به جای خدا (سوره بقره - آیه ۸۲). در اسلام و خصوصاً در شیعه نه به «نوع انسان» بلکه ناظر بر «فرد» (یعنی پیغمبر امام و ولی فقیه) می باشد. در چنین دیدگاهی پیغمبر و امام چونان «پدر» یا «شبان» است که از طرف «خدا» «رسالت» و «ولایت» (سرپرستی) دارد تا خلیف عظیم گله های انسانی را از ورطه ضلالت و جهالت، به سوی «کمال» (نه سعادت) هدایت نماید. مرگ پیغمبر (در سال ۱۱ هجری = ۶۳۱ م) و مشخص نبودن جانشین او، اختلافات و منازعات فراوانی را در جامعه اسلامی آن زمان به دنبال داشت زیرا هیچگونه دستور صریح و روشنی در تعیین جانشین از طرف حضرت محمد در دست نبود، بنابراین: از یک طرف ابوبکر، عمر و عثمان (به عنوان شیوخ و بزرگان عرب و از اصحاب نزدیک پیغمبر) و از طرف دیگر: «علی» (به عنوان داماد و وارث پیغمبر) مبارزه و کشمکش های متعددی را برای تصاحب قدرت سیاسی - مذهبی آغاز کردند. سرانجام در «سقیفه بنی ساعده»، «ابوبکر» به عنوان خلیفه اول «انتخاب» شد در حالی که «علی» و گروه قلیلی از یاران او، با استناد به حدیث «غدیر خم»، (هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست) معتقد به «وصایت پیغمبر»، جهت «انتصاب» علی به امامت (خلافت) گردیدند. گروهی از «محدثان خاصه» (شیعی) نیز این حدیث پیغمبر را دلیل بر جانشینی «حضرت علی» دانستند:

«ای مردم! من میان شما دو چیز گرانها می گذارم: یکی کتاب خدا و دیگری خویشان خاص و «اهل بیت» من است.

در جریان «سقیفه»، «سُئی ها» (اهل اجماع) معتقد به «انتخاب» خلیفه از طریق «اجماع مسلمین» بودند و شیعیان «امامت» (خلافت) را مبتنی بر اصل «ولایت»، موروثی و مختص به خاندان پیغمبر (علی) می دانستند. شیعه با نفی اصل انتخاب و اراده اکثریت مردم و با اعتقاد به «وصایت» و «انتصاب»، فلسفه سیاسی خود را مبنی بر «الهی و موروثی بودن امامت» (خلافت) در خاندان علی، در طول دوازده نسل، اعلام می کند: تداوم و استمرار رهبری پیامبر را در طول دوازده نسل. دوازده امام به عهده دارند. که از بالا و از طرف فرماندهی انقلاب اسلامی نخستین ایدئولوگ نهضت (یعنی حضرت محمد) براساس وصایت تعیین شده اند که آخرین آنان امام دوازدهم است که تا قیامت، رهبری جامعه اسلامی را بر عهده دارد ... وصایت این است، مردم باید به این وصیت عمل کنند. مردم باید زمام خود را به دست «ولی»، (امام) بدهند و گرنه به گمراهی افتاده اند... (زیرا) امامت، منصبی است الهی و نه شورایی و انتخابی... امامت یک حق ذاتی است ناشی از ماهیت خود امام نه ناشی از عامل خارجی «انتخاب»... (شیعه یک حزب تمام، دکتر شریعتی، ص ۱۵۱ و ۱۶۷، م. ۷ + امت و امامت، ص ۵۷۷ - ۵۷۹ و ۶۳۱، م. ۲۶ +

کتاب، در حقیقت «مانیفست» روشنفکران اسلامی ایران در برخورد با تمدن و فرهنگ «غرب» است. «آل احمد» - پس از سرگشتگیها و آشفتنگیهای سیاسی - فلسفی، سرانجام به «تفکر اسلامی» بازگشت و در ادامه این «بازگشت به خویش» از «ناکجا آباد» یک جامعه بدوی سر درآورد که اصلی ترین وسیله تولید آن «خیش» و گاوا آهن بود. از این روست که می گوید: «آنوقت غربزدگی ایجاب می کند که همین روستا را با همین شرایط بیندازیم زیر لگد تراکتورهای جور و اجور... و این تراکتورها چه می کند؟ همه مرزها و سازمانهای اجدادی (یعنی سنتی) را به هم می زند و...» (غربزدگی، ص ۹۲، کلمه داخل پرانتز از ماست).

«جلال آل احمد» به عنوان مدافع کلیت تشیع اسلامی «غربزدگی» ص ۷۸ در سراسر کتابش کوشید تا «عقل ستیزی» خود را در لفافه «غرب ستیزی» و دشنام به روشنفکران غیرمذهبی (به عنوان غربزدگان) بپوشاند و از این طریق ضرورت «بازگشت به خویش» (یعنی بازگشت به فرهنگ تشیع) را در جامعه در حال تحول ایران، توجیه و تبلیغ نماید. نگاه کنیده به کارنامه سه ساله - ص ۱۶۶ - ۱۶۷). با چنین برداشتی از «غرب» و «غربزدگی» است که نظریه پرداز «اسلام راستین» (مرحوم دکتر شریعتی) کوشش می کند تا «نسل ما را از آن خیرگی و خودباختگی و احساس حقارت در برابر «تمدن غرب» رهایی بخشد (شیعه - ص ۳۵ و ۱۲۹ - م. ۷ آ).

«دکتر شریعتی» - برخلاف اکثر نظریه پردازان «اسلام راستین» در طول سالهای ۱۹۶۰ (در اوج جنبش دانشجویی و روشنفکری فرانسه) تحصیلات عالی خویش را در دانشگاههای پاریس به اتمام رسانید و بنابراین طبیعی بود که وی درک عینی تر و روشن تری از فرهنگ و تمدن غرب (خصوصاً فرانسه) داشته باشد. اما او - متأسفانه - بسان یک «آخوند» که - به هر حال - از «حجره قدیمی و سنتی خویش» بیرون آمده در اولین برخورد با «غرب» و ارزشهای علمی، عقلی و مادی آن، واکنشی «ارتجاعی» ابراز می کند. «دکتر شریعتی» به عنوان یک مسلمان عمیقاً مؤمن و معتقد، براساس «دگم» های ایمانی و اصول اعتقادی خویش - که به عقیده او «حقایقی ثابت و لایتغیر» است (شیعه - ص ۱۷۸، م. ۷ آ) با «پیشداوری» - که ریشه در تعصب اسلامی او دارد - به داور «ارزشهای عقلی، مادی و فردی «غرب» می پردازد و می نویسد:

«برای مصونیت از میکرب غربزدگی... و برای نیرومند شدن در برابر هجوم ارزشهای عقلی، مادی و فردی غرب، خود را با حکایات «مثنوی» (مولانا) واکسینه کردم». (اسلام شناسی - جلد ۲ - ص ۱۴۷ و ۱۴۸ - م. ۷ آ). این «پرهیز» یا «واکسیناسیون فرهنگی» از این اعتقاد اساسی «دکتر علی شریعتی» ناشی می شد که:

«نهضت تشبه به غربی (یا غربزدگی) - همچون طوفانی وزیدن گرفت و برج و باروی «تعصب» را - که بزرگترین و قویترین حفاظهای وجود ملتها و فرهنگها بود، فرو ریخت و راه برای نفوذ غربی و ویرانی ارزشهای تاریخی و سنتی و اخلاقی ملت های شرقی باز شد و مردم ما - در برابر آن - بی دفاع ماندند» (همان کتاب، ص ۸۵، تأکید از ماست).

برای «آیت الله طباطبایی» و «آیت الله مطهری» و دیگر نظریه پردازان «اسلام راستین» نیز فرهنگ و تمدن غربی مقوله ای «فاسد»، «گمراه کننده» و «ضد اخلاقی» است. آنها، آزادی و مدنیت «غرب» را تنها در «روابط جنسی»، «آزادی شهوات»، «آزادی همجنس بازی» و «مجالس شب نشینی و رقص» خلاصه کرده و نتیجه می گیرند که: «جامعه متمدن امروزی (یعنی غرب) جامعه ای است منحط، فاسد و متعفن» و از این رو: بر اخلاقیات و ارزشهای اسلامی تأکید می کنند (نگاه کنید به: روابط اجتماعی در اسلام -

اسلام‌شناسی، ص ۳۱، م. ۳۰). همانند این نظرات دکتر شریعتی، مدعی «نوگرایی» را می‌توان در نظرات: «آیت‌الله خمینی، ولایت فقیه، ص ۲۱ و ۷۰ + آیت‌الله مطهری، خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت - مقاله و لاها و ولایت‌ها، ص ۳۶۲ + استاد محمدتقی شریعتی - خلافت و ولایت در قرآن و سنت، ص ۶۵ و ۱۸۷ و ۱۸۹ + آیت‌الله سیدصادق روحانی، نظام حکومت در اسلام، ص ۲۹ - ۳۰ مشاهده کرد.

بدین ترتیب: فلسفه سیاسی تشیع، به طور آشکار، ماهیت برتری قومی و ارثی خود را با انحصار حق حکومت در خاندان «علی» در طول دوازده نسل، به نمایش می‌گذارد. این فلسفه، اصول اساسی و جوهر بنیادی خود را از آموزش‌ها و تعالیم قرآن می‌گیرد زیرا، به طوری که گفته‌ایم: در دیدگاه قرآنی، پیغمبر (و امام) چونان «پدر» یا «شبان»ی است که از طرف خدا «رسالت» و «ولایت» (سرپرستی) دارد تا خیل عظیم گله‌های انسانی را از ورطه ضلالت و جهالت به سوی «کمال» هدایت کند. در این دیدگاه، نادانی، طفولیت فکری و گمراهی اکثریت مردم جامعه - به عنوان یک واقعیت - امری مسلم و پذیرفته شده است. قرآن در بیش از ۲۰ مورد اکثریت مردم را «جاهل و نادان»، «واکثرهم لایعلمون» می‌داند و در بیش از ۱۹ مورد اکثریت مردم را «بی‌خرد و بی‌عقل» و «فاستق» معرفی می‌کند و در موارد متعددی آنان را «ناسپاس» و «فاسد»، «گمراه»، «منکر حق» و «گمراه‌کننده» می‌نامد. بنابراین به پیغمبر توصیه می‌شود که: از آراء و خواست اکثریت مردم، پیروی مکن زیرا «اگر از اکثریت مردم پیروی کنی، آنان تو را از راه حق و حقیقت به در برده و منحرف می‌سازند.» و آن قطع اکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله، سوره انعام، آیه ۱۱۶، همچنین نگاه کنید به: سوره اعراف، آیه ۱۰۲ + سوره توبه، آیه ۸ + سوره زخرف، آیه ۷۸ + سوره فجر، آیه ۱۲ و سوره‌های دیگر).

«حضرت علی» (پیشوا و بنیانگذار تشیع) نیز در خطبه‌های خویش اکثریت مردم را به عنوان کسانی تعبیر می‌کند که همیشه بر باطل اجتماع می‌کنند و در مسیر گمراهی گام می‌نهند. او معتقد است که توده‌های مردم همواره بر سر سفره‌ای جمع می‌شوند که سیری آن اندک، و گرسنگی آن بسیار است (نهج البلاغه، ص ۱۹۲، خطبه ۶۴۹). «گمراهی، نادانی و طفولیت فکری اکثریت مردم جامعه - به عنوان یک واقعیت مسلم و موجود - جوهر اعتقادی نظریه‌پردازان، «اسلام راستین» می‌باشد به عنوان مثال: «آیت‌الله خمینی» تأکید می‌کند: «مردم، جاهل و ناقصند و نیازمند کمال‌اند و ناکاملند...» (ولایت فقیه، ص ۵۸ و ۶۲). «آیت‌الله سیدصادق روحانی» نیز یادآور می‌شود: «اکثریت مردم ناقص و محتاج و غیرکاملند... اساساً اکثر مردم غیر عالمند و نادان و نمی‌توانند خیر و شر را تشخیص دهند...» (نظام حکومت در اسلام، ص ۳۰ و ۹۶).

نادانی، ناقص بودن و خردسالی اکثریت مردم جامعه در آراء و عقاید دیگر متفکرین «اسلام راستین» نیز آمده است. در آراء این متفکرین، اکثریت مردم، به عنوان «گله»، «کودک خردسال»، «توده‌های عوام مقلد منحن» و ... نامیده شده‌اند. (از جمله نگاه کنید به بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، مقاله ولایت و زعامت سید حسین طباطبایی، ص ۷۴ و ۸۳ و ۹۳ و ۹۴ + خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، مقاله آیت‌الله مطهری، ص ۳۶۱ - ۳۶۲). دکتر «علی شریعتی» نیز در توجیه اصل «وصایت» و انتصابی بودن امام (پیشوا) و عدم ارزش و اعتبار آراء اکثریت مردم، پیشاپیش، ضمن «منحن» نامیدن اکثریت مردم جامعه، آنان را به گوسفندانی تشبیه می‌کند که فاقد عقل و اراده و اندیشه‌اند، او با این «پیشداوری» کوشش می‌کند تا درباره ضرورت ماهیت ضد دمکراتیک

حکومت اسلامی «داوری» نماید: «چهل توده‌های عوام مقلد منحن و بنده‌واری که «رای» شان را به یک سواری خوردن یا یک شکم آب گوشت به هر که بانی شود، اهدا می‌کند و تازه، اینها غیر از آراء اسیر گوسفندی است... آراء «رأس» ها (الاغ‌ها و گاوها)... رهبری نمی‌تواند خود زاده آراء عوام و تعیین شده پسند عموم و برآمده از متن توده منحن باشد... امامت هدفش را براساس حقیقت انتخاب می‌کند. کدام حقیقت؟ حقیقتی که ایدئولوژی و متکب (اسلام) نشان داده است»، (امت و امامت، ص ۵۰۴، ۶۰۴، ۶۱۹، ۶۲۰ و ۶۲۴ و ۶۲۷).

در عقاید سیاسی دکتر شریعتی، آیت‌الله خمینی، آیت‌الله سیدصادق روحانی و آیت‌الله مطهری، با «اکراه»، «انقلاب، تجلی اراده توده‌ها، قلمداد می‌شود، با این حال، آنها به این تناقض پاسخ نمی‌دهند که: «اراده توده‌های انقلابی چگونه می‌تواند «منحن» «گوسفندی» و اراده «رأس» ها (الاغ‌ها) باشد؟ اگر توده‌های مردم، ناآگاه، منحن و ناقص‌اند، لازم می‌آید که در سراسر تاریخ بشر هیچگونه انقلابی اتفاق نیافتد. به هر حال با آنچه گفتیم: وقتی اکثریت مردم جامعه، ناقص، ناآگاه، کودک و «گوسفند» قلمداد شوند (به تعبیر دکتر شریعتی و آیت‌الله طباطبایی) لازم می‌آید که: «راهنما»، «شبان»، «ولی» یا «سرپرستی» آنها را رهبری و هدایت نماید و به قول «دکتر شریعتی»: «تا در پرتو هدایت او، «امت» (جامعه) حرکت و جهت حرکت خویش را گم نکند»، (شیعه یک حزب تمام، ص ۴۷، م. ۷۰، مقایسه کنید با: نظر آیت‌الله طباطبایی، بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، ص ۹۶). بدین ترتیب، به فلسفه سیاسی «تشیع» علاوه بر «نبوت» و «امامت»، اصل مهم دیگری افزوده می‌شود که کامل‌کننده دو اصل پیشین است: اصل «ولایت» (یا سرپرستی). این اصل، چنان که گفته‌ایم، براساس اعتقاد به عدم رشد عقلی، ناقص بودن، طفولیت فکری و نادانی اکثریت مردم جامعه استوار است. در قرآن بیش از ۲۳۵ بار واژه «ولاً» و «ولایت» و اشتقاق آن تکرار شده است. در حقوق مدنی نیز مواد مربوط به «ولایت قهری پدر»، «حجر» و «قیمومت» (قیم صغار، اشخاص غیررشد، مجانی) مصادیقی از نظریه «ولایت» (سرپرستی) می‌باشند. (نگاه کنید به: قانون مدنی مواد ۱۱۸۰، ۱۱۹۴ - ۱۲۰۷ - ۱۲۱۷).

«آیت‌الله خمینی» با تأکید بر نادانی و نقصان اکثریت مردم جامعه، وجود «ولی» و «قیم» را برای سرپرستی امور جامعه امری لازم و ضروری می‌داند، به عقیده او: «قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت هیچ فرقی ندارد» (ولایت فقیه، ص ۴۶). آیت‌الله مطهری نیز تأکید می‌کند: «امامت و پیشوایی، نوعی «ولایت» است زیرا نوعی حق تسلط و تدبیر و تصرف در شئون مردم است»، (خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، ص ۳۶۱، ۳۶۲، مقایسه کنید با نظر آیت‌الله طالقانی، اسلام و مالکیت، ص ۲۰۷). با چنین اعتقادی است که آیت‌الله طباطبایی نیز یادآور می‌شود: «اسلام - بدون استثناء - در همه شئون افراد مجتمع انسانی مداخله می‌کند»، (روابط اجتماعی در اسلام، ص ۲۶). اعتقاد به «ولایت» اساسی‌ترین اصل در اسلام شیعی است به طوری که بسیاری از متفکرین اسلامی آن را «فطری»، «غیرقابل الفاء و تغییر» و «اهمال‌ناپذیر» می‌دانند که برای همیشه در جامعه اسلامی باید زنده باشد. (نگاه کنید به: نظرات علامه طباطبایی، بحثی در مرجعیت و روحانیت، مقاله ولایت و زعامت، ص ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶ و ۹۸ + استاد محمدتقی شریعتی، خلافت و ولایت...، ص ۱۹۳).

دکتر شریعتی به اعتقاد طرفدارانش، بزرگترین نظریه‌پرداز «اسلام

راستین» و باصطلاح «تشیع سرخ انقلابی» نیز تأکید می‌کند: «به اصل رهبری چنان ایمان دارم که این عقیده ظاهراً افراطی شیعه را به شدت قبول دارم که قبول و ارزش همه عقاید و اعمال دینی منوط به اصل ولایت است» (اسلام‌شناسی، ج ۱، ص ۸۶، م. آ ۱۶ + حسین، وارث آدم، ص ۹۹، م. آ ۱۹). بنابراین: فلسفه سیاسی «تشیع» استقرار حکومت اسلامی - در همه اشکال آن - لزوماً و لاجرم مبتنی بر اصل «ولایت» خواهد بود. در این دیدگاه: «محمد» هم «رسول» خداست، هم «امام» است و هم «ولی» (سرپرست) امت و آمده است تا جامعه (امت) را از ضلالت و جهالت رهایی بخشد. بعد از پیغمبر، وظیفه رهبری و رسالت از «منبع الهی» به جانشینان پیغمبر (یعنی امامان شیعه، در دوازده نسل، و سپس به جانشینان آنان (فقها) تفویض می‌شود. بنابراین این دوام و قوام جامعه به وجود «امام» بستگی دارد. به قول «دکتر شریعتی»: «امام» پیشوا است و عامل حیات و حرکت جامعه (امت) است، وجود و بقای اوست که وجود و بقای جامعه را ممکن می‌سازد: «حیات وجود «امت» (جامعه) مستلزم روحی است به نام «امام»... (بنابراین) انسانی که امام خود را نمی‌شناسد به مانند گوسفندی است که شبان خود را گم کرده باشد» (شیعه یک حزب تمام، دکتر شریعتی، ص ۴۷، ۴۸، م. آ ۷ + امت و امامت، ص ۵۲۳، ۵۲۹ و ۵۴۶، م. آ ۲۶، مقایسه کنید با نظر علامه طباطبایی، بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، ص ۹۴، ۹۶ + ولایت فقیه و حاکمیت ملت، حسن طاهری خرم‌آبادی، ص ۴۰ و ۶۰ و ۶۱)

«پیشوا» (امام) متعهد نیست که همچون رئیس جمهور آمریکا مطابق ذوق و پسند و آراء و عقاید اکثریت مردم جامعه عمل کند زیرا قبلاً و فطرتاً اکثریت مردم جامعه، ناقص و نادان‌اند. او تعهدی ندارد که برای خوشی، شادی، رفاه، سعادت و نیک‌بختی افراد جامعه کوشش کند. در نظر «امام»، سعادت و نیک‌بختی افراد جامعه، امری فرعی و حتی پیچ و مسخره می‌نماید. او تنها معتقد است که هرچه زودتر جامعه را به سوی «کمال» رهبری کند، حتی اگر این «کمال» به قیمت رنج افراد جامعه و علی‌رغم میل و اعتقاد آنان باشد، به عبارت دیگر: «مسئولیت امام، ایجاد یک انقلاب شیعی است... مسئولیت گستاخ‌بودن در برابر مصلحت‌ها، در برابر عوام (یعنی توده‌های مردم) و پسند عوام و بر ذوق و و ذائقه و انتخاب عوام شلاق زدن. رسالت سنگین رهبری (امام یا پیشوا) در راندن جامعه و فرد از «آنچه هست» به سوی «آنچه باید باشد» به هر قیمت ممکن، براساس یک ایدئولوژی ثابت... اگر اصل را در سیاست و حکومت به دو شعار «رهبری و پیشرفت» یعنی تغییر انقلابی مردم قرار دهیم آنوقت انتخاب این رهبری بوسیله افراد همین جامعه، امکان ندارد زیرا افراد جامعه هرگز به کسی رأی نمی‌دهند که با سنت‌ها و عادات و عقاید و شیوه زندگی رایج همه افراد آن جامعه، مخالف است... کسی که با کودکان (یعنی مردم) به سختی رفتار می‌کند و آنها را در یک نظم دقیق متعهد می‌کند و به آنها درس جدید تحمیل می‌کند، مسلماً رأی نخواهد آورد... امام مسؤول است که مردم را براساس مکتب (اسلام) تغییر و پرورش دهد.» (دکتر علی شریعتی، امت و امامت، ص ۵۰۴ و ۵۲۱ و ۶۰۱ و ۶۰۲، م. آ ۲۶ + مسئولیت شیعه‌بودن، ص ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۴ و ۲۶۴، م. آ ۷ + انتظار مذهب اعتراض، ص ۲۶۸، م. آ ۱۹).

آیت‌الله سید صادق روحانی» نیز (مانند دکتر شریعتی، مطهری، آیت‌الله طباطبایی و دیگران) تأکید می‌کند: «در حکومت اسلامی اگر تعیین حاکم از راه مراجعه به آراء مردم باشد، قطعاً اکثریت آنها به کسی که مخالف عادات و عقایدشان است رأی نخواهند داد. و از آنجا که اسلام

برنامه انقلابی دارد، لذا تعیین حاکم به نحو دموکراسی‌گذاری و مصطلح مفهومی ندارد زیرا برنامه‌های اسلام همه انقلابی و با رعایت جانب عقل طراحی شده و غالباً با مشتهات نفسانی افراد و لذت حیوانی آنها مغایر است، لذا نمی‌شود حکومت اسلامی، دموکراسی باشد... (نظام حکومت در اسلام، ص ۳۰ و ۹۷ مقایسه کنید با نظر علامه طباطبایی، بحثی درباره مرجعیت و روحانیت - مقاله ولایت و زعامت - ص ۸۵، ۸۶ + رو روابط اجتماعی در اسلام، ص ۳۵ و ۳۶ + استاد محمدتقی شریعتی، خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت، ص ۸۸، ۸۹ + ولایت فقیه و حاکمیت ملت، ص ۵۰، ۵۶، ۹۷، ۹۸).

بنابراین: آنچه حکومت اسلامی را از سایر حکومت‌ها جدا می‌سازد، مسئله حاکمیت و منشاء آن است: در حکومت‌های مبتنی بر دموکراسی، اکثریت مردم حاکمیت دارند و از قوانین و حکومتی اطاعت می‌کنند که خود ایجاد و انتخاب کرده‌اند. اما در حکومت اسلامی (در هر شکل و نام آن) به دلیل جهل و گمراهی و نقصان طبیعی مردم، وضع قوانین و حاکمیت از انسانها سلب و به خدا و سپس به نمایندگان او (پیغمبر، امامان و فقهای شیعه) تفویض می‌شود. فلسفه و ماهیت رژیم سیاسی در همه انواع حکومت‌های اسلامی مبتنی بر «اصالت رهبر» است. در این فلسفه، «امام» انسان مافوق و «پیشوا» است، «ابرمردی» است که جامعه را «امارت، سرپرستی، زعامت و رهبری می‌کند». امام، عامل حیات و حرکت «امت» (جامعه) است. وجود و بقای «امام» است که وجود و بقای «امت» را ممکن می‌سازد. «امام» پیشوا است تا نگذارد «امت» به بودن و «خوش بودن» و «لذت پرستی» تسلیم شود و بالاخره «پیشوا» است تا در پرتو هدایت او، «امت» چونان گوسفندی، حرکت و جهت حرکت خویش را گم نکند، (نگاه کنید به: دکتر شریعتی، شیعه، یک حزب تمام، ص ۴۷، م. آ ۷ + امت و امامت، ص ۵۲۳ و ۵۴۷ و ۵۴۸، م. آ ۲۶).

مدافعان تر «ولایت فقیه» تأکید می‌کنند که مسئله «ولایت فقیه» براساس آیه ۵۹، سوره نساء قرار دارد. در این آیه، قرآن به مسلمانان تأکید می‌کند که: «اطیعواالله و اطیعواالرسول و اولی الامر منکم» (یعنی: خدا و رسول خدا و جانشینان وی را اطاعت کنید) فقها و مفسرین شیعه «اولی الامر» را ناظر بر «اما شیعه» و جانشینان آنان (فقها) می‌دانند. آیت‌الله خمینی در این باره تأکید می‌کند: «رسول اکرم (ص) در رأس تشکیلات اجرایی و اداری جامعه مسلمانان قرار داشت، بعد از رسول اکرم، ائمه اطهاراند که متصدی اجرای احکام و برقراری نظامات اسلامی باشند و پس از آنها فقهای عادل علمدار این مقامات هستند... فقها از طرف امام حجت بر مردم هستند، همه امور و تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است؛ در امر حکومت، تمثیت امور مسلمین تا اخذ و مصرف عواید عمومی. از آنجا که فقها، اماناء رسل هستند باید رئیس ملت هم باشند... خلاصه اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت، به عهده فقها است از گرفتن خمس و زکات و صدقات و خیریه و خراج تا اجرای حدود و قصاص و... حفظ مرزها و نظم شهرها... و این مسلم است که «الفقهاء حُکّام علی السلاطین...» (ولایت فقیه، ص ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۱ + کشف الاسرار - ص ۲۳۲، ۲۳۳ و ۲۳۴).

علی شریعتی نیز درباره نقش سیاسی - اجتماعی «امام» و «ولی فقیه» یادآور می‌شود: «امام در کنار قدرت اجرایی نیست. هم‌پیمان و هم‌پیوند با دولت نیست. نوعی همسازی با سیاست حاکم ندارد. او خود مسئولیت مستقیم سیاست جامعه را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره امور داخلی جامعه با اوست یعنی امام هم رئیس

دولت است و هم رئیس حکومت و... شیعه پیروی از امام را براساس آیه «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» توصیه می‌کند و امام را «ولی امر» می‌داند که خدا اطاعتش را در ردیف اطاعت از خود و اطاعت از رسول شمرده است و این تقلید نیز برای رهبری غیر امام (یعنی فقیه) که نایب اوست در شیعه شناخته می‌شود (زیرا که) «الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ» (امت و امامت - ص ۵۹۲ - م. ۲۶ + نقش انقلابی یاد و یادآوران - ص ۲۰۸ - ۲۰۹ - م. ۷ + جهت‌گیری طبقاتی اسلام - ص ۱۵۲ - ۱۵۳ - م. ۷ + مقایسه کنید با: نظرات آیت‌الله طباطبایی، بحثی در مرجعیت و روحانیت، مقاله ولایت و زعامت، ص ۹۴ + آیت‌الله مطهری، خلافت و ولایت در سنت و قرآن، مقاله ولاها و ولایت‌ها، ص ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹ + آیت‌الله سید صادق روحانی، نظام حکومت در اسلام، ص ۱۷، ۳۰، ۳۹، ۷۱ و ۱۸۱) یکی از سازمانهای مذهبی اپوزیسیون سیاسی - نظامی نیز درباره اهمیت «رهبری» و لزوم «تقلید» یادآور می‌شوند: «وقتی فرد، رهبری انقلاب را می‌شناسد و او را در جایگاه خودش قرار می‌دهد، می‌بیند و متوجه می‌شود که نباید خودش را درگیر آن تضادهایی بکند که حل آن در عهده رهبری است... چنین فردی هیچگاه خودش را - در تشخیص ایدئولوژیک - در موضع بالاتر از رهبری قرار نمی‌دهد... (زیرا که) اجتهاد، وظیفه ارگان رهبری و اداره‌کننده جامعه و به اصطلاح مرکزیت اجتماع است که طبعاً توده‌های مردم بایستی از دستورهای این رهبر، اطاعت و پیروی کنند: یعنی تقلید... روشن است که در این «تقلید» هرگونه تفکر، تعقل و تردید، «ممنوع» و حتی «گناه کبیره» خواهد بود. در چنین شرایطی: «ایمان به سلطه» یا «سلطه ایمان» در هم آمیخته و لذا: «کنجکاو کردن»، «اما گفتن»، «لایت و لعل کردن» خطرناک است و به قول دکتر شریعتی «باید اطاعتی کورکورانه و تشکیلاتی داشت... این معنای تقلیدی است که در تشیع وجود داشت و همین تقلید نیز برای غیرامام (ولی فقیه) که نایب اوست در شیعه شناخته می‌شود. تقلید نه تنها با تعقل ناسازگار نیست، بلکه اساساً اقتضای عقل، تعبد و تقلید است» (نقش انقلابی یاد و یادآوران، ص ۲۰۸، ۲۰۹، م. ۷۱ + حسین، وارث آدم، ص ۲۶۷، م. ۷ + آیت‌الله طالقانی در توضیح اطاعت و تقلید در نظام اسلامی یادآوری می‌کند که: «... تنها دعوت پیغمبران، توحید در ذات و توحید در عبادت نبود. توحید در ذات و در عبادت، مقدمه و پایه فکری و عملی بوده برای توحید در اطاعت - این همان حقیقت اسلام است که آئین پیغمبر خاتم به آن نامیده شد، یعنی: تسلیم اراده و فکر و عمل و از میان برداشتن هر مقاومت و مانعی...» (تبیة الامة و تنزیة الملة - علامه محمدحسین نائینی، مقدمه آیت‌الله طالقانی، ص ۸). بنابراین: «امام» یا «ولی فقیه»: «اگر فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را که مضر به اسلام و مسلمین و ملت‌ها هستند، از بین ببرید، (نه تنها حکم به عدل فرموده بلکه) «بر همه لازم است که از او اطاعت کنند... هرکس تخلف کند، خداوند بر او احتجاج خواهد کرد». (آیت‌الله خمینی - ولایت فقیه، ص ۷۵ و ۷۸). «ولایت امام» و «ولی فقیه» (به عنوان رهبر حکومت و سرپرست جامعه نادان و گمراه) می‌تواند تا رسیدن جامعه به مرحله رشد سیاسی و فکری کامل، به طور مستمر به شیوه انقلابی نه دموکراتیک - طی چند نسل و به طور نامحدود، و «تا خدا بخواهد» ادامه یابد. (دکتر شریعتی، حسین وارث آدم، ص ۲۶۶ + امت و امامت، ص ۵۰۶ و ۶۳۰ و ۶۳۱). هدف اساسی و رسالت غایی «امام» پرورش و ایجاد یک «امت» است یعنی ایجاد یک «جامعه» مبتنی بر یک «ایدئولوژی». بنابراین: «امت» یک «جامعه اعتقادی» است و «امام» رهبر عملی و عینی «امت»

است، یعنی زمامداری که «این جامعه اعتقادی» را به سوی تحقق هدف‌هایی که «مکتب و مذهب»، آن را تعیین کرده، هدایت می‌کند و رسالت «امت‌سازی» پیامبری را ادامه می‌دهد. اگر «ملت» در تنوع آراء و عقاید و در گوناگونی مناسبات اجتماعی واقعیت می‌یابد، «امت اما... تنها و تنها براساس «وحدت کلمه»، یگانگی عقیده یا «توحید فکری» بوجود می‌آید: «افراد یک «امت» از هر خون و خاک و نژاد، یک گونه می‌اندیشند، ایمانی یکسان دارند و در یک رهبری مشترک اجتماعی تعهد دارند که سوی تکامل حرکت کنند، جامعه را به «کمال» ببرند نه به «سعادت»، (امت و امامت، دکتر شریعتی، ص ۵۲۰، م. ۲۶). آیت‌الله مطهری نیز یادآور می‌شود: «هدف کوشش‌های بشر، خدا است، راه رسیدن به آن ایمان است. محل و محمل این کوشش «امت» است... زیرا «امت» یک اجتماع دینی است» (جهان‌بینی توحیدی، ج ۲، ص ۸۷). بدین ترتیب جامعه بی‌طبقه توحیدی «نظریه پردازان اسلام راستین»، تولد می‌یابد. «جامعه بی‌طبقه توحیدی، در واقع، قبول فلسفه سیاسی تشیع، گردن گذاشتن بر امامت و پیشوایی امام یا ولی فقیه، یکی شدن اعتقادات، بیش‌ها، روش‌ها، راه‌ها و توحید در اندیشه و عمل است:

«اجتماعی که اسلام بوجود می‌آورد، اجتماعی است متشابه الاجزاء که هیچ یک از افراد اجتماع بر دیگری تقدم ندارند، هیچگونه برتری جویی و فخر فروشی و بزرگ‌منشی در بین نیست... همه امتیازات طبقاتی ملغی می‌باشد...» (روابط اجتماعی در اسلام، علامه طباطبایی، ص ۸۴ + بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، ص ۹۹). در چنین جامعه‌ای، انسانها: «جز به خدا و پیامبرش به چیزی نمی‌اندیشند، ایشان را ایدئولوژی و آئینی جز دستور خدا و پیامبر نیست، همه به یک راه روند و یک هدف دارند و روش‌شان یکی است و چون همه در یک راه و به سوی یک هدف مشترک روانند، البته، با یکدیگر جدایی (یا تمایزی) ندارند» (ابوزرورداسی، جزمیت فلسفه حزبی، ص ۲۶۰). بنابراین: «جامعه توحیدی، یعنی جامعه‌ای براساس جهان‌بینی توحیدی که برطبق آن، جهان، ماهیت از اویی و به سوی اویی دارد... این جهان‌بینی دارای یک ایدئولوژی توحیدی است که از آن به «توحید عملی» تعبیر می‌شود یعنی رسیدن انسانها به یگانگی اخلاقی و یگانگی اجتماعی». (آیت‌الله مطهری، پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۸۸). «دکتر شریعتی» نیز تأکید می‌کند: «جامعه بی‌طبقه توحیدی» تمام ذرات و همه حرکات و پدیده‌های وجود با یک آهنگ و به یک جهت در حرکت‌اند و هرچه به آن سوی، روی ندارد، نابودشدنی است. جامعه‌ای که «در همه جا، جو فکری مشابه بوجود می‌آید، در فضایی تنفس می‌کنیم که همه جایش از یک نور و یک گرما و یک اکسیژن سرشار است، جامعه‌ای که در همه جای آن بتوانیم اکسیژن اسلام را تنفس کنیم، جامعه‌ای که «مذهب به عنوان یک استراتژی و اسلام به عنوان یک «ایدئولوژی» همه عرصه‌های فکری، فرهنگی، ارزشی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی انسان را در بر می‌گیرد» (اسلام‌شناسی ۱، دکتر شریعتی، ص ۱۷۲، م. ۱۶ + تکیه به مذهب، ص ۲۲ و ۲۳). بدین ترتیب: «جامعه بی‌طبقه توحیدی» آیا همان جامعه اسلامی زمان حضرت محمد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی نیست که با به کارگیری شیوه‌های قهرآمیز کوشیدند «امت اسلامی» را ایجاد نمایند؟ «جامعه بی‌طبقه توحیدی» آیا همین رژیم‌هایی نیست که با «وحدت کلمه»، اختناق و استبداد گسترده، و با تفتیش عقاید، دستگیرها، شکنجه‌ها و اعدام‌های قرون وسطایی، سعی در تحقق و استقرار آن دارد؟

چنان درک «اخلاقی» از برابری، برادری، یگانگی و مساوات که در بالا به آن اشاره شد، آیا به این معنا است که نظریه پردازان «اسلام راستین» (مثلاً دکتر شریعتی و مدعیان «چپ» مذهبی) خواستار استقرار «سوسیالیسم»، «آزادی» و «جامعه بی طبقه» (در مفهوم اقتصادی - اجتماعی آن) نیستند؟ اسلام بنابر ماهیت طبقاتی و سرشت ایدئولوژیک خود، تاریخاً نمی‌توانست و نمی‌تواند - حامل آزادیها و برابریهای حقیقی باشد. اختلاف طبقاتی و تبعیض نژادی - به صورت تفاوت بین مالک و مملوک، زن و مرد، برده و آزاد، مسلمان و غیرمسلمان، مؤمن و کافر - به عنوان یک «نص» و «حکم ثابت» در سراسر قرآن تأکید و تکرار شده است (نگاه کنید به: اسلام‌شناسی - علی میرفطروس، چاپ نهم، ص ۴۸-۵۳-۵۶-۶۳ + پندار یک «نقد» و نقد یک «پندار»، درباره اسلام و اسلام‌شناسی، ص ۴۰-۴۸-۵۵-۵۸-۷۶-۸۰). «در قرآن و احادیث پیغمبر، سخنی از آزادی و آزادی بیان و عقیده وجود ندارد» (حجة الاسلام سیدعلی خامنه‌ای، رئیس جمهور اسلامی ایران، کیهان هوایی، ۹ اردیبهشت ۶۶، ص ۸) با این حال گروهی از نظریه پردازان «اسلام راستین» از آزادی، برابری، عدالت اجتماعی و حتی سوسیالیسم سخن گفته‌اند و خصوصاً از «شوراها» و «حکومت شورایی» یاد کرده و در این باره به آیه‌هایی از قرآن (امرهم شورای بینهم) استناد کرده‌اند لازم به ذکر است که این جمله، شکل ناقص و تحریف شده آیه ۱۵۹، سورة آل عمران است و نه تنها به معنای «شورا»، در معنای امروزی نیست، بلکه مؤید نظریه «ولایت» است. در این آیه، خدا به «محمد» (رسول، امام و ولی جامعه) توصیه می‌کند که: اگر «امت به نادانی درباره تو بدکنند، برای دلجویی آنها درکار جنگ مشورت نما، اما، آنچه خود تصمیم‌گرفتی انجام ده.» ولی اشتباه است اگر معتقد شویم که آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی در «جمهوری دموکراتیک اسلامی» یا «حکومت عدل اسلامی» و یا در نظام اسلامی مورد نظر «دکتر شریعتی» قابل تحقق است زیرا، چنان که گفته‌ایم، اسلام اساساً یک نظام «ایدئولوژیک» است و بنابراین: هرگونه آزادی، برابری و عدالت اجتماعی در دایره بسته، «ایدئولوژی اسلام» و به شرط اعتقاد به آن طرح می‌شود. به همین جهت در نظام اسلامی، انسانها براساس گرایشهای اعتقادی خویش به: «مؤمن» و «کافر» تقسیم می‌شوند (ص ۵۷۸)، است و امامت شریعتی، در این «طبقه‌بندی» آنچه اصل و اساسی است نه انسان - به عنوان موجود آزاد اجتماعی - بلکه «اصل» اسلام - به عنوان یک ایدئولوژی و یک «حقیقت برتر» است. اسلامی که به قول «مسعود رجوی»: «محکم و استوار برجای خودش خواهد ماند. هیچ کس و هیچ مکتبی هم تا به ابد، معترض نخواهد شد. هرکس معترض بشود چون با حق درآویخته، به خاک سیاه خواهد نشست» (تبیین جهان، دفتر اول، ص ۳۰). بنابراین در نظام اسلامی، اصل بر «اصالت ایدئولوژی» است نه بر «اصالت انسان» و هدف: اسارت انسانها در برابر یک استبداد بیرونی (به نام خدا و امام) و انقیاد آنها به یک «ایدئولوژی عام» و فراگیر می‌باشد. این «اصالت ایدئولوژی»، چنان که گفتیم و خواهیم گفت از طریق «اصالت رهبر» (پیشوا یا امام) واقعیت می‌یابد. به قول «دکتر شریعتی»، هدف: «بازگشت به مذهب به عنوان یک استراتژی و یک ایمان، و اسلام به عنوان یک ایدئولوژی می‌باشد» (تکیه به مذهب، ص ۲۲ و ۲۳). براین اساس است که «دکتر شریعتی» تأکید می‌کند: «باید یک جنگ آزادی بخش برای خود اسلام آغاز کنیم که اسلام آزاد بشود، خود اسلام نجات پیدا کند، نه این که مسلمانها نجات پیدا کنند... جهت‌گیری طبقاتی در اسلام، ص ۱۳۳، م. آ ۱۰» «دکتر شریعتی» نیز، در توضیح نخستین و مهمترین ارزشها در دیدگاه

اسلامی، یادآور می‌شود: «توحید یکی از اصول اسلام - درکنار دیگر اصول اعتقادی، مانند نبوت و قیامت و غیره - نیست بلکه توحید زیربنای همه این عقاید است. توحید زیربنای حیات فردی و اجتماعی، مادی و معنوی است. به عبارت دیگر (توحید) مبنا و جهت اساسی همه وجوه زندگی انسان، اندیشه، احساسها و اعمال با هر شکلی و کیفیتی است.» (اسلام‌شناسی، درسهای دانشکده مشهد، ص ۶۷-۶۸-۳۱. آ م. عقایسه کنید با نظرات آیت‌الله مطهری، جهان‌بینی توحیدی، وحی و نبوت، ص ۲۳۱ + پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۸۸ + «تنبيه‌الامة و تنزيه‌المة علامه محمدحسین نائینی، مقدمه آیت‌الله طالقانی، ص ۸).

بنابراین: «توحید» زیربنای همه ارزشها و «اساس همه نوامیس اسلامی» است. آزادی، دموکراسی، عدالت، مساوات و برابری اجتماعی فقط و فقط با پذیرش این «اصل» قابل تصور و تصویر است. این امر ناشی از همان «جهان‌بینی توحیدی» است که با قبول نکردن هیچ‌گونه تضاد، دگراندیشی و تنوعی، می‌خواهد، «به هر قیمتی» جامعه را نه به «سعادت» بلکه به سوی «کمال» هدایت نماید. آیت‌الله سیدمحمدحسین طباطبائی درباره اهمیت اعتقاد به «توحید» و پیوند آن با «آزادی» و «عدالت اجتماعی» یادآور می‌شود: «عده‌ای از مفسرین و کسانی که در این زمینه‌ها به بحث پرداخته‌اند با زحمت فراوان خواسته‌اند اثبات کنند که در اسلام آزادی عقیده وجود دارد. اینان به آیه «لا اکراه فی الدین» و نظایر آن استدلال کرده‌اند... آنچه فعلاً در اینجا می‌توانم بگویم این است که توحید اساس همه نوامیس اسلامی است و با وجود این، چگونه ممکن است اسلام، قانون آزادی عقیده را تشریع کند؟ اسلام در تمام قانونگزاریهای خود، جز بر پایه توحید، اتکاء نداشته است. این توحید یعنی این که سه اصل مسلم توحید، نبوت و معاد را قبول داشته باشد... بنابراین آزادی در دایره این عقاید وجود دارد و اگر آزادی را خارج از این دایره نیز جاری و ساری بدانیم، دین را از اصل، ویران کرده‌ایم» (روابط اجتماعی در اسلام، ص ۴۶، ۴۷، ۶۷ و ۶۸ + بحثی در مرجعیت و روحانیت، ص ۸۵ و ۸۶). براین اساس است که «آیت‌الله مطهری» نیز ضمن این که «سوسیالیسم علمی» را «مولودی آلوده» می‌نامد، با تکیه بر آراء «علامه طباطبائی» تأکید می‌کند: «ما، عدالت را هم در سایه خدا می‌خواهیم. اگر بنا باشد عدالت باشد اما از نام و یاد خدا اثری نباشد، ما از چنین عدالتی بیزاریم». (پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۵۴، ۵۵ و ۳۰۷ + سوسیالیسم، مولودی آلوده، کیهان هوایی، ۲۱ آبان و ۲۸ آبان و ۵ آذر ۱۳۶۵). بنابراین جامعه سوسیالیستی مورد نظر رادیکال‌ترین نظریه‌پردازان اسلام راستین و انقلابی برای ما قابل درک می‌شود: جامعه‌ای که - اساساً - بر طرز فکر خداپرستی استوار می‌باشد:

«رژیم اقتصادی اسلام سوسیالیسم عملی است که بر طرز فکر خداپرستی استوار می‌باشد... جامعه بی طبقه، این اصل است اما برخلاف سوسیالیسم غربی، هدف نیست فلسفه سیاسی و شکل رژیم در جامعه بی طبقه مبتنی اصالت رهبری (یعنی امامت و ولایت) است... سوسیالیسم راستین و جامعه بی طبقه بدون مذهب ممکن نیست» (تاریخ تکامل فلسفه، ص ۷، م. آ ۳۱ + اسلام‌شناسی ۱، ص ۷۵، م. آ ۱۶ + مذهب، علیه مذهب، ص ۲۲۲، م. آ ۲۲. تأکید و پراتر از ما است. مقایسه کنید با نظرات آیت‌الله مطهری کیهان هوایی، ص ۱۲، ۵ آذر ۶۵ + احمد رضایی، راه حسین، ص ۷). یکی از نظریه‌پردازان اسلام راستین، «ابوذر ورداسبی» نیز تأکید می‌کند: اقتصاد اسلامی جزئی از سیستم «ولایت» است. سیستمی که خود در جهت ایدئولوژی اسلامی در داخل این چارچوب حرکت کرده، پاسدار همه اصول و ارزشهای اخلاقی، سیاسی و فرهنگی اسلام است» (ص ۲۰۷،

جزمیت فلسفه حزبی). در نزد نظریه‌پردازان «اسلام راستین» آزادی، «ایده‌آل» نیست. وسیله‌ای برای تحقق «ایده‌آل» است و این «ایده‌آل» همان «حقیقت برتر» (جامعه توحیدی) است که ایدئولوژی اسلام آن را نشان داده است (امت و امامت، شریعتی، ص ۵۰۴، ۵۰۵). بنابراین: در همه حکومت‌های اسلامی (در هر نام و شکل آن) «آزادی» با «اسارت در دین» آغاز می‌شود. به همین جهت است که همه نظریه‌پردازان «اسلام راستین» (از آیت‌الله خمینی و مطهری تا دکتر شریعتی و...) یکصدا - مخالفت خویش را با آزادی و دموکراسی غربی اعلام می‌کنند. آنان به روشنی، یادآور می‌شوند که «حکومت اسلامی هرگز مشابهتی با دموکراسی غربی ندارد» چراکه آزادی و دموکراسی غربی «تماماً خرافه‌ای بیش نبوده و نیست» (راه حسین، احمد رضایی، ص ۸). آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم غربی در دیدگاه نظریه‌پردازان «اسلام راستین» چونان «حجاب عصمت به چهره فاحشه» است (دکتر شریعتی، حسین وارث آدم، ص ۹۹). در نزد آنان «آزادی در جوامع غربی، در آزادی شهوات خلاصه می‌شود. آزادی غربی به نام آزادی زن و صریح‌تر: آزادی روابط جنسی، روح دختران، زنان و جوانان را سخت فاسد کرده است...» (آیت‌الله مطهری، پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۰۳ و ۱۰۴ + مسئله حجاب، ص ۲۴۴). از این گذشته، در جامعه‌ای که اکثریت مردم آن، پیشاپیش، «ناقص و نادان و گوسفند» قلمداد شده‌اند، رعایت آزادی و دموکراسی نه تنها معقول و منطقی نیست بلکه به قول «مرحوم شریعتی»: «حتی خطرناک و ضدانقلابی» می‌باشد چرا که «اصل حکومت دموکراسی - برخلاف تقدس شورانگیزی که این کلمه دارد - با اصل تغییر و پیشرفت انقلابی و رهبری فکری (یعنی امامت و ولایت) مغایر است» (امت و امامت، دکتر شریعتی، ص ۶۰۴، ۶۰۷ و ۶۲۲).

مخالفت نظریه‌پردازان «اسلام راستین» با آزادی و دموکراسی غربی، اساساً از واپس‌گرایی تاریخی (بازگشت به حکومت صدر اسلام) و از انگیزه‌های ارتجاعی آنها (تحقق امامت و ولایت فقیه و استقرار جامعه «توحیدی») سرچشمه می‌گیرد و اگر نه روشن است که آزادی و دموکراسی غربی - با همه ضعف‌های آن - یک پیشرفت تاریخی در مبارزات بشریت ستدیده است. این آزادی و دموکراسی نه یک «کلمه مبتذل» و صرفاً آزادی انتخاب بین کارتر و (ریگان) است و نه آنگونه که شریعتی می‌گوید «هدیه بورژوازی» و «لقمه چرب و شیرین مسمومی است که با صد منت به ما اعطا می‌کند» (دکتر شریعتی، ص ۶۲۲، امت و امامت)، چنین نگاهی به ماهیت و منشأ آزادی و دموکراسی غربی در حقیقت جلوه‌ای از نظریه «ولایت» است که اکثریت مردم (حتی در جوامع غربی) را «نادان و ناقص و منحط» قلمداد می‌کند. آزادی و دموکراسی غربی حاصل قرن‌ها مبارزه خونین کارگران و زحمتکشان محروم و روشنفکران مرفعی جوامع اروپایی و آمریکایی است که در روند تاریخی خود - سرانجام - بر بورژوازی اروپا و آمریکا «تحمیل» شده و از جمله باعث طرد، انزوا و اختتام حاکمیت «دین» در سیاست «دولت» ها گردید (جدایی «دین» از «دولت» منجر شد).

ب - جدایی «دین» از «دولت»

با توجه به ماهیت ایدئولوژیک نظام اسلامی - و جایگاه «اسلام» - به عنوان یک «حقیقت برتر» - و با توجه به نقش، مقام و منزلت «امام» یا «ولی فقیه» به عنوان «پیشوا» و «تجسم عینی ایدئولوژی اسلام»، عقیده نظریه‌پردازان «اسلام راستین» درباره عدم جدایی «دین» از «دولت» قابل درک است، زیرا که گفته‌ایم: امام (یا ولی فقیه) در «کنار» قدرت

اجرائی نیست، او خود، مسئولیت مستقیم سیاسی جامعه را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره امور داخلی جامعه با اوست. یعنی «امام» یا «ولی فقیه» هم پیشوای «دین» است و هم رئیس و رهبر «دولت». بنابراین: در آراء و عقاید نظریه‌پردازان «اسلام راستین» مسئله‌ای به نام جدایی «دین» از «دولت» - اساساً - نمی‌تواند وجود داشته باشد. چراکه در حقیقت «امامت»: جنبه معنوی شخصیت «امام» و «خلافت»: جنبه سیاسی - اجتماعی شخصیت اوست، مسئولیت «امامت» و «خلافت» در فلسفه سیاسی اسلام هر دو یکسان است و تفاوتی ندارند (نگاه کنید به: احکام السلطانیه، مآوردی، ص ۶۴ و مقایسه کنید با نظر شریعتی، ص ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۹ و ۶۳۰ امت و امامت + ولایت فقیه آیت‌الله خمینی، ص ۵۷ و ۵۸) براین اساس است که نظریه‌پرداز «اسلام راستین» و باصطلاح «تشیع سرخ انقلابی»، دکتر علی شریعتی، جدایی «دین» از «دولت» را «انحکاسی از فکر القایی جدید غربی» می‌داند و تأکید می‌کند: «این نظریه (جدایی «دین» از «دولت») از قدرتهایی به نام تشیع ساخته‌اند... این نظریه، تعبیر دیگری است از تفکیک سیاست از روحانیت که فکر نمی‌کنم کسی با روح اسلام آشنایی داشته باشد و از دنیا هم با خبر باشد و نداند که اولاً این نظریه از اسلام نیست و نداند که از کجاست و چرا طرح شده است...» (امت و امامت، ص ۵۸۴، ۵۸۹ و ۶۳۰ مقایسه کنید با نظر آیت‌الله خمینی، ولایت فقیه، ص ۱۶ و ۱۷).

براین اساس است که از نظریه‌پردازان اسلام راستین «ابوذر ورداسی» نیز طرح «جدایی دین از دولت» را امری «ارتجاعی» و ساخته و پرداخته «ابرقدرت» ها می‌دانند. آنها ضمن این که آگاهانه و عمدانه همه جا واژه «سیاست» را به جای «دولت» به کار برده و بدین وسیله سعی در القاء شبهه و پرهیز از پاسخگویی روشن به مسئله «جدایی دین از دولت» دارند، یادآور می‌شوند که: «جدایی دین از سیاست (یعنی دولت) بخصوص در این مقطع حساس و سرنوشت‌ساز، یک معنی مشخص سیاسی دارد و مطامع معین سیاسی و طبقاتی، طرح و تبلیغ آن را ایجاب می‌کند و نه موازین معتبر علمی (۱۹) و همانطور که گفتیم تا آنجا که به اسلام اصیل و انقلابی مربوط می‌شود این مطامع، ارتجاعی بوده و سمت و سوی ضددموکراتیک دارد» (ابوذر ورداسی تشریه راه آزادی، شماره ۲، ص ۳۱). حکومت‌های گوناگون اسلامی در ایران به مدت هجده سال، یا در عربستان، سودان، افغانستان نمونه واقعی و برجسته یک حاکمیت اسلامی را در برابر همه جهانیان به قضاوت گذاشته است و اینک بسیاری از توهमत، خوش‌باوری‌ها و ناآگاهی‌های نخستین - درباره خصلت «عدالت‌گرا» و «آزادیخواه» اسلام را از چشم‌ها و ذهن‌ها زدوده است و باعث گردیده تا «تزک» چشم‌گیری در باورها و عقاید اسلامی مردم ایران بوجود آید و آنان را در برخورد با مسائل سیاسی - مذهبی آینده هوشیارتر سازد. «این «تزک چشم‌گیر» - که «ارتداد» و بی‌اعتقادی تدریجی بخش مهمی از مردم نسبت به عقاید و ارزش‌های اسلامی از وجوه مشخصه آن است مدعیان «جمهوری دموکراتیک اسلامی» را نیز دچار هراس کرده است. به عنوان مثال، یکی از نیروهای مذهبی مدعی نوگرایی دینی و اپوزیسیون سیاسی - نظامی طرح رابطه دولت جمهوری دموکراتیک اسلامی با دین و مذهب را ارایه داده است. در یکی از مواد این طرح آمده است: «هیچ یک از شهروندان به دلیل اعتقاد یا عدم اعتقاد به یک دین یا مذهب، در امر انتخاب شدن، انتخاب‌کردن، استخدام، تحصیل، قضاوت و دیگر حقوق فردی و اجتماعی، مزیت و یا محرومیتی نخواهد داشت.»

ما در صفحات گذشته - به روشنی نشان داده‌ایم که حکومت اسلام در هر

صورت، «ایدئولوژیک» و «تئوکراتیک» است و هرگونه آزادی، عدالت و دیگر ارزشهای اجتماعی - تنها و تنها با اعتقاد افراد به دین - و خصوصاً به اسلام - قابل طرح است، بنابراین: تصور «عدم اعتقاد افراد به یک دین یا مذهب» و در عین حال برخورداری آنها از حقوق برابر «در امر انتخاب شدن، استخدام، تحصیل، قضاوت و...» می تواند فقط یک «قید محال» باشد، زیرا «جمهوری دموکراتیک اسلامی» نیز - چنان که از نام آن پیداست - اصول و ارزشهای اساسی خود را از اسلام و از اصول «تشیع» می گیرد، اسلامی که به قول مسعود رجوی، «کبیرترین ارزشهای آن، خداست... جوهر نظام، نفی همه چیزهای دیگر است». در طرح «رابطه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی با دین و مذهب» - همچنین - تأکید شده است که این دولت: «هیچ دین و مذهبی را به هیچ عنوان دارای حقوق و امتیاز ویژه ای نمی شناسد و تبعیض در میان پیروان ادیان و مذاهب گوناگون را مردود می شمارد». این ادعا نیز با آیه های قرآن مغایر است که می گوید: «هرکس غیر از اسلام، دین دیگری اختیار کند، هرگز از او پذیرفته نیست.» (سوره آل عمران، آیه ۸۵)

بنابراین: تأکید بر این که: «دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی، هیچ دین و مذهبی را - به هیچ عنوان - دارای حق و امتیاز ویژه ای نمی شناسد» اگر یک «فرب سیاسی» نباشد - حداقل یک «مانور سیاسی» در برابر «تزک ذهنی» و تردید روزافزون مردم ایران نسبت به ارزشها و عقاید اسلامی است. ما - به روشنی - نشان داده ایم که جدایی «دین» از «دولت» و «عدم تبعیض و امتیاز نسبت به ادیان و عقاید دیگر»، اساساً در ذات «انحصارگرا»، «تمام خواه» و ضد دموکراتیک اسلام شیعی نمی تواند «واقعیت» داشته باشد و به همین جهت ما - عمیقاً - معتقدیم که «جمهوری دموکراتیک اسلامی» نیز - اساساً - حکومتی ایدئولوژیک، تئوکراتیک و لذا ضد دموکراتیک خواهد بود. یکی از مبارزین و نوگرایان دینی می گوید: «قابل تصور نیست که در این مرز و بوم (ایران) جدا و بیگانه از مذهب قدمی از قدم برداشته شود برای ملت ایران هرگام به پیش نه تنها در تضاد با مذهب، مورد قبول این ملت نخواهد بود، بلکه فقط با دستمایه ای از اندیشه ها و نیروهای این مذهب (تشیع) قابل پیمودن است... هرگونه تلاش برای ضدیت با این مذهب (تشیع) نه تنها در تضاد با منافع انقلاب و مقاومت قرار دارد بلکه تلاشی است عبث و مایه انفراد و تجزیه عاملان آن خواهد گردید». «ابوذر ورداسی»، از نظریه پردازان اسلام راستین نیز تأکید می کند: «رؤیم جدیدی که با مبارزات ما مستقر خواهد شد (یعنی جمهوری دموکراتیک اسلامی) به هر حال صبغه اسلامی آن و تأثیر ایدئولوژی اسلام در آن، انکارناپذیر است». بنابراین با قاطعیت می توان گفت که در «جمهوری دموکراتیک اسلامی» برخی از نیروها نیز مانند جمهوری اسلامی کنونی وجود آزادی، دموکراسی و ادعای این که: «هیچکس به دلیل عدم اعتقاد به دین یا مذهب محرومیتی نخواهد داشت» تنها یک «افسانه سیاسی» است تا شکلی از «حقوق واقعی».

«چپ» و «اتحاد چپ»

پیرامون هویت «چپ» و اتحادگروه های مختلف جنبش «چپ»، که نظرات متنوع و گوناگونی ارائه، برای آشنایی و آگاهی دیگران از این نظرات و به منظور آن که این نظرات در معرض نقد و بررسی دیگران قرار گیرد، در زیر، اساس هر نظر هر مقاله، به صورت فشرده بیان می گردد:

(۱) - برخی اعتقاد دارند که: «چپ» دارای مفهومی طبقاتی می باشد که به لزوم تغییر بینادی مناسبات حاکم بر جامعه اعتقاد دارد. «چپ» به آن نیروهایی اطلاق می شود که دگرگونی را در چهار عرصه زندگی سیاسی، مناسبات اقتصادی، روابط و ضوابط اجتماعی و نگرش ایدئولوژیکی، می طلبد. در جامعه طبقاتی وسیعی وجود دارند که خواهان تغییر در یکی از این عرصه ها هستند، اما از آنجا که انجام تغییرات اساسی در عرصه های دیگر را با منافع خود هماهنگ نمی بینند لذا با تحول در این عرصه ها مخالفت می نمایند یا در تحقق این دگرگونی پیگیری نشان نمی دهند. اما «چپ» به دگرگونی اساسی تمامی ساختار جامعه پای بند است و قصد دارد تا بنیادهای سیاسی موجود، روابط اقتصادی مبتنی بر بهره کشی، مناسبات اجتماعی مغایر با منافع طبقات زحمتکش، و جهان بینی مسلط بر جامعه را نه در سطح و ظاهر، بلکه عمیقاً و از ریشه دگرگون سازد. این نیروها می توانند برای تأمین چنین تحول عمیقی، متناسب با شرایط سیاسی داخلی و بین المللی و چگونگی تناسب قوای درون جامعه، از کلیه اشکال مبارزه و شیوه های قهرآمیز یا مسالمت آمیز استفاده نماید. در عین حال «چپ» نماینده یگانه طبقه تا به آخر انقلابی، یعنی طبقه کارگر می باشد. اهداف، شعارها و روش مبارزه «چپ» باید در خدمت منافع درازمدت طبقه کارگر و تأمین حاکمیت سیاسی آن بر جامعه، و در راستای تأمین عدالت اجتماعی به سود طبقات محروم و به ویژه طبقه کارگر باشد. نیروهای «چپ» باید ارتباط ارگانیک زنده ای با زندگی سیاسی و اقتصادی و مبارزات گوناگون طبقه کارگر داشته باشد. در شرایط کنونی به دلایل متعدد و از جمله: نیاز ضروری جامعه به دگرگونی سیاسی و ضرورت وحدت گسترده با نیروهای غیر «چپ» در راه آزادی - تشتت و تفرقه شدید در میان نیروهای «چپ» و تعصب غیرمنطقی هر فرد و جریانی به نحوه نگرش و فعالیت خود و وجود روحیه عدم پذیرش انتقاد در این سازمانها - وجود اختلافات شدید میان رهبران این نیروها که عمدتاً و غالباً انگیزه های شخصی داشته و حتی به خاطر مصالح عمومی جامعه و منافع مردم حاضر به نشست و بحث با یکدیگر نیستند - عدم مقبولیت نیروهای «چپ» در نزد توده های مردم - عدم تحرک در جنبش صنفی طبقه کارگر و ضربه خوردن به ساختار این طبقه در نتیجه بحران اقتصادی و اجتماعی، جنگ، نبود ارگانهای صنفی مستقل و پیوستن طیف وسیعی از کارگران به سمت دلالتان اقتصادی یا شغل های کاذب بی هویت برای امرار معاش، نبود ارتباط ارگانیک و زنده و فعال نیروهای «چپ» با طبقه کارگر - ... تشکیل «اتحاد چپ» در آغاز امر، نمی تواند پایه عینی مناسبی داشته باشد و لذا «چپ» باید در آغاز امر در جهت تأمین اتحاد گسترده دموکراتیک با دیگر طبقات و نیروهای جامعه عمل نماید و سپس در ارتباط ارگانیک با حرکت های دموکراتیک در جامعه، هسته های اولیه وحدت «چپ» را تشکیل دهد. آنگاه ارتباط این هسته ها را با توده های مردم و به ویژه جنبش طبقه کارگر، فعال و استوار بگرداند. و در عین حال در جهت دستیابی به دیدگاه کلی و جهان بینی مشترک تلاش نماید. آنگاه در راستای تحقق اهداف تاکتیکی یا استراتژیکی واحد به کارزار متحد و با هویت مستقل «چپ» وارد شود. با توجه به وضع بحرانی موجود در جنبش «چپ» و تفرقه و تشتت حاکم بر آن، می بایست در آغاز «اتحاد دموکراتیک» میان نیروها و سازمانهای گوناگون شکل گیرد و سپس از دل این شکل، «اتحاد چپ» پی ریزی شود و به عبارت دیگر «اتحاد دموکراتیک گسترده» به «اتحاد چپ» اولویت دارد.

(۲) - برخی اعتقاد دارند که: «چپ» به آن نیروهایی اطلاق می شود که از لحاظ اجتماعی خواستار تغییرات سریع و انقلابی اجتماعی تأمین

عدالت اجتماعی گسترده، دخالت دولت در اقتصاد، باشد. کمونیستها، مارکسیستها، آناشیستها، سندیکالیستها، سوسیال دمکراتها، که چنین اعتقادی داشته باشند، متعلق به طیف «چپ» هستند و از این رو «اتحاد چپ» می تواند در برگرفته وحدت عمل تمامی این نیروها پیرامون اهداف معین باشد.

۳ - عده ای بیان می دارند که: «چپ» در جامعه ما، نیروی معتقد به اندیشه مارکستی، یا ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم می باشد. از این رو نیروهای دمکرات یا سوسیال دمکرات که این ایدئولوژی و اندیشه را کنار گذاشته باشند، جزو طیف «چپ» محسوب نمی شوند. در شرایط کنونی به مجموعه نیروهای «چپ» دو ضربه اصلی وارد شده است: ضربه اول در طی حوادث ۱۳۶۲ - ۱۳۶۰ با اعمال سیاست سرکوب شدید حاکم از یک سو و ضعفهای پیشی و سیاسی و اخلاقی موجود در سازمانهای «چپ» از سوی دیگر - و ضربه دوم از سال ۱۳۶۷ با بروز پدیده «پروستریکا» و به ویژه پس از ۱۳۷۰ با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی. به دنبال این دو ضربه شدید، جنبش «چپ» در یک بحران عمیق هویت به سر می برد، اما این امر دلیل نمی شود که معیار هویت «چپ» مخدوش گردد. می توان گفت که در جامعه ما، معیارهای هویت «چپ» عبارتند از:

الف) - اعتقاد به ایدئولوژی مارکسیسم یا مارکسیسم - لنینیسم.
ب) - خنثی و غیرفعال نبودن، و تلاش برای آشکار ساختن ریشه های اشتباهات گذشته.

ج) - بی ثمر ندانستن مبارزات گذشته خود و بی اعتنائی نکردن به آنها، علاقمندبودن به تاریخ مبارزات گذشته خود، حتی اگر هیچ جریان مشخص سیاسی را تأیید نکنند. در جامعه ما، جهت گیری فلسفی «چپ»، نباید به گونه ای باشد که به آرمانهای سیاسی و برنامه های اساسی اقتصادی آن، خدشه وارد سازد - از نظر اقتصادی «چپ» می بایستی طرفدار عدالت کامل اجتماعی، مساوات و دمکراسی اقتصادی، برنامه ریزی متمرکز دولتی یا شورایی، از بین بردن فاصله طبقاتی میان طبقات زحمتکش و طبقه سرمایه دار، ایجاد تغییرات بنیادی در مناسبات سرمایه داری در راستای منافع زحمتکشان، باشد - از نظر سیاسی، «چپ» باید معتقد به برپایی حکومت سوسیالیستی، مدافع دمکراسی سیاسی در جامعه و احترام به حقوق اقلیتهای سیاسی، معتقد به انترناسیونالیسم و مخالف ناسیونال سوسیالیسم، مدافع پیگیر حقوق کامل خلقهای گوناگون غیر فارس در تعیین سرنوشت خویش، پرورش دهنده صداقت انقلابی در فعالیت و پذیرش انتقاد - مخالف اپورتونیسم و نیز مخالف هرگونه تمایل و گرایش به عناصری با سابقه فعالیت ضد مردمی یا فساد سیاسی و مالی و اخلاقی - ... باشد. با توجه به عمق اختلافات نظر در میان «چپ» در رابطه با ایدئولوژی، چگونگی مبارزات گذشته، مشروعیت سازمانها و شخصیتها، ... هیچ دورنمایی که بتواند دیدگاههای سیاسی طیف «چپ» در جامعه ما را وحدت بخشد یا نزدیکتر کند، دیده نمی شود.

د) - عده دیگری تأکید می نمایند که: «نیروی «چپ» به نیروهای اطلاق می شود که یا از نظر ایدئولوژیکی به اندیشه مارکسیسم - لنینیسم معتقد باشند (مانند احزاب کمونیست) - یا در برنامه های سیاسی و اقتصادی خود، منافع طبقه کارگر را نیز منعکس و از آنها پیگیرانه دفاع نماید (مانند بسیاری از احزاب سوسیالیستی) - یا در میان طبقه کارگر، دارای پایه های اجتماعی مناسب به عنوان هوادار باشد و پایگاه طبقاتی کارگری داشته باشد (مانند اتحادیه های کارگری و احزاب کارگری). «جبهه متحد چپ» باید دربرگیرنده تمامی این نیروها گردد. «اتحاد چپ» نباید تنها در برگرفته

کمونیستها گردد، بلکه باید در چنین وحدت عملی، تمامی پایه های جنبش کارگری شرکت جویند.

۴ - عده ای دیگری بیان می دارند که: «چپ» به آن نیروهای اجتماعی اطلاق می شود که فعالانه خواهان تغییرات ماهوی در مناسبات سرمایه داری و پی افکندن جامعه ای عاری از طبقات متخاصم و مناسبات طبقاتی هستند، و مبارزات مردم و به ویژه زحمتکشان را در راستای تحقق این اهداف، بسیج و هدایت و سازماندهی می نمایند. باید توجه داشت که اعتقاد به ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم ضرورتاً معیار تعلق نیرویی به جنبش «چپ» نمی باشد. «چپ» برای تحقق اهداف سوسیالیستی و دمکراتیک در جامعه گام برمی دارد و برای تأمین حاکمیت خلق یعنی حکومت اکثریت مردم و به ویژه زحمتکشان، با رعایت آزادیها و حقوق اساسی مردم فعالیت می نماید. شخصیتها یا نیروهای «چپ» صرف نظر از چگونگی پایگاه طبقاتی خود، خواستگاه طبقاتی کارگری دارند. به عبارت دیگر نیروی «چپ» در جهت بردن ایده های سوسیالیستی به صفوف جنبش کارگری، بسیج و سازماندهی مبارزات صنفی کارگران و ارتقاء این مبارزات به مبارزات مستقیم سیاسی و سازماندهی این مبارزات به سمت تحول بنیادین در جامعه، عمل می نمایند. از این رو طیف گسترده ای از کمونیستها، سوسیالیستها، سوسیال دمکراتها، فعالین صنفی کارگری، سندیکالیستها، آناشیستهای مدافع طبقه کارگر، ... که هر یک نماینده بخشی از جنبش کارگری هستند، در مفهوم «چپ» قرار می گیرند. از آنجا که نیروهای «چپ» برای رسیدن به اهداف و آرمانهای خود، شیوه های مبارزاتی گوناگونی را اتخاذ می نمایند، جنبش «چپ» به گردانهای گوناگونی تقسیم می شود. ولی صرفاً اتخاذ روش مبارزه «تند» و «فهرآمیز» نمی تواند معیار تعلق نیرویی به جنبش «چپ» باشد. بلکه ایده ها، آرمانها و اهداف این نیروهاست که می تواند مفهوم «چپ» را به آنها اطلاق نماید و نه صرفاً شیوه مبارزاتی آنها. گرچه فروپاشی اتحاد شوروی و اردوگاه پیرامون آن ضربه جدی روحی و ایدئولوژیکی به «چپ» وارد ساخت، اما این امر به منزله شکست آرمانهای سوسیالیسم نبوده و نیست، بلکه ضرورت بازنگری هرچه دقیقتر به حوادث و سیر مبارزاتی جنبش کارگری و برخورد نقادانه علمی و صادقانه به برخی از اصول اعتقادی «چپ» را بیش از پیش آشکار می سازد. نیروهای «چپ» باید در جهت بالا بردن سطح آگاهی علمی و تئوریک خود در همه زمینه های اقتصادی و فلسفی و سیاسی، تأمین انسجام در نظریه ها و اندیشه ها، اتخاذ نحوه نگرش مستقل و آزاد و غیر تحمیلی و به دور از تعصب، پیشبرد روند اتحاد عمل میان گردانهای مختلف جنبش «چپ» در یک جبهه مشترک بر حول اهداف معین استراتژیکی یا تاکتیکی - ... فعالیت نمایند. و پس از تأمین انسجام درونی و تحکیم وحدت خود، روند اتحاد عمل با دیگر طیفها و نیروهای دمکرات جامعه را برای تأمین خواسته های دمکراتیک و حقوق انسانی در جامعه، پیش ببرند. نیروهای «چپ» برای اتحاد دمکراتیک با دیگر نیروهای جامعه، وارد عمل شود. در آغاز باید در یک جبهه متحد گرد آیند و سپس این جبهه به عنوان نماینده اکثریت گردانهای «چپ» اگر مجموعه «چپ» بدون آن که به وحدت نظری و اتحاد عمل دست یافته باشد و به طور عینی به یک نیروی سازمان یافته منسجم و مؤثر در معادلات سیاسی تبدیل شده باشد، در یک اتحاد دمکراتیک با دیگر طیفهای جامعه وارد شود، آنگاه می توان گفت که عملاً یک حرکت مستقل از خود ارائه نداده است و با هویت و برنامه مشخص و مستقل به اتحاد دمکراتیک وارد نگشته است و لذا نمی تواند صف مستقل خود را به نمایش گذارد و از این رو نیروهای دیگر از آن به عنوان

عاملی برای اجرای مقاصد سیاسی خود استفاده می‌نمایند. اما اگر در شرایط حساسی از تاریخ کشور که ضروری‌ترین نیاز جامعه و مبرم‌ترین خواست مردم و سرنوشت کشور در گرو تأمین یک اتحاد دموکراتیک گسترده باشد، و گردانهای مختلف جنبش «چپ» نه تنها نتوانند بر حول برنامه و هویتی مستقل، متحد و یکپارچه گردند، بلکه حتی در آشفته‌ترین حالت از بحران سیاسی و سازمانی و ایدئولوژیکی قرار داشته باشند، آنگاه ضروری است که نیروهای «چپ» حتی هر یک منفرداً (و بدون آن که یک مجموعه متحد را تشکیل دهند)، برای تشکیل یک اتحاد دموکراتیک یا شرکت در آن، با دیگر طیفها و نیروهای سیاسی جامعه، به همکاری کامل دست زنند و در چنین شرایطی نیروهای «چپ» نباید تشکیل اتحاد دموکراتیک یا شرکت در آن را مشروط و موکول به تشکیل «اتحاد چپ» نمایند.

آزاداندیشی و فرهنگ دموکراتیک

این روزها صلاهی دعوت به تفاهم و آشتی و ائتلاف و حتی «وحدت» میان گروهها و قشرهای ایرانی ضد استبداد حاکم از چپ و راست به گوش می‌رسد؛ [آن هم] با چنان ابرام و شور و حرارتی که گویی مشغله‌ای فوریت و حادثه از آن در کار نیست و این به دنبال هیجده سال گریبان یکدیگر را دریدن و هر گروه بر قداست بی‌چون و چرای خود اصرار ورزیدن و انواع بهتان و ناسزا به ریش هم بستن، به خودی خود چرخشی است مثبت و فراسوی آن تعلقات مسلکی و جزئیتهایی که خواه در رهگذار سودجویی و خواه به حکم ایمان و اعتقاد، ذهن آدمها را طلسم می‌کند، از وجود نیازی خبر می‌دهد. در همین حال، ظاهراً در طیفهایی از چپ و راست این واقعیت جا افتاده است که دل بستن به انهدام و سقوط خود به خودی هر رژیم هر اندازه در خط بی‌عدالتی و ناتوانی در اداره زندگی مردم، رکوردهای سنگین و بی‌سابقه داشته باشد، آرزویی واهی و بی‌مایه است. همچنین نیز مشخص است در این سودا، چشم داشتن به عنایت بیگانه زورمندی هم که خضرآسا قیام کند و جام آب حیات را از حاکمان بگیرد و به کام مدعیان بریزد، نشانه‌ای از ساده‌لوحی و خودفریبی است. آنچه در کنار این دریافته‌ها، همچنان به صورت یک کاستی سخت و زیانبار باقی است، نبودن و دست‌کم بی‌رمت بودن تلاش و اندیشه‌ای در جهت قبول این واقعیت است که تجات از بند هر رژیمی که به رغم ظهور پوسیدگی و پاشیدگی در تار و پود وجودش، همچنان سرپا ایستاده است، میسر نخواهد شد مگر آن که متقابلاً قدرتی با داعیه‌ی جانشینی ظاهر شود و افزوده بر ادعا، امکانات جانشینی خود را در معرض ارزیابی و اثبات بگذارد. مسلماً در پی این مقدمات، پرسشهایی از این قبیل در ذهن انسان ردیف می‌شوند:

- آیا شکل‌گیری جانشینی در آن حد از کارایی، صرفاً با دعوتی‌های از آن‌گونه که در آغاز اشاره شد، تحقق‌پذیر خواهد بود؟ آیا سازمانهای سیاسی موجود که مسلماً خود بهتر از هر غیر، بر نارساییها و ضعف و محدودیت عمل خود واقفند، با فرض دستیابی به یک ائتلاف و همبستگی قادرند به معضل جانشینی پاسخ گویند؟

گفتن ندارد که وقتی سخن از یک جانشین توانا و برحق در میان است، بی‌درنگ نیرویی در دلش قوت می‌گیرد که نه فقط قادر است حریف را واپس بزند، بلکه مهمتر از آن، از چنان ظرفیتهای سازندگی برخوردار است که به وی اجازه می‌دهد بر ویرانیهای مادی و انسانی دلخراشی که به ایران دست داده است، در کوتاه زمان غلبه کند. نگارنده این سطور با همه حسن

نیت و علاقه‌ای که در بسیاری از سازمانهای موسوم به اپوزیسیون سراغ دارد، گمان نمی‌کند که در حال حاضر، جانشینی با چنان تواناییها و ظرفیتهای، اگر هم بالقوه وجود دارد، بالفعل در میان باشد. بار دیگر بیفزاییم که در هر حال و در برابر چشم‌انداز نه چندان خوشی که تصویر شد، باز هم هرگونه تلاش و تقلا به قصد نزدیک و نزدیکتر ساختن نیروها و عناصر دموکراتیک، متریقی و ملی، کاری است با ارزش و درخور ستایش و قدیمی است در راه رفع مشکلی که ما از آن به عنوان یک «کاستی» یاد کردیم. ولی، به هر تقدیر، از واقعیتها نمی‌توان گریخت، به حکم آن که توجه به «واقعیت» خمیرمایه هر قضاوت برحق و تصمیم خردمندانه است. مقصود، کاوش هرچه دقیق‌تر در بطن آن نقصانی است که تاکنون اجازه نداده است، حتی همین محدود گروههای موجود سیاسی و مسلکی، دست‌کم در زمینه اعتقاد به حاکمیت مردم که ظاهراً فصل مشترک آرمانی همه آنهاست نه فقط به یک همگامی که حتی به قبول «تحمل یکدیگر» برسند. ماهیت این نقصان چیست و در کجا ریشه بسته است؟ تمامی این نوشته به پاسخ این پرسش تعلق دارد، آن هم نه برای رسیدن به یک اجتهاد یا حکمی پژوهش ناپذیر، بلکه با قصد برانگیختن بحثی در رهگذار واقع‌بینی و تقلائی در جهت مشکل‌گشایی و نه بیش از آن. شکل محسوس این نقصان، کمبود یا نبود آن سلوک و صفتی است که معمولاً انسانهای بالغ را و می‌دارد تا به رغم داشتن شدیدترین اختلاف نظرها در زمینه‌های مسلکی و سیاسی میان خود، از حرمت و موجودیت انسانی یکدیگر صمیمانه و صادقانه پاسداری کنند و مخلص کلام این که: نقصان بزرگ و بسیار زیانبار جامعه ما در عرصه مسائل اجتماعی و ملی، یک کمبود مزمن فرهنگی است که معمولاً حافظ ناهنجاریهای اجتماعی شده است.

بدیهی است چنین بحثی فراتر و حتی جدا از مضامین اخلاقی و حکایاتی است که به واعظان و معلمان اخلاق واگذار شده، مربوط به فضائی است که از درون یک جامعه مدنی می‌جوشد و از مختصات زندگی در آن جامعه محسوب می‌شود. از این تعریف به این تعبیر نمی‌رسیم که چون جامعه ما متأسفانه از آزادی که خود از لوازم جامعه مدنی است، محروم بوده پس چنین بحثی از بنیاد بیهوده است؛ چرا که از کوزه همان برون تراود که در اوست. برعکس، همه مطلب در خدمت ابراز این نظر است که ملت ما با وجود پراکندگیهای مذهبی و قومی و جغرافیایی و فرقه‌ای از استعداد و زمینه‌های پرورش به سود یک جامعه مدنی برخوردار است و این را خیزشهای آزادیخواهانه و ملی این ملت در قرن جاری گواهی داده است. تنها آنچه باید در مرکز تلاشها و عمق هدفهای ملی قرار گیرد، آگاهی یافتن به نحوه تبدیل این استعداد و امانت بالقوه است نه یک امر بالفعل. در هیجده سال گذشته (مسلماً به دلیل ناآشنایی و ناآموختگی با شیوه‌های مدنی) متأسفانه گروهها و گرایشهای متنوع سیاسی و عقیدتی که در مقام مقابله با استبداد مذهبی در ایران عرض وجود کرده‌اند، افزوده بر آن، انبوه افراد مستقل و کنار گود نشسته‌ای که ظاهراً تنها برای خرده‌گیری و شماتت و غرزدن آفریده شده‌اند، باران شکوه و گلایه و حتی گاه ناسزا بر سر هم باریده‌اند که چرا دشمن تیزدندان را به خود وا گذاشته و به جان هم افتاده‌اید؟ چرا بیدار نمی‌شوید؟ و چرا آن وقت که دست از آستین بیرون می‌آورید بر سر هم می‌کوبید و از سر دشمن غافلید؟ شنیدنی است که منادیان این گونه «شماتت‌ها» و لابد «خیراندیشها» غالباً از هوای دهنیات خود غافلند، نمی‌دانند و اگر می‌دانند به روی خود نمی‌آورند که جامعه ما نه فقط در هیجده سال گذشته، بلکه از دوره‌های دور به بیماری سختی مبتلاست که اگر یک یک این منادیان خیر، به کاوشی در وجود خود رضا

دهند، متوجه آن خواهند شد که آنها نیز از سرایت این بیماری مصون نبوده‌اند. ممکن است کسانی، در رد این نظر از آن « وحدت کلمه‌ای » شاهد بگیرند که آیت‌الله خمینی چون از آن بهره جست و چپ و راست را به زیر یوغ خود گرفت. می‌گویند: چطور در آن زمان از یمن و یسار با دین و بی‌دین به هم جوشیدند و بر ضد رژیم شاه یک صدا و همسنگر شدند و امروز در زیر شلاق استبداد چنین پراکنده و بیگانه و حتی خصم یکدیگر مانده‌اند؟ اما در واقع همه حرفها این است که برحذر باشیم از آن « ائتلافها » و « اتحادها » و « وحدتها » که سرانجام و بار دیگر به موتور دور باطل تبدیل خواهد شد. باید از آن تجربه تلخ عبرت گرفت و پذیرفت که از یک « وحدت » کور و ائتلافی که فقط ریشه در الفاظ خوش بسته است، داشتن هرگونه انتظار مثبتی نابخردانه است. شاید مصلحت آن باشد که در رهگذار آموزش به حال و قال جامعی بپردازیم که در دنیای تجربه، بر کاستیهای خود غلبه کرده و قدم به قدم دست‌کم در روابط ملی خود، به نوعی تفاهم و همزیستی مدنی رسیده‌اند. در نخستین کاوش با این واقعیت رو به رو می‌شویم که در این گونه جوامع، اصل پذیرش کثرت در عرصه اعتقادات، اصل همزیستی به رغم گوناگونی باورهای مذهبی و مسلکی و فلسفی، از ردیف دستور علمای اخلاقی و نقل مجالس واعظان منبری فراتر رفته و به روند زندگی آدمها بدل شده است.

در این جوامع - آن جا که بعد « حاکمیت » مطرح است - بنا بر همان ارزشهای مدنی، تعریف دموکراسی (خمیرمایه حاکمیت) را بدین‌گونه پذیرفته‌اند: « حکومت اکثریت، به شرط رعایت تمامی حقوق اقلیت ». مفهوم آن روشن است: برای اقلیت همچنان فرصت و مهلت باقی است که حقانیت و فضیلت خود را در امر حکومت به حریف اثبات کند و به جای او بنشیند. در جریان این رفت و آمدها و تلاشها و جایگزینیها و « حق طلبیها » می‌بینیم این « قانون خشک و خالی » نیست که روند سالم فعالیتها را تضمین می‌کند. ما هم قانون مشروطه داشتیم، اما در عرصه عمل به قدر یک پول سیاه برای آن ارزش و اعتبار قائل نبودیم. حال که قانون اساسی ما غیردموکراتیک و بسیاری از مواد آن ناقض حقوق و آزادیهای اساسی مردم است. اما حتی اگر یک قانون اساسی کاملاً دموکراتیک هم می‌داشتیم، باز باید تأکید می‌کردیم که این « قانون مکتوب » حتی اگر آن را به خط زرین نوشته باشند، نیست که حرمت حقوق آحاد مردم را پاسدار است، این فضای مدنی جوامع است که حرمت و حقوق افراد را تضمین می‌کند و این مردمند که خود فضای زیستی خویش را حفظ می‌کنند. در جوامعی که از چنین فضایی برخوردارند، عوارضی چون سرکوب دگراندیشان گاه با اعجاب و ناباوری رو به رو می‌شوند؛ چرا که حضور دگراندیشان در کنار هم به بخشی از مناسبات طبیعی جامعه بدل شده است. در هر حال، تصور کنیم یک رئیس‌جمهوری در فرانسه یا آلمان یا آمریکا یا سوئیس یا یک پادشاه در هلند، انگلیس یا سوئد یک روز هوس کند یا از زیر زبانش ناخواسته در رود و بگوید بشکنید قلمهای مخالف را، می‌دانیم چه غوغا و وانفاسی به پا خواهد شد و آری در ذائقه ذهن ما نیز این‌گونه حوادث تلخی می‌زند ولی پنهان نکنیم که آن قدرها هم تکان نمی‌خوریم وقتی می‌شویم یک فعال سیاسی و اجتماعی را به زنجیر کشیده و انواع اتهام را به او بسته‌اند. ریشه این تفاوت برخورد و این بازیهای متضاد که جامعه‌ای را می‌لرزاند و جامعه دیگری را (هرچند غمین) تکان نمی‌دهد، از کجا آب می‌گیرد؟ آیا این تفاوتها، جز از آن است که برخلاف تعلق خاطری که چه بسا صادقانه به یک زندگی آزاد و به دموکراسی و به حاکمیت قانون (حتی قانون دموکراتیک) و قانونمندی نشان می‌دهیم، با روشهای دموکراتیک و خلیقات دموکرات منشانه و به مدار مصاحبه مجله اشپگل با «اگون درورمن» - شماره ۵۲ دسامبر ۱۹۹۴ آمیخته

در روابط خصوصی و عمومی و حتی خانوادگی، آن قدر که بایسته است، آشنایی نداریم؟ بی‌گمان موهبت آزاداندیشی و آزادیخواهی در آن وسعت که موجودیت یک جامعه را در برگیرد، نیازمند تجربه و دوام تجربه است ولی این تجربه‌ای است که لاجرم باید آغاز شود و کیست که نپذیرد در این راه، به ویژه نقش پنداری و رفتاری برگزیدگان و الگوهای اجتماعی غیرقابل چشم‌پوشی است؟ مروری هر اندازه پر شتاب در احوال بسیاری از فعالان سیاسی به یک استنتاج تلخ منتهی می‌شود و این که آنها در عین هزاران نفرینی که شبانه‌روز برای متولیان حکومت استبدادی حواله نوشته‌اند به روی خود نمی‌آورند که بسیاری از خود ما نیز وقتی پای دفاع از عقیده و سلیقه‌مان در میان است، از همان روش پیروی می‌کنیم و توجه نداریم که تحقق آن موضع فکری و اخلاقی و رفتاری که میلیونها و میلیونها ساکنان جهان را عادت داده است که در عین ایمان به باورهای خود، دیگران را هم با باورهای متفاوتشان تحمل کنند، متأسفانه، برای اکثر ما خاصه در رده‌های روشنفکران و دنیا دیدگان و خوانندگان دموکراسی، معطل مانده است.

تأکید و اصرار و ابرام بر طلب دموکراسی، آن هم در حال و هوایی که آزادی در ابراز عقیده در سلک مسلمات نشسته است، دشوار نیست. آنچه در این سودا دشوار است، دست‌کم در همین رابطه‌های فردی و جمعی، دموکرات بودن، عمل به شیوه‌های مدنی‌کردن و به الزامات ناشی از پیوندهای انسانی در رفتارها و پندارها و به طور کلی برخوردها، مقید شدن است. آزادیخواه و دموکرات بودن موکول به قبول ذهنی و عاطفی و عملی این نکته است که: « دنیا بر بنیاد معتقدات من شکل نگرفته است، مردمان دیگری این جا و آن جا هستند که حق دارند به سوی آنچه به ایمان سیاسی و مذهبی و مسلکی من مبدل شده است، ایمان بیاورند ». با اتکا به این برداشتهای عینی و عملی از زندگیهای موفق است که عناصر آزادیخواه و سازمانهای گونه‌گون عقیدتی و مبلغ آزادی و دموکراسی باید بر این اصل گردن نهند که « موفقیت ملی » در گرو بارور ساختن پندارها و رفتارها و ارزشهایی است که به دعوی دفاع از آنها برخاسته‌اند، باید صادقانه و عارفانه قبول کنند که با چرخش به گرد الفاظ محض و مژده‌های دلپذیر، دور باطل شکستها و فروماندگیها به سر نخواهد رسید. در پهنه زندگی ملت‌هایی از قبیل سوئدی، سوئیس، انگلیسی، فرانسوی و ... یک شخصیت سیاسی ولو آن که روز و روزگاری در اوج محبوبیت به سر برده باشد، چاه سقوط خود را به دست خود خواهد کند، اگر به آفت خودخواهی مبتلا شود و بیش از اندازه بر کلمه « من » اصرار ورزد. در این میان سرگذشت و سرنوشت « دوگل » مردی که با پشتکار و صمیمیت، کشور شکست‌خورده خود را به جرگه پیروزمندان و « صاحبان حق و تو » نشاند، یک نمونه عبرت‌انگیز است. ملت فرانسه آن دم که احساس کرد در ندای قهرمان ملی او، آهنگ « اتکا به من » بیش از اندازه چاشنی شده است، چشم بر هم نهاد و کنارش زد. چرا؟ زیرا جامعه فرانسوی در عین حفظ حرمت رهبران شایسته خود براساس قیّم‌پرستی و قیّم‌پردازی خط بطلان کشیده است. حرف آخر، این که، در دفاع از دموکراسی (به گمان نگارنده باطل السحر ناکامیهای ماست) الزاماً باید به سرگذشت و سرنوشت پیشتازان و اندیشه‌گران عرصه آزاداندیشی، عنایتی نشان دهیم و مخصوصاً در کار القای عقیده و بیش از آن در راه خودسازی به یاد آوریم که اکثر ترقیات بشر امروز مرهون وجود صاحبان اندیشه آزاد و مردمانی است که در لحظات حساس تاریخ، شهادت ارائه طریق و ابراز عقیده داشتند و مهمتر از آن که از وحشت اتهام و « رسوایی » پا از جهاد واپس نکشیده‌اند. به زبان پاسکال: « برای آزادی نخست، آزادمنشی کنیم و صدا البته آزادمنشی به تهور نیاز دارد تهوری که بگذار نابخردان زمانی رسوایش بخوانند ».

نظرات نیروهای اپوزیسیون

در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد

در این مقاله سعی می‌شود که نظرات عمده‌ترین نیروهای اپوزیسیون میهن در داخل و خارج از کشور در رابطه با انتخابات ریاست جمهوری ایران در دوم خرداد ۱۳۷۶، که در بیانیه‌ها و اعلامیه‌های رسمی و توضیح مواضع خود، اعلام داشتند، بدون هیچ نقد و تفسیری پیرامون آنها ارائه شود. در این راستا و برای جلوگیری از تکرار مواضع مشابه در هر بخش، در آغاز، مواضع و دیدگاه مشترک و مورد قبول و تأکید تمامی نیروهای اپوزیسیون میهن پیرامون ماهیت انتخابات را ارائه می‌دهیم و سپس خط مشی‌ها و برخوردهای متفاوت طیفهای گوناگون اپوزیسیون نسبت به انتخابات می‌پردازیم.

دیدگاه مشترک مورد قبول کلیه نیروهای اپوزیسیون پیرامون ماهیت انتخابات

انتخابات ریاست جمهوری ایران در دوم خرداد ۱۳۷۶ در شرایط عدم وجود کامل آزادیهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، فقدان امنیت قضایی و اجتماعی، وجود شرایط غیردمکراتیک برای کاندیدا شدن و کاندیدا کردن افراد و اختیارات شورای نگهبان در رد یا تأکید صلاحیت کاندیداها، نقض حقوق اساسی دموکراتیک مردم و از جمله حق و آزادی مردم در انتخاب کردن، برگزار می‌شود. از این‌رو این انتخابات نه تنها انتخابات آزاد، دموکراتیک نیست بلکه حتی انتخاباتی در چارچوب قانون اساسی بر نقض و غیر دموکراتیک کنونی نمی‌باشد.

خط مشی و برخوردهای متفاوت نیروهای اپوزیسیون نسبت به انتخابات نظر اول: برخی از سازمانهای سیاسی اپوزیسیون، تأکید به «دیدگاه مشترک» ارائه شده در فوق، اعلام کردند که در این انتخابات شرکت نخواهند کرد و به انتخابات «نه» می‌گویند و با عدم شرکت در این انتخابات به حکومت استبداد دینی جمهوری اسلامی، «نه» می‌گویند. اما اعتقاد داشتند که اولاً این انتخابات بازی و نمایشی نیست و نتیجه آن از قبل تعیین نشده است. ثانیاً نتیجه این اختلافات و درگیریهای واقعی درون حکومت تا حد معینی نقش مهم و قاطعی در بسته‌تر شدن یا باز شدن نسبی فضای سیاسی و اجتماعی کشور خواهد داشت. ثالثاً به ویژه از ده روز قبل از انتخابات کاملاً مشخص بود مردم در این انتخابات حضور گسترده خواهند داشت و سیل آرا میان دو کاندیدای جناح راست افراطی و مافوق ارتجاعی بازار و به سود کاندیدای اصلی رقیب آن سرازیر خواهد شد و اختلاف آرا میان دو کاندیدای رقیب اصلی بسیار زیاد خواهد بود. رابعاً به دلیل حضور وسیع و گسترده در انتخابات و برهم زدن روند انتخابات وجود نخواهد داشت. با توجه به این موارد، این سازمانها از یک سو بر عدم شرکت خود در انتخابات و پاسخ «نه» خود به انتخابات غیر آزاد و غیردمکراتیک حکومت دینی جمهوری اسلامی، تأکید ورزیدند و در این راستا اعلامیه‌ها و بیانیه‌های گوناگون صادر کردند و از سوی دیگر هم به طور رسمی و هم در عمل، شعار «تحریم انتخابات» را سر ندادند، شرکت در انتخابات را عملی مذموم و منفی و قابل سرزنش و محکوم کردنی ندانستند و آن را عملی که حتماً و ناگزیراً به سود حکومت و در جهت موجه نشان دادن رژیم ولایت فقیه تمام می‌شود قلمداد

نکردند، زیرا راه اعتراض به حکومت و پس زدن ونفی آن را یک راه نمی‌دانستند و از این رو راه هیچ حکم و فرمان، فراخوان، توصیه و رهنمودی برای مردم یا دیگر نیروهای سیاسی میهن مبنی بر عدم شرکت آنها در انتخابات صادر نکردند و در نقش قیم مردم ظاهر نشدند.

نظر دوم: برخی از احزاب و سازمانهای سیاسی اپوزیسیون، با تکیه به دیدگاه مشترک ارائه شده در آغاز، اعلام کردند که این انتخابات یک خیمه‌شب‌بازی و نمایشی قلابی است و نتیجه آن از قبل تعیین شده است. آنها تأکید کردند که عمده‌ترین هدف این انتخابات تأمین شرایط برای حفظ و ثبات بخشیدن به رژیم ولایت فقیه و موجه نشان دادن آن از طریق کشاندن اقشار وسیع مردم به پای صندوقهای رأی است. این انتخابات به مبنای و سیاستهای عمده رژیم و حفظ نظام ولایت فقیه لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. واقعی و جدی بودن کشمکش و رقابت به معنی نامعین بودن نتیجه انتخابات نیست سیاستهای بلکه پست ریاست جمهوری به چنگ جناح «رسالت» خواهد افتاد. در رژیم فقهی، رأی مردم تعیین کننده نیست بلکه این نظر فقهی است که پیش برنده است. از این‌رو نتیجه انتخابات از قبل معلوم است و جناح «رسالت» نخواهد گذاشت خاتمی در انتخابات پیروز شود. برای جناح حاکم رسالت داغ کردن تنور انتخابات در برابر هدف اصلی یعنی پیروزی قاطع در انتخابات اهمیت ثانوی داشته است. و تأکید کردند که هر گونه سهم‌گیری از این نمایش انتخابات، به معنی گسستن از صف مردم و آراستن بساط یکه تازی و موجه نشان دادن حکومت ولایت فقیه می‌باشد. از این رو بر سیاست و شعار «تحریم انتخابات» تأکید کنند و از کلیه هم میهنان خواستند تا از شرکت در انتخابات ضد دموکراتیک ریاست جمهوری خودداری کنند. و با کناره جویی از این انتخابات تقلبی، انزوی بیشتر رژیم ولایت فقیه را به نمایش بگذارند و به جمهوری اسلامی «نه» بگویند.

نظر سوم: برخی از سازمانها و احزاب اپوزیسیون میهن ضمن پذیرش «دیدگاه مشترک» ارائه شده در آغاز، اعلام کردند که سیاست تحریم یا عدم شرکت سازمان سیاسی در انتخابات، در واقع سیاست بی‌تفاوتی به سرنوشت خویش، و نشانه بی‌تحریکی و انفعال و نشانه انزوا از مردم و جامعه می‌باشد و بسیاری از نیروهای سیاسی برای توجیه انفعال و بی‌تحریکی خود، برای عقب نماندن از دیگر رقبا در مسابقه تندروی، جلب نظر دیگر نیروهای اپوزیسیون و طرد نشدن از سوی آنها سیاست «تحریم انتخابات» را در پیش گرفته‌اند. از این‌رو بر سیاست «شرکت فعال در انتخابات و رأی دادن» تأکید نمودند. در این میان دو طیف مهم وجود داشت:

طیف اول: برخی از سازمانهای سیاسی تأکید داشتند که باید فعالانه در انتخابات شرکت جست ولی باید اولاً مرزبندهای سیاسی خود را با کلیه کاندیداهای اعلام شده حفظ کرد. ثانیاً اعتراض خود را به چگونگی برگزاری انتخابات و عملکرد شورای نگهبان و تضییع حقوق و آزادیهای اساسی ملت اعلام کرد. از این‌رو سیاست «رأی سفید و اعتراض دادن» را مورد تأکید قرار دادند و از مردم خواستند تا با حضور در مراکز رأی‌گیری و دادن رأی سفید، اعتراض خود را به عملکرد شورای نگهبان و حذف کاندیداهای مستقل از جریان انتخابات اعلام نمایند.

طیف دوم: برخی از سازمانها و شخصیتهای سیاسی اپوزیسیون تأکید داشتند که باید فعالانه در انتخابات شرکت جست و از طریق تأثیر گذاری بر روند انتخابات و نتیجه آن، در تعیین سرنوشت کشور نقش فعالی ایفا کرد. اما رأی سفید، رأی بی‌اثر و بدون پشتوانه و فاقد حقوق قانونی است و تنها آرای ریخته شده در صندوقهای را بالا می‌برد، بدون آن که کمترین پیامد مثبتی در روند انتخابات داشته باشد. بنابراین باید در جهت باز شدن فضای

سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشور، کسب دستاوردهایی در این یا آن عرصه و به عقب راندن ارتجاع حاکم از این یا آن سنگر، در انتخابات شرکت کرد. برخی از گروهها در بیانیه‌ای از مردم دعوت کردند که با «شرکت در انتخابات موجب ناکامی جناح انحصار طلب و توفیق برنامه‌هایی گردند که متضمن تأمین حقوق اساسی مردم، توسعه سیاسی و ارتقاء فرهنگی می‌باشد» و برخی دیگر در آخرین بیانیه رسمی خود را در این زمینه را مردم خواستند «که با توجه با بلوغ خواهی شوند» این نیروها موضع رسمی شفاف و واضح و مشخصی در رابطه با «رأی به خاتمی» و دعوت از مردم برای «دادن رأی به خاتمی» در انتخابات اتخاذ نکردند، اما بنا به گفته‌های خودشان، در این راستا عمل کرده‌اند. اما برخی از جریانهای سیاسی صراحتاً در موضعگیریهای رسمی و آشکار خود، سیاست «بسیج مردم برای دادن رأی به خاتمی» را مورد تأیید و تأکید و تبلیغ قرار دادند.

نگاهی به اسلام و ایران

ایران به خاطر شرایط سیاسی - جغرافیایی خویش - به عنوان یک «چهار راه جهانی» - از یک طرف کانون تلاقی تمدنها و فرهنگهای مختلف بوده و از طرف دیگر همواره مورد حملات و هجومهای اقوام مختلف بوده است.

این حملات و هجومها - هربار - با غارتها، غنیمت‌ها و قتل‌عامهای گسترده و با ویران کردن سدها و شبکه‌های آبیاری، نابودی نیروهای تولیدی و فروپاشی مناسبات اقتصادی - اجتماعی، باعث وقفه‌ها و گسست‌های متعدد در تکامل تاریخی جامعه ایران گردید.

این حملات و هجومها در تسلسل تاریخی خود، باعث دلسردی و عدم علاقه روستائیان و پیشه‌وران به تعمیر و ترمیم شبکه‌های آبیاری و کشاورزی و احیاء امور مربوط به حرفه و فن (صنعت) گردید.

سلطه سلاطین و امیران وقت در امور آبیاری و پیشه‌وری، جدا نشدن صنعت و مناسبات شهری از اقتصاد روستایی و پدید نیامدن «شهرهای خودمختار» و «مستقل» (آنچنان که در تحولات اجتماعی غرب شاهد آن بودیم) از جمله نتایج این حملات و گسست‌های تاریخی بوده‌اند.

حملات و هجومهای اقوام و قبایل بیگانه، تأثیرات مخرب خود را بر «شعور اجتماعی» جامعه ایران باقی گذاشته و باعث قطع رابطه جامعه با «بعد تاریخی» خویش گردیدند. هر حمله‌ای با ویرانی مدارس بزرگ علمی، آتش زدن کتابخانه‌های عظیم و با آوارگی و فلاکت فلاسفه و دانشمندان همراه بود. به عبارت دیگر: این حملات و هجومها - هر یک شمیری بودند که - هر بار - جامعه ایران را از «ریشه» و گذشته خویش قطع کردند به طوری که مجبور شدیم - هر بار - «از صفر آغاز کنیم»: بدون هویت تاریخی، بی هیچ خاطره‌ای از گذشته، بی هیچ دورنمایی از آینده و... - تلیق «دین» و «دولت» و نقش تعیین‌کننده آن در حاکمیت، تقریباً در همه جا و در همه نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری وجود داشته است و تنها، مختص به ایران و دیگر جوامع آسیایی نیست. به طوری که - مثلاً - در اروپا تا حوالی قرن پانزدهم میلادی، روحانی (کشیش) کسی است که گنجینه دانش را در اختیار دارد، نه اشراف سواد خواندن دارند و نه روستائیان. کلیسا - همچنین - با قدرت اقتصادی - سیاسی خود، پاسدار یک ایدئولوژی عام و فراگیر (مسیحیت) می‌باشد.

حمله اعراب به ایران - چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی -

اجتماعی، مهم‌تر و مؤثرتر از حملات اقوام دیگر (نظیر اسکندر، مغولها، غزها، تیموریان و...) بوده است چرا که برخلاف دیگر اقوام مهاجم، اعراب، با «شمشیر» و «قرآن» از یک طرف کوشیدند تا با اشغال نظامی ایران، استقلال و «شکل سیاسی» حکومت ایران را نابود کنند (سرنگونی امپراطوری ساسانی) و از طرف دیگر تلاش کردند تا با قرآن و اسلام «ملت ایران» را در «امت اسلام» و دین و فرهنگ و زبان و خط ایرانی را در دین و فرهنگ و زبان و خط عربی «حل» کنند.

اسلام - اساساً و خصوصاً - از طریق توسل به «قهر» و خشونت و کشتارهای گسترده و با تحمیل انواع فشارهای اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - که در مجموع بسیار سخت و طاقت‌فرسا بودند - وارد ایران شد.

توده‌های ایرانی، پس از قرن‌ها مبارزه و مقاومت در برابر اعراب و اسلام، سرانجام، در تسلسل همه آن حملات و هجومها، ستمها و سرکوبها، ویرانیهایی و پریشانیهای پی در پی، به تدریج از «خود» بی‌خود شده، خاطره «مزدک»ها و «بابک»ها را از دست دادند، چهره «حضرت علی» و «امام حسین» را به خاطر کشیدند و آنان را به عنوان تجسم مظلومیتها و محرومیتهای خویش، با خود «خودی» ساختند.

شیعه‌گرایی توده‌های ایرانی ضمن این که دارای علل سیاسی بود، از یک زمینه روحی و معنوی نیز ناشی می‌شده است. توده‌های ایرانی، که در تسلسل هجومها و سرکوبهای پی در پی، تکیه‌گاه اقتصادی و امنیت اجتماعی خود را از دست داده بودند، پس از قرن‌ها مقاومت در برابر اعراب و اسلام، سرانجام «تشیع» را به عنوان سنگری در برابر مذهب رسمی خلفا (سنی) برگزیدند. براین اساس است که بسیاری از جنبش‌های توده‌ای از قرن سوم هجری به بعد دارای لفاظیه «مزدکی - شیعی» بوده‌اند. همچنین: توده‌های ستمدیده ایرانی (روستائیان و زحمتکشان شهرها) با گرایش به «خاندان علی» و با یادآوری خاطره «شهدای کربلا»، مظلومیت‌ها و محرومیت‌های خویش را فراموش می‌کردند و «آرامش» می‌یافتند - آرامشی که آن را در هستی تاراج شده خود نتوانسته بودند به دست آورند.

پیدایش به اصطلاح «اسلام راستین» و «تشیع سرخ علوی» از اوایل سالهای ۱۳۳۰ و خصوصاً با رفرم ارضی - اجتماعی شاه در سال ۴۲ - با رشد خرده بورژوازی مدرن شهری در عرصه مناسبات اقتصادی - اجتماعی همراه بوده است. همه انواع به اصطلاح «اسلام راستین» خواستار بازگشت به «حکومت صدر اسلام» (حکومت زمان حضرت محمد و علی) هستند و کوشش می‌کنند تا «دگم»ها و باورهای دیرین خویش را با توسل به علم، فلسفه و جامعه‌شناسی مدرن (ترمودینامیک، فلسفه مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم و...) ایراز نمایند. فلسفه سیاسی «اسلام راستین» (در همه اشکال آن) اعتقاد به «ولایت» (سرپرستی) و گردن گذاشتن به سلطه مطلقه «امام» یا «پیشوا» است. جامعه آرمانی نظریه‌پردازان به اصطلاح «اسلام راستین» و «تشیع سرخ علوی»، «امت» نام دارد. «امت» در حقیقت یک جامعه اعتقادی است. سلطه یک «ایدئولوژی عام و فراگیر» - که تنها بوسیله «امام» یا «پیشوا» قابل تعبیر، تفسیر و تغییر است - تمام حیات اجتماعی - سیاسی و همه عرصه‌های فعالیت هنری - فرهنگی جامعه را می‌پوشاند.

حتی شعارهای آزادی، برابری، برادری، عدالت اجتماعی، سوسیالیسم و جامعه بی طبقه توحیدی که طرفداران به اصطلاح «اسلام راستین» و «تشیع سرخ علوی» مدعی دفاع از آنها هستند تنها و تنها با اعتقاد به اسلام و در دایره بسته «امت» (جامعه اسلامی) و به شرط عضویت در آن، قابل تصور است.

- آنچه که از سوی برخی از مدعیان «اسلام راستین» و «تشیع سرخ انقلابی» در جامعه ما مطرح شده است، در جامعه‌شناسی سیاسی امروز - خود را در نوعی «توتالیتریزم» (و شکلی از فاشیسم و نازیسم) به نمایش می‌گذارد. آنچه که ما - امروزه - در ایران شاهد آن هستیم، تجلی عینی این مدعا است.

چگونگی تغییر وضع حاکم

در رابطه با چگونگی راههای تغییر وضع حاکم بر ایران بین نیروهای اپوزیسیون توافق نظر وجود ندارد. ما در زیر عمده‌ترین این نظریات را ارائه و بدینگونه آنها را در معرض نقد دموکراتیک و قضاوت صحیح قرار می‌دهیم:

۱- بخشی از نیروهای اپوزیسیون، شعار سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی را مطرح می‌کنند و بدین منظور طرفدار مبارزه مسلحانه و برخی از آنها حتی انجام اعمالی هستند که می‌تواند به جنگ داخلی منجر شود. برخی از آنها دریافت کمک مالی و نظامی از دولتهای بیگانه را مجاز می‌دانند و از هر نوع اعمال فشار اقتصادی و اقدام نظامی دول خارجی بر علیه کشور خود حمایت می‌کنند زیرا آن را در جهت تضعیف حکومت بسیار مؤثر می‌دانند و نیز طیفی از این مجموعه نسبت به حفظ تمامیت ارضی و وحدت کشور حساسیتی ندارند. در خط‌مشی سیاسی طیفی از آنها، عملاً استقلال، حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و وحدت کشور، تابعی از سیاست سرنگونی قهرآمیز رژیم جمهوری اسلامی، به هر بهایی است.

۲- بخشی از نیروهای اپوزیسیون، طرفدار شعار برگزاری آزادانه همه پرسی و نظرخواهی عمومی درباره قبول یا رد نظام جمهوری اسلامی یا نظام ولایت فقیه هستند و سیاست خود را با شعار برگزاری referendum عمومی در شرایط کاملاً دموکراتیک و حتی با حضور نیروهای ناظر سازمان ملل پیرامون نظام جمهوری اسلامی یا نظام ولایت فقیه، تداوم می‌بخشند آنها خواهان سازماندهی وسیع مردم و ایجاد آلترناتیو پر قدرت به عنوان رهبر مورد قبول مردم و وادار کردن رژیم اسلامی به عقب‌نشینی و حذف اصل ولایت فقیه از صحنه سیاسی کشور هستند. (بدیهی است که این امر در نهایت به فروپاشی کامل نظام جمهوری اسلامی منجر می‌شود). انتخابات آزاد برای تشکیل مجلس مؤسسان جهت تدوین قانون اساسی دموکراتیک نوین و تعیین شکل و محتوای نظام حکومتی برگزار شود.

۳- بخشی از اپوزیسیون طرفدار شعار برگزاری انتخابات آزاد برای تغییر حاکمیت و شرکت در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس قانونگذاری هستند و اعتقاد دارند که انتخابات واقعاً آزاد باید بدون پابندی به قوانین اساسی و غیردموکراتیک جمهوری اسلامی و با شرط تأمین آزادی بدون قید و شرط احزاب سیاسی و سازمانهای اجتماعی و صنفی و فرهنگی، تأمین حق کاندیداشدن و کاندیدا کردن برای هر نیروی سیاسی و اجتماعی بدون هیچگونه محدودیت و قید و شرطی،... برگزار شود. این نیروها تأکید دارند که در شرایط کنونی با توجه به وضعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی حاکم بر جامعه بن‌بست‌های داخلی - فشارهای بین‌المللی - درگیریهای درون حکومت - موقعیت و توان و امکانات اپوزیسیون - چگونگی ارتباط منسجم و ارگانیک اپوزیسیون با مردم میزان نفوذ و اعتبار اپوزیسیون در پی اقتدار گوناگون مردم - روحیات، تمایلات، خواستههای مردم - شعار «برگزاری انتخابات آزاد و رای قانون اساسی» می‌تواند صحیح‌ترین شعار ممکن اپوزیسیون باشد. این نیروها تغییر حاکمیت از طریق برگزاری چنین انتخابات

آزادی را گام اولیه در راستای ایجاد شرایط ضرور جهت برگزاری و referendum عمومی پیرامون اصل ولایت فقیه و تدوین و تصویب قانون اساسی جدید می‌دانند. زیرا حاکمیت جمهوری اسلامی در مقابل عملیات مسلحانه برای سرنگونی قهرآمیز رژیم و همه‌پرسی پیرامون نظام جمهوری اسلامی و اصل ولایت فقیه که بود یا نبود نظام (و در حقیقت نبود نظام) را تعیین می‌کند، مقاومت قهرآمیز می‌کند. اما حاکمیت زیر فشارهای اقتصادی و سیاسی بین‌المللی و بن‌بستهای همه جانبه داخلی، مجبور به پذیرش برگزاری انتخابات آزاد برای تغییر حاکمیت (و نه تغییر نظام) حتی اگر عملاً در چارچوب قانون اساسی کشور نباشد، و بدون آن که رسماً تغییر نظام را منجر شود، خواهد شد.

این نیروها اعتقاد دارند از آنجا که قانون اساسی کنونی بر حکومت دینی و اصل ولایت فقیه تأکید دارد و بسیاری از اصول پایه‌های آن ناقض حقوق اساسی و دموکراتیک مردم می‌باشد و در اصول دیگر آن هم به برخی از حقوق و آزادیهای مردم به طور غیرجدی، ناپیگیر و غیرقاطع اشاره شده است، لذا شعار «انتخابات آزاد در چارچوب قانون اساسی» و یا «اجرای قانون اساسی» یک شعار پیگیر دموکراتیک نیست، بلکه حداکثر تغییرات را در مدار حکومت دینی و رژیم ولایت فقیه (و البته شاید تا حدی تعدیل شده و در چارچوب ولایت فقیه مقید به قانون اساسی) مد نظر دارد و اساساً مفهوم «انتخابات آزاد» با توجه به اصول مصرحه در قانون اساسی نمی‌تواند در چارچوب قانون اساسی کنونی تحقق یابد. هر نوع انتخاباتی که در چارچوب رعایت این اصول برگزار شود، به دلیل خصوصیات موجود در اصول قانون اساسی، ماهیتاً غیر دموکراتیک است. بنابراین، این بخش از اپوزیسیون شعار «انتخابات آزاد و رای قانون اساسی» را صحیح‌تر، دقیق‌تر و ممکن‌ترین شعار می‌دانند.

۴- بخشی از نیروهای اپوزیسیون طرفدار برگزاری انتخابات آزاد در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی برای تغییر حاکمیت هستند. که این انتخابات با شروط تأمین و تضمین آزادیهای اساسی و حقوق مردم مصرحه در قانون اساسی، لغو تمامی محدودیتهای رسمی و غیررسمی که با اصول مربوطه به حقوق ملت مصرحه در قانون اساسی مغایرت و تناقض دارد، رد دخالت‌های هر نهاد و شورا و ارگان و وزارتخانه در رد یا قبول صلاحیت کاندیداها، ایجاد و امکان مناسب برای شرکت آزادانه تمام نیروهای سیاسی و اجتماعی ملتزم به قانون اساسی در انتخابات و تأمین حق کاندیدا شدن و کاندیدا کردن برای آنها،... برای مجلس قانونگذاری و ریاست جمهوری صورت پذیرد.

این نیروها اعتقاد دارند که حاکمیت در مقابل شعار referendum عمومی پیرامون بود یا نبود ولایت فقیه یا انتخابات آزاد برای تشکیل مجلس مؤسسان و برای تعیین بود و نبودنش (و در حقیقت برای نبودنش) یا انتخاباتی آزاد که هیچگونه پابندی به قانون اساسی نداشته باشد، مقاومت قهرآمیز می‌کند. اما حاکمیت تحت شرایط معینی و زیر فشارهای خارجی و داخلی و بر لب پرتگاه مصلحت خود (و نه مصلحت کشور) مجبور به پذیرش انتخابات آزاد در چارچوب قانون اساسی مورد قبول خود، خواهد شد. از آنجا که مجموعه کامل نیروهای درون حاکمیت جمهوری اسلامی فاقد پایه‌های مردمی هستند و تنها با اهرمهای زور و سرکوب به حکومت خویش تداوم می‌بخشند، لذا در انتخابات آزاد در چارچوب قوانین موجود، این نمایندگان واقعی مردم خواهند بود که اکثریت مجلس را به دست خواهند آورد و از طریق تریبون مجلس و وسایل ارتباط جمعی بهتر می‌توانند با سیاستهای نادرست حکومت جمهوری اسلامی مبارزه کرده و اذهان مردم را

روشن سازند و حتی در چارچوب همین قوانین ناقص و متکی به ولایت فقیه می‌توانند دولتی متشکل از افراد ملی و خوشنام و کاردان و متخصص را بر سرکار آورند. این نیروها تأکید دارند که هدف اصلی از حضور در مجلس نه رفع بحرانهای فراگیر در جامعه بلکه ارتقاء آگاهی افکار عمومی به عمق بحرانهای موجود در جامعه، غلبه بر دلمردگی و یأس و وزدگی و بی‌تفاوتی سیاسی در بین مردم، ایجاد حساسیت در جامعه برای مشارکت بیشتر مردم در تعیین سرنوشت کشور است. این نیروها تأکید می‌کنند که اساساً در شرایط کنونی هدف از شرکت در انتخابات آزاد در چارچوب قانون اساسی با پیش‌شرط‌های تأمین آزادی سیاسی مصرحه در قانون، فقط حضور در مجلس نیست بلکه در شرایط ویژه‌ای که اپوزیسیون فاقد انسجام درونی و امکاناتی جهت طرح نظرات خود هستند و در میان اکثریت مردم از اعتبار جدی و گسترده برخوردار نیستند و اقشار وسیعی از مردم اصلاً به فعالیت سیاسی تمایلی ندارند، شرکت در مبارزه انتخاباتی یک عرصه مبارزه جدی علیه استبداد و برای ایجاد گام به گام فضای باز سیاسی در کشور و به عقب‌راندن استبداد از مواضع خودش است که البته این امر نیز می‌تواند نیروهای گوناگون سیاسی و اقشار وسیعی از مردم را بر بستر مناسب و مشترک قابل قبولی به تحرک وادارد و به ایجاد انسجام درونی و همسود کردن امکانات آنها یاری رساند.

۶- بخشی از نیروهای اپوزیسیون اعتقاد دارند که اساساً به جای شرکت در فعالیتهایی که در فوق اشاره شد، بهتر است تلاش خود را معطوف به برپایی نهادهای دموکراتیک اولیه نمود و حقوق قانونی خود را برای ایجاد مطبوعات آزاد و تشکیل احزاب سیاسی و اتحادیه‌های صنفی مستقل طلب نمود. این نیروها اعتقاد دارند که نباید فقط به خاطر کسب قدرت سیاسی فعالیت کرد بلکه مبارزه مردم ایران به خاطر تغییر وضع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران باید بر محور تحقق حکومت قانون که با خود تحقق حقوق بشر، یعنی آزادی بیان، قلم، اجتماعات و فعالیتهای صنفی و سیاسی سازمانها و جمعیت‌ها و احزاب را در برداشته باشد، انجام گیرد و در این مبارزه حتی دیالوگ با هیأت حاکمه ضروری است. انجام هر نوع تغییرات در جامعه از طریق مسالمت‌آمیز و قانونی طلب می‌کند که هیأت حاکمه نیز چنین امری را پذیرا گردد. و بدین خاطر باید سعی کرد در مبارزات و فعالیتهای سیاسی خود هیأت حاکمه را تحت فشار افکار عمومی جهان قرار داده و او را مجبور کرد تا به جای سرکوب و ترور اپوزیسیون حاضر به رسمیت شناختن اپوزیسیون و دیالوگ و گفتگو با آن شود.

زن در اسلام

برای آشنایی به مقام و ارزش زن در اسلام، شاید بهترین راه آن باشد که به کتاب قرآن، اصلی‌ترین مدرک تاریخی اسلام، مراجعه شود. از این رو به برخی از آیاتی که به مسئله زنان توجه کرده است، اشاره می‌کنم. (منبع مورد استفاده، کتاب «القرآن الکریم»، ترجمه الهی قمشاهی، از انتشارات کتابخانه سنایی و دارالقرآن الکریم «می‌باشد».)

(۱) - سوره بقره، آیات ۳۵ تا ۳۴

«پس به یاد آر آنگاه که پروردگار، فرشتگان را فرمود من در زمین خلیفه خواهم گماشت... و خدای عالم همه اسماء را به آدم تعلیم داد... خداوند فرمود ای آدم ملائکه را به حقایق این اسماء آگاه ساز... چون فرشتگان را فرمان دادیم که بر آدم سجده کنند، همه سجده کردند مگر

شیطان...»

(۲) - سوره نساء، آیه ۳۴

«مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است به واسطه آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم به واسطه آن که مردان از مال خود باید به زنان نفقه دهند پس زنان شایسته و مطیع در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده نگهدارند، و زنانی که از مخالفت و نافرمانی آن بی‌مناکد باید نخست آنها را موعظه کنید اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید باز مطیع نشدند آنها را به زدن تنبیه کنید چنانچه اطاعت کردند دیگر بر آنها حق هیچگونه ستم ندارید...»

(۳) - سوره بقره، آیه ۲۲۸

«زنان را بر شوهران حقوق مشروعی است چنانچه شوهران را بر زنان لیکن مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود»

(۴) - سوره نساء، آیه ۳

«پس آن‌کس از زنان را به نکاح خود آرید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است؛ دو یا سه یا چهار و اگر برسید که چون زنان متعددی گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است.»

(۵) - سوره بقره، آیه ۲۲۳

«زنان شما کشتزار شما نیستند پس برای کشت بدانها نزدیک شوید هرگاه مباشرت آنان خواهید و برای ثواب ابدی چیزی پیش فرستید.»

(۶) - سوره نساء، آیه ۲۴

«نکاح زنان محصنه (شوهردار) نیز برای شما حرام شد مگر آن زنان که متصرف و مالک شده‌اید.»

(۷) - سوره بقره، آیه ۲۲۱

«با زنان مشرک ازدواج نکنید مگر آن که ایمان آرند و همانا کنیزی با ایمان بهتر از زن آزاد مشرک است. هرچند از حسن او به شگفت آید و زن به مشرکین ندهید مگر آن که ایمان آرند و همانا بنده مؤمن بهتر از آزاد مشرک است هرچند از مال و جمالش به شگفت آید.»

(۸) - سوره نساء، آیه ۲۵

«هر که را وسع و توانایی آن نباشد که زنان پارسای با ایمان گیرد پس کنیزان مؤمنه که مالک آن شدید به زنی اختیار کنید... پس با کنیزکان مؤمنه با اذن مالکشان ازدواج کنید.»

(۹) - سوره بقره، آیه ۲۲۶

«آنان که با زنان خود ایلا کنند (یعنی سوگند خورند بر ترک معاشرت با آنها) چهار ماه انتظار کشند اگر باز گشتند خداوند آمرزنده و مهربان است

۰.

(۱۰) - سوره بقره، آیه ۲۲۸

«زنهایی که طلاق داده شدند از شوهرنمودن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و حیض یا حملی که خدا در رحم آنها آفریده کتمان نکنند... شوهران آنها در زمان عده حق دارند که آنها را به زنی خود باز رجوع دهند اگر که بیت‌خیر و سازش دارند.»

(۱۱) - سوره بقره، آیه ۲۳۴

«مردانی که بمیرند و زنانشان زنده مانند آن زنان باید از شوهرکردن خودداری کنند تا مدت چهار ماه و ده روز بگذرد پس از انقضای این مدت بر شما گناهی نیست...»

(۱۲) - سوره بقره، آیه ۲۳۶

« باکی برای شما نیست اگر طلاق دهید زنانی را که با آنان مباشرت نکرده و مهری مقرر نداشته‌اید ولی آنها را به چیزی بهره‌مند سازید... »

۱۳- سوره بقره، آیه ۲۳۷

« اگر زنهایی را طلاق دهید پیش از آن که مباشرت کرده باشید در صورتی که بر آنان مهر مقرر داشته‌اید بایستی نصف مهری را که تعیین کرده‌اید به آنها بدهید مگر آن که آنها خود یا کسی که امر نکاح به دست اوست (پدر و جد) از آن حق درگذرند... »

۱۴- سوره نساء، آیه ۱۹

« ... بر زنان سختگیری و بهانه‌جویی نکنید که قسمتی از آنچه مهر آنها کرده‌اید به جور بگیرید مگر آن که عمل زشتی و مخالفتی از آنها آشکار شود... »

۱۵- سوره نور، آیه ۲

« شما باید مؤمنان هر یک از زنان و مردان زناکار را به صد تازیانه مجازات و تنبیه کنید و هرگز درباره آنان در دین خدا رأفت و ترحم روا مدارید. اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید و باید عذاب آن بدکاران را جمعی از مؤمنان مشاهده کنند، »

۱۶- سوره نساء، آیه ۱۵

« زنانی که عمل ناشایسته کنند چهار شاهد مسلمان بر آنها بخواهید چنانچه شهادت دادند در این صورت آنان را در خانه نگه‌دارید تا زمان عمرشان به پایان رسد یا خدا برای آنها پدیدار گرداند. »

۱۷- سوره بقره، آیه ۳۱

« ای رسول زنان مؤمن را بگو تا چشمها و فروج و اندامشان را محفوظ دارند و زینت و آرایش خود را جز آنچه قهراً ظاهر می‌شود بر بیگانه آشکار نسازند و باید سینه و بر و دوش خود را به مقنعه بپوشانند و زینت و جمال خود را آشکار نسازند جز برای شوهران خود و پدران و پدران شوهر و پسران خود و پسران شوهر و برادران خود و پسران برادر و خواهران خود و زنان خود و کنیزان ملکی خویش و اتباع از زن و مرد یا طفلی که هنوز بر عورت و محارم زنان آگاه نیستند و آن طور پای به زمین نزنند که خلخال و زیور پنهان پاهایشان معلوم شود. »

۱۸- سوره احزاب، آیه ۵۰

« ای پیغمبر ما زنانی را که مهرشان ادا کردی بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که به غنیمت خدا تو را نصیب کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمر و دختران عمه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن خود هجرت کردند و نیز زن مؤمنه‌ای که خود را به رسول بی‌شرط و مهر ببخشد و رسول هم به نکاحش مایل باشد که این حکم مخصوص تو است ... این زنان همه را که بر تو حلال کردیم بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد... »

۱۹-

« ... بر آنان که تقوی پیشه کنند نزد خدا باغهای بهشتی است که بر زیر درختان آن نهرها جاری است و در آن جاوید متنعم هستند، و زنان پاکیزه و آراسته‌ای و خشنودی خدا... » (سوره آل عمران، آیه ۱۵) « و بر تختهای عالی رو به روی یکدیگر نشسته‌اند. (حور و غلمان) جام شراب ظهور بر آنان دور می‌زنند. در بزم حضورشان حوران زیباچشمی است که جز به شوهران خود به هیچکس ننگرند. گویی آن حوران در سفیدی (و لطافت) بیضه مکنونند... » (سوره صافات، آیات ۴۴، ۴۵، ۴۸ و ۴۹) - « و در خدمت آنها حوران جوان شوهر دوست با عفت‌اند... این است همان رزق بی‌انتهای ابدی ما » (سوره ص، آیات ۵۲ و ۵۴) - « و پسرانی مانند لؤلؤ

مکنون گردشان برانجام خدمت می‌گردند... در حالی که نزدیک هم بر تخت تکیه زده‌اند و ما حورالعین را هم جفت آنان گردانیده‌ایم... و پسرانی مانند لؤلؤ مکنون گردشان برانجام خدمت می‌گردند... » - (سوره طور، آیات ۲۰ و ۲۴) - « در آن بهشت‌ها زنان زیبایی با حیایی است (که به چشم پرناز جز به شوهر خود ننگرند) و دست هیچکس پیش از آنها بدان زنان نرسیده است... آن زنان حوری گویی یاقوت و مرجاند » (سوره رحمن، آیات ۵۶ و ۵۸) - « و فرشهای پر بها (با فراش و زنان زیبا) که آنها را ما (در کمال حسن و زیبایی) آفریده‌ایم و همیشه آن زنان را باکره گردانیده‌ایم و شوهر دوست (و با غنچ و ناز و) جوان همسالان هم این نعمت‌های بهشتی مخصوص اصحاب یمین است. » (سوره واقعه، آیات ۳۴، ۳۵، ۳۶ و ۳۷)

۳۸-

با استناد به آیات قرآن و از جمله آیات مورد اشاره فوق می‌توان گفت که: برخلاف نظرات برخی از معصمین و باصطلاح روشنفکران دینی مدعی نوآوری و نوگویی که همواره از وجود اصل برابری زن و مرد در قرآن و تأکید اسلام بر تأمین حقوق برابر آنها سخن گفته و می‌گویند، باید اشاره نمایم که:

۱- اساساً در قرآن هیچ بحثی در مورد خلقت و تکوین زن وجود ندارد و تنها از خلقت مرد سخن رفته است.

۲- در اسلام، هیچ بحثی از برابری حقوق زن و مرد وجود ندارد بلکه برعکس همه جا از برتری مرد به زن در همه عرصه‌ها سخن رفته است.

۳- در قرآن همواره از « زنان شایسته و مطیع » صحبت شده است که باید همیشه حافظ حقوق شوهران خود باشند و حتی در صورت مخالفت یا نافرمانی باید مورد مجازات و تنبیه روحی و جسمی قرار گیرند و علاوه بر آن در هیچ جا صحبت از وظیفه « مردان شایسته » در حفظ « حقوق » همسرانشان به ویژه در دوران غیبت آنها نشده و از مجازات مردان متخلف و نافرمان سخنی نرفته است.

۴- از آیات قرآن برمی‌آید که دادن خرجی مرد به زن باید در قبال تبعیت زن از مرد در همه زمینه‌ها و از جمله در امر جنسی صورت پذیرد و به عبارت دیگر اگر مرد خرجی به زن می‌دهد در قبال کسب لذت جسمی از زن می‌باشد.

۵- در قرآن، به طور مشخص از نابرابری زن و مرد به ویژه در امر طلاق، ارث، کار، جهاد، صحبت شده است.

۶- در حالی که در آیات متعدد قرآن، از پاداش مانند « حوران زیبا چشم، همیشه باکره، زنان مانند یاقوت و مرجان، پاکیزه و آراسته، نارپستان... » برای مردان با تقوی در بهشت، صحبت شده است، هیچ اشاره‌ای به پاداش برای زنان مؤمنه و متقی در بهشت و به ویژه آنها که شوهران دنیایشان به دلایلی به جهنم رفته‌اند و در بهشت تنها می‌باشند، نشده است و مشخص نیست که زنان خداپرست و مؤمنه چه نصیبی از لذایذ بهشتی می‌برند.

هزینه تهیه بولتن شماره ۱۹-۲۰-۲۱ ۳۰۰۰۰ ریال

هزینه تهیه بولتن شماره ۱۶-۱۷-۱۸ ۱۲۰۰۰ ریال

سید جمال الدین اسدآبادی:

مصلحی مترقی یا فراماسیونی فعال

جمال الدین افغانی! سید جمال الدین افغانی! سید جمال الدین اسدآبادی! شیخ جمال! سید جمال الدین...! و یا هر اسم و عنوانی را که داشته باشد مورد گفتگو نیست. گفتگو در مورد یکی از ماسون‌های اولیه ایران یا به بنا به نوشته مجله کاوه - مجله کاوه شماره ۳، سال دوم، چاپ برلن - مؤسس سازمان فراماسونری در مصر است و اولین و شاید آخرین ماسونی است که توانست تحت عنوان گوناگون در ده لژ فراماسونری عضویت پیدا کند!

با وجود آن که تاکنون درباره «جمال الدین» رسالات و کتب مختلفی به زبانهای گوناگون نوشته شده است اما هنوز هویت واقعی و هدف نهایی او برای پژوهشگرانی که در زمینه جمال و بررسی مشغول هستند مجهول مانده است!

از زمانی که سید در پهنه سیاست خاورمیانه، بخصوص در صحنه سیاست ایران، هندوستان، عثمانی و مصر ظاهر گردید و می‌خواست از راه سازمان جهانی فراماسونری «وحدت اسلامی» را در خاورمیانه بوجود آورد، روی این اصل با هیجده عنوان و شهرت مختلف در لژ سازمان فراماسونری خاورمیانه ثبت نام کرد. این هیجده شهرت که در اسناد و مدرک مختلف به چشم می‌خورد عبارتند از:

- ۱- جمال الدین اسدآبادی
- ۲- جمال الدین افغانی
- ۳- جمال الدین الحسینی رومی
- ۴- جمال الدین الحسینی طوسی
- ۵- جمال الدین الاستنبولی
- ۶- جمال الدین الحسینی
- ۷- جمال الدین الحسینی طوسی
- ۸- جمال الدین افندی
- ۹- رومی
- ۱۰- شیخ افغان
- ۱۱- الدین جمال
- ۱۲- سید جمال افغانی
- ۱۳- شیخ جمال الدین
- ۱۴- شیخ جمال
- ۱۵- السید الحسینی
- ۱۶- جمال الدین حسینی عبدالله بن عبدالله
- ۱۷- جمال الدین الافغانی الکابلی
- ۱۸- جمال الدین.

طبق تحقیقات و پژوهشی که درباره اسامی جمال الدین به عمل آمده است، مسلم گردیده که سید طی پنجاه و نه سال عمر خود با بیست و یک اسم فعالیت سیاسی و اجتماعی داشته است پژوهشگران در مورد چیرایی شهرتهای مختلف سید جوابهای گوناگون داده‌اند که از میان آنان به درج دو نظر متضاد مختصراً قناعت می‌نماییم:

- ۱- به خاطر زورگویی و استبداد دولت ایران
 - ۲- به خاطر تلون مزاج شدید، ایجاد آشوب، قتنه و فساد و آتش‌افروزیها.
- سید برای رسیدن به مقام و شهرت حتی از نابودی یک شهر و تلف

شدن هزاران نفوس مسلمان نیز امتناع و وحشت نداشت. چنانچه در شورش لشکر مصر که منجر به بمباران اسکندریه و تل الکبیر و اشغال انگلیسها شد، سید رأساً مسؤول و عامل شورش بود و عده‌ای، عملیات او را به دستور انگلیسها و به نفع سیاست استعماری در مصر دانسته‌اند. همانطور که سید در هر کشور و شهر و شهرستانی به تغییر نام مبادرت می‌جست در کشورهای آسیا و اروپا نیز به لباسهای مختلف ملبس می‌شد. گاهی لباس عربی می‌پوشید، زمانی در لباس ایرانی ظاهر می‌گردید و مدتی خود را به لباس مصری ملبس می‌ساخت و گاهی در لباس افغانی و کردی ظاهر می‌گردید. همانطوری که تغییر اسم و لباس می‌داد، از تغییر دادن محل تولد خود نیز مضایقه نداشت. چنان که در عثمانی خود را اهل قریه «ترمذ» کنار جیحون و در ایران خود را اهل «اسدآباد همدان» و در مقدمه تنها کتابی که به فارسی نوشته، خود را از اهالی «اسعدآباد» واقع در کنار کابل معرفی کرده است. در ایران وقتی از سید سؤال می‌شود چرا خود را به «افغانی» معروف کرده‌اید؟ سید جواب می‌دهد: «افغانی تخلص شعری من است». «...پیکروز از سید پرسید که شما که از اسدآباد همدان هستید، چرا خود را به افغانی معروف کرده‌اید؟ جواب گفتند: افغانی تخلص شعری من است» (مجله کاوه، سال دوم، دوره جدید، شماره ۹).

در حالی که طبق سندی که به خط خود جمال الدین وجود دارد خود را به عنوان یکی از اهالی «افغان» و کابل و از سادات کتر معرفی می‌کرده است روی همین اصل محققان هنوز هم نتوانسته‌اند برای واقعیت دست یابند که وی اصلاً ایرانی بوده یا افغانی، در ایران تولد شده است یا در افغانستان...؟ درباره این که آیا جمال الدین «سید» بوده و یا «شیخ» جای تردید وجود دارد، چون که اغلب امضاءهای او به صورت «شیخ جمال الدین» آمده است. حتی گروهی از پژوهشگرها به اتکای اسنادی که به خط خود جمال الدین موجود می‌باشد، نه تنها نسبت به ملیت سید مشکوک هستند، بلکه درباره تحصیلات و فعالیت‌های سیاسی او نیز در افغانستان و هند و عثمانی گرفتار تردید شده‌اند. «... گذشته از مجهول بودن ملیت اصل سید جمال الدین هنوز براهل تحقیق مورخین معلوم نشده است که سید در کدام شهر و نزد کدام عالم تحصیل کرده است. حتی نکاتی از حوادث و اتفاقات مربوط به فعالیت‌های سیاسی او در افغانستان و هند و عثمانی بر اهل تحقیق و تجسم مکتوم است.»

سید در تغییر مذهب نیز تلون مزاج داشت. گاهی خود را از خانواده «شیعی» ایران معرفی کرده و عنوان «سید» را به اول نام خویش اضافه می‌کرد و زمانی نیز خود را «حنفی» مذهب نشان می‌داده است. او حتی خود را در انجمنهای مخفی مصر مخالف خدا و در هند دشمن طبعیون و دهریون معرفی می‌نموده. نویسنده کتاب «مردان نامی شرق»، چاپ بیروت، ص ۱۸۷، درباره جمال الدین می‌نویسد: «در سن دوازده سالگی جزو شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری بود. در سن ۱۲۷۵ در سن نوزده سالگی مرحوم شیخ مرتضی انصاری به او اجازه اجتهاد داد و روانه هندوستان کرد...» این مطلب دور از حقیقت می‌باشد و فاقد اسناد است. چون که مرحوم شیخ مرتضی انصاری به کسی در سن ۱۹ سالگی اجازه اجتهاد نمی‌داد و اگر جمال الدین چنین اجازه‌ای داشت، سند به این مهمی را حداقل در کتابهای خود و اسنادی که از او به جا مانده است منتشر می‌کرد. اکثر نویسندگان از یکدیگر نقل می‌کنند که جمال از ۱۲۷۵ تا ۱۲۸۵ یعنی از سن ۲۱ سالگی تا ۳۱ سالگی مدت ده سال در افغانستان بوده است! اما با تحقیقاتی که در این زمینه به عمل آمده مسلم گردید هیچ سندی از سید وجود ندارد که در افغانستان ساکن بوده باشد. در سال ۱۲۸۵ از راه

هندوستان عازم زیارت مکه شد، ولی از راه دریا به مصر رفت و از زیارت حج منصرف گردید. پس از چهل روز توقف در مصر با خطابه‌های آتشین خود مسلمین را علیه اروپاییان به اتحاد دعوت می‌کرده است. بدین سبب انقلابی برپا کرده و به بهانه زیارت حج خارج شده، لیکن به مکه تشریف حاصل ننموده و به اسلامبول رفته است. در اسلامبول به عضویت انجمن « دانش » انتخاب گردید و در سال ۱۲۸۷ در دارالفنون اسلامبول کنفرانسی درباره اقسام صنایع داد و در این کنفرانس اظهار داشت: « خبر دادن از آینده یا غیب‌گویی، جزء صنایع محسوب می‌شود. » ایراد چنین گفتاری خشم مسلمین اسلامبول را برانگیخت و جمال را به خاطر داشتن این اعتقاد تکفیر کردند جمال در آخر سال ۱۲۸۷ بعد از دو سال توقف در اسلامبول به فرمان سلطان از خاک عثمانی تبعید گردید.

جمال به عزم سفر هندوستان به مصر رفت و در ذیحجه ۱۲۸۷ (نوروز ۱۲۴۹ شمسی) وارد قاهره شد و در آنجا با ریاض پاشا وزیر مصر (جهود جدیدالاسلام) آشنا گردید. ریاض پاشا ماهی ده لیر حقوق برای جمال مقرر داشت. و بنا به توصیه وزیر مصر به تدریس در جامع‌الازهر مشغول شده و فلسفه ابن سینا را ترویج کرد. اما علمای مسلمان و اساتید جامع‌الازهر به عقاید جمال ایراد و انتقاد کردند و او را از الازهر خارج ساختند. جمال مدت نه سال در مصر توقف کرد و طبق نوشته جراید عربی او خود بانی و مؤسس « محفل فراماسونری » در مصر بود که سیصد نفر عضو داشت. چون سید توسط لژها مردم مصر را علیه حکومت مصر برمی‌انگیخت، توفیق پاشا، خدیو مصر، او را از مصر به سوریه تبعید کردند، شیخ محمد عبده که در سال ۱۲۸۹ در جامع‌الازهر با جمال آشنا شده بود، از سوریه به پاریس رفت و در آنجا با جمال همکاری خود را آغاز کرد. اولین محصول این همکاری انتشار جریده « العروة الوثقی » بود که در سال ۱۳۰۱ به سردبیری محمد عبده به زبان عربی منتشر شد. بعد از انتشار آن جمال با « چرچیل بلنت » سیاستمدار معروف انگلیسی که بعدها وزیر مستعمرات هندوستان گردید آشنا شد. بلنت که مصمم بود به هندوستان مسافرت کند از جمال سفارشنامه‌هایی برای رؤسای مسلمین هند گرفت و به طوری که خود بلنت می‌نویسد: « این سفارشنامه‌ها بسیار مؤثر واقع شد. »

جمال مدت سه سال در پاریس ماند و در اوایل رجب ۱۳۰۱ به ایتالیا برای دیدن بازارگاه تورن رفت و مدت یک هفته در آنجا بود و بعد به پاریس برگشت و بلنت در بهار سال ۱۳۰۱ باز او را در پاریس ملاقات کرد. در این موقع جمال با شیخ محمد عبده در یک اتاق خیلی کوچک زندگی می‌کردند. در همین زمان مسأله متمهدی سودان افکار مردم انگلستان را به خود مشغول داشت و جمال در رابطه و مخابره با مهدی بود و مذاکرات بلنت با جمال به این امر منتهی گردید که جمال واسطه صلح مابین متمهدی و انگلستان باشد و هیاتی پیش مهدی بفرستند و ظاهراً « گلداستون » صدراعظم انگلیس به این اقدام موافق بود، اما وزارت امور خارجه انگلستان با این عمل مخالفت ورزید.

اتحاد اسلامی و نقشه انگلستان

از زمانی که جمال‌الدین در پهنه سیاست خاورمیانه، مخصوصاً کشورهای مصر، هند، ایران، عثمانی، ظاهر گردید، به صورت ظاهر برای امر « خلافت اسلامی »، « اتحاد اسلامی »، « پان اسلامیسم »، « خلافت مسلمین »، « انتخابات خلیفه مسلمین » با کمک‌های انگلستان و سلطان عبدالحمید عثمانی تلاش پی‌گیری را آغاز نمود، که هنوز بعد از گذشت سالها دوستان و طرفدارانش این اقدام را از جمله افتخارات ابدی وی محسوب می‌دارند.

طرفداران جمال‌الدین در مبالغه نسبت به او تا این حد راضی نشده بلکه پای مداهنه را از این مرز نیز فراتر نهاده و در دائره تعصبات به ارزشیابی و سنجش وی پرداخته‌اند.

برخلاف نوشته، پژوهشگران و نویسندگان که جمال‌الدین را مرد خداپرست و مسلمان متعصب و آرزومند سرافرازی مسلمانان معرفی می‌کنند، اکنون که اسناد وزارت خارجه انگلیس منتشر شده و کتاب مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سید جمال‌الدین، چاپ دانشگاه به کوشش اصغر مهدوی استاد دانشگاه تهران و ایرج افشار، انتشار یافته مسلم شده است که تمام نویسندگان و پژوهشگران درباره جمال‌الدین به خطا رفته‌اند و جمال‌الدین را در دائره تعصبات خود مورد ارزشیابی قرار داده‌اند. در حالی که جمال‌الدین نه تنها خداپرست نبوده، بلکه با خداپرستان نیز به عناوین مختلف عناد می‌ورزیده است! مخالفت جمال‌الدین با خدا و خداپرستان تا جایی رسید که در لژ فراماسونری انگلستان علیه خداپرستی مطالبی ایراد کرد و مخالفت او به صورت علنی با خدا و خداپرستان موجب آن گردید که وی را از لژ مزبور اخراج نمایند. این مطلب با صراحت تمام در گزارش محرمانه « فرانک لاسیل » نماینده سیاسی انگلستان در قاهره، طی شماره ۴۹۸ به لندن، در روز سی‌ام اگوست چنین گزارشی شده است: « اخیراً از لژ فراماسونها که در آنجا عضو بوده به علت این که علناً منکر خدا بوده اخراج گردیده است »، اسناد بایگانی وزارت خارجه انگلیس گزارش ۴۹۸.

علی‌رغم نظر اکثر نویسندگان که جمال‌الدین را خداپرست می‌دانند طبق سندی که وجود دارد او قبل از ورود به لژهای سازمان فراماسونری نیز اعتقادی به خدا نداشته است و آنچه را که درباره اسلام و پیغمبر اسلام و اتحاد اسلامی گفته و نوشته است بیشتر به جهت بهره‌برداریهای سیاسی بوده است. سلیم‌الغحوری، در قصیده « سحر هاروت » درباره دیانت جمال‌الدین چنین آورده است: « سید در علم‌الادیان تحقیق کرد و سرانجام ملحد شد و قائل به قدم عالم گردید... و معتقد شد که اعتقاد بوجود محرک اول و حکیم موهوم است... »

زمانی که همکاری جمال‌الدین با میرزا ملکم خان در لندن علیه شاه و درباریان آغاز گردید به نشر روزنامه « قانون » اقدام کردند، روزنامه « اختر » درباره جمال‌الدین تحت عنوان « شیطان در لباس انسان » مقاله‌ای به چاپ رسانید که جالب توجه است: « این مرد با این که بیگانه از دین است و خود را برای پیشرفت پاره‌ای مقاصد نامشروع داخل مسلک علمای اعلام کرده است... در هنگام ورود آن شهر می‌نویسد که پایتخت بزرگ اسلام است (اسلامبول) نام شیخ افغانی بر خود بست و در مطبعه تعلیم و تدریس نشست و در ظرف اندک مدتی بسیاری از طالبان علم در حلقه درسش جای گرفتند. چون بازار خود را گرم دید آنگاه خبث باطنش در هیجان آمد و علی رؤس الاشهاد اظهار زندقه و الحاد نموده حاشا ثم حاشا نبوت را به عنوان صنعت یاد نمود ولی حکومت سفید عثمانی از راه باریک‌بینی او را مجال نداد تا به اضلال مردم پردازد و او را نفی بلد کرد و از دارالخلافه بیرون نمود به طوری که او از اسلامبول به جانب مصر رهسپار شد... آنجا هم قفل دهان برداشته در حق اهل شرع مقدس بنای بدزبانی را گذاشت چیزی نمانده بود که آن مرد پست‌فطرت آشوبی بلند کند، حکومت مصر نیز نفی بلد و اخراجش کرد... هرگاه این شیخ گمراه نمودن‌بالله داخل سلک علما و فضلال اسلام بود هرآینه با ارامنه مفسد و یاغی همدست نمی‌شد... »

(کتاب مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده سید جمال، ص ۱۴۴)

این چنین مردی، با داشتن چنان خصوصیات و معتقدات مذهبی چگونه می‌توانست مبلغ و مجری برنامه وسیع و مهم « اتحاد اسلامی » در میان ملل

اسلامی باشد؟ این نیست مگر آن که اربابان او، او را به چنین امر مقدس و مهمی تجهیز کرده بودند. چنان که امروز این واقعیت غیرقابل انکار از میان استاد و مدارک به جا مانده در آرشیوهای وزارت امور خارجه انگلستان و ایران بهترین شاهد این مدعا می‌تواند باشد:

در سال ۱۳۰۲ چرچیل بلنت بعد از مراجعت از هندوستان جمال را از پاریس به لندن دعوت کرد. جمال نیز این دعوت را پذیرفت و عازم لندن شد. وی مدت سه ماه در خانه بلنت سیاستمدار معروف انگلیس و دوست صمیمی خود به سر برد. در همین خانه بلنت بود که جمال با سیاستمداران معروف انگلستان آشنا گردید و در زمینه‌های مختلف ملل اسلامی با آنان به گفتگو پرداخت و این گفتگوها مدت سه ماه طول انجامید. این سیاستمداران معروف عبارت بودند از:

۱- سردرماندولف، که بعد وزیر مختار انگلستان در ایران شد.

۲- سالزبوری، که بعد صدراعظم انگلستان شد.

نتیجه مذاکرات سه ماه جمال‌الدین با سه سیاستمدار معروف انگلستان براین امر منتهی گردید که جمال‌الدین «اتحاد اسلامی» در میان ملل اسلامی بوجود آورد: «پس از استعفاى «گلدستون» از وزارت انگلستان در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۰۲ وزیر هندوستان شد. چرچیل، بلنت سابق‌الذکر جمال‌الدین را دعوت به لندن کرد تا با چرچیل در باب یک اتحاد میان عالم اسلامی و انگلستان مذاکره کند. و وی در ۱۰ شوال وارد لندن شده و در خانه بلنت منزل کرد بیش از سه ماه مهمان مشارالیه بود و در خانه او با چرچیل و سردرماندولف مذاکراتی نمود.»

ایجاد «اتحاد اسلامی» از نقشه‌های «چرچیل بلنت» و اولین کسی است که به فکر ایجاد اتحاد اسلامی در میان ملل اسلامی افتاد «چرچیل بلنت» بود، نه جمال‌الدین اسدآبادی! «در سال ۱۳۰۲ چرچیل بلنت بعد از مراجعت از هندوستان به فکر اتحاد اسلامی افتاد و سید را از پاریس به لندن دعوت کرد! وی این دعوت را پذیرفت و سه ماه در خانه بلنت مهمان بود. رفقای بلنت مانند «سردرماندولف» که چند سال بعد وزیر مختار انگلیس در ایران شد و «سالزبوری» صدراعظم انگلیس و سیاستمداران دیگر انگلیس در خانه بلنت با سید آشنا شدند.». بعد از مذاکراتی که میان جمال‌الدین و سیاستمداران انگلیسی در خانه بلنت صورت گرفت تصمیم گرفته شد که جمال‌الدین برای بوجود آوردن اتحاد اسلامی، همراه «ولف» به استانبول برود و مقدمات تشکیل اتحاد اسلامی را در استانبول بوجود آورد و مرکز اتحاد اسلامی را شهر «استانبول» قرار دهد. اسناد و مدارکی که موجود است نمایشگر این واقعیت می‌باشد که «ولف» نماینده انگلیس در مصر که از دوستان صمیمی جمال‌الدین بود مأمور تشکیل اتحاد اسلامی از طرف دولت انگلستان شده بود و مأموریت داشت وسایل چنین اتحادی را در میان دول اسلامی مانند عثمانی، ایران، افغانستان با دولت انگلستان بوجود آورد. و طی مذاکراتی که میان جمال‌الدین و مقامات انگلستان در خانه بلنت صورت گرفت، چون جمال‌الدین در میان کشورهای اسلامی شهرت داشت مأموریت پیدا کرد همراه «ولف» به کشورهای اسلامی برود و برای بوجود آوردن اتحاد اسلامی، ولف را یاری کند.

و در ماه ذی‌القعدة آن سال قرار شد که سید جمال‌الدین همراه درومندولف به استانبول برود، ولف مزبور به سمت نمایندگی انگلیس در مصر معین شده بود و پیش از رفتن به مصر مأمور بود به استانبول برود و با سلطان عثمانی قراری در باب مصر بدهد که خاطر دولت عثمانی را راضی کرده و کار مصر را که میان این دو دولت مایه نزاع شده بود تصفیه کند، ضمناً گفتگوی آن بود که مشارالیه تخلیه مصر را از قشون انگلیس و برای جلوگیری

روس فراهم آورده و ولف وجود سید را به واسطه نفوذش در دربار سلطان که طرفدار اتحاد اسلام بودند مفید دید مصمم شد او را با خود به استانبول ببرد.

جمال‌الدین مجری سیاست انگلستان

شاید حیرت‌انگیز جلوه کند، جمال‌الدین که خود را دشمن انگلستان می‌دانست و عامل خرابی و ویرانی کشورهای اسلامی را دولت انگلستان قلمداد می‌کرد، چگونه حاضر می‌شد مجری سیاست سیاستگران انگلستان در کشورهای اسلامی باشد! «...یکی از آن نیرنگهای سیاسی غرب که اسباب خرابی ممالک اسلامی شد، همین کلمه اتحاد اسلامی بود که در هر یک از ممالک اسلامی تولید اختلاف نمود، ظاهراً حرف بسیاری فرینده است آیا در انجام آن هیچ فکری شده بود و یا در نتیجه آن که مقصود عمده و شالوده آن در انگلستان ریخته شده باشد و فکر هم فکر لردسالز - بوری، چرچیل و رولف باشد، یک چنین اتحادی باید خیلی مهم و جامع باشد. نمی‌توان از این واقعیت دوری جست که جمال‌الدین از تاریخ سیاسی قرن نوزدهم ایران و انگلستان بی‌اطلاع بوده است! اگر بدون اطلاع بود چرا دولت انگلستان را مقصر واقعی نابودی ملل اسلامی و فقر و فلاکت مسلمانان می‌دانست و به هر کجا قدم می‌گذاشت از استعمارگران انگلیس سخن می‌گفت! اما خود محرمانه مجری سیاست آن دولت می‌گردید؟!»

جمال‌الدین و سلطان حمید

سلطان عبدالحمید خودرأی عثمانی که از شورش و انقلاب و قیام آزادیخواهان و اعراب حجاز در کشور خود بیم داشت و از نفوذ ناصرالدین شاه در عراق عرب نگران بود، برای جبران حیثیت از دست رفته و پیشرفت هدفهای خود به یک اتحاد اسلامی نیاز داشت. وی نیز مانند انگلیسها می‌خواست صلاهی اتحاد اسلامی را در میان ملل اسلامی توسط جمال‌الدین سردهد! روی این اصل به وسیله سفیر خود در لندن از جمال‌الدین دعوت کرد تا به استانبول برود. جمال‌الدین با صوابدید دوستان انگلیسی خود این دعوت را پذیرفت و رهسپار استانبول شد. بعد از ورود او به استانبول «میرزا اسداله‌خان دیبا» ناظم‌الدوله سفیرکبیر ایران در دربار عثمانی، تلگرافی به «امین‌السلطان» وزیر اعظم ایران مخابره کرده که حاوی این مطالب بود:

«مدتی است که دولت انگلیس باطناً در خیال این است که خلافت سلطان را متزلزل کرده و مردم را از این عقیده منصرف سازد. برای این مقصود شیوخ اعراب را محرک شده آنها را به مقام یابیگری می‌آورد و به آنها خیال می‌دهد که خودشان خلیفه انتخاب کرده و در مکه معظمه بگذارند و یا شریف مکه را که از اولاد زیدبن علی است خلیفه بدانند. یکی از اسباب کار انگلیسها وجود سید جمال‌الدین بود که در لندن اخبار منتشر کرده مشوق و محرک شیوخ اعراب می‌شد و آنها را در یابیگری دولت عثمانی ایستاده و پایدار می‌کرد و عوام را از سلطان که خلیفه روی زمین می‌دانند مغرض و بی‌اعتنا می‌نمود. تدبیری که دولت عثمانی در رفع این محذور کرد به سفیر خود مقیم لندن نوشت سید جمال‌الدین را تطمیع و تحریص کرده به استانبول بیاورد. سفیر معزی الیه هم برحسب دستورالعمل خود تأمینات لازمه را به او داده و به استانبول فرستاد. در اینجا او را مهمان کرده‌اند. بعد از رسیدن تلگراف حضرت عالی به صدر اعظم اظهار کردم. گفت: «حسب سید جمال‌الدین امکان ندارد. اعلیحضرت سلطان به او قول داده اینجا آورده او را حبس کند. سلطان توسط صدراعظم پیغام داده فرموده بودند که

من در این فقره به خیال خود خدمت بزرگی به اعلیحضرت همایونی کرده او را از ملکم ملعون جدا کرده اینجا آورده‌ام که دهان او را ببندم که ننویسد و منتشر نکند مادامی که اینجاست مراقب خواهم شد درباره ایران چیزی ننویسد، بعد او را به جایی فرستاده مشغول تدوین کتب می‌کنم که از این خیالات خود دست بکشد. چون او را متعهداً اینجا آورده، حبس او منافی شأن سلطنت است.» (صفر ۱۳۱۰ - آرشیو وزارت امور خارجه ایران بخش هشتم و سایر منابع)

چندی بعد ناظم‌الدوله، برای سلطان عثمانی پیغام می‌فرستد که: « به عقیده شاه ایران شما جمال‌الدین را برخلاف منافع و مصالح ایران جلب کرده‌اید » سلطان حمید در جواب می‌گوید: « عقیده من هم درباره سیدجمال‌الدین همان عقیده است ولی برای جلوگیری از تحریک و فساد بین اعراب که به تحریک انگلیسها می‌کرد، او را دعوت کرده و اینجا آورده‌ام، یقین داشته باشید که نمی‌گذارم برضد منافع ایران چیزی بگوید و بنویسد ». سلطان عثمانی با گرمی و احترام جمال‌الدین را پذیرفت و کاخ سلطنتی و کالسکه زرین در اختیار او گذاشت. و بودجه کافی برای جمال‌الدین تعیین نمود تا نقشه اتحاد اسلامی (یعنی تثبیت خلافت عبدالحمید در کلیه کشورهای اسلامی) را مورد مطالعه قرار دهد و برای رام کردن عرب نجد و حجاز چاره اندیشد. عبدالحمید ساده دل و خوش‌باور بود و جمال‌الدین لفاظ و افسونگر. افسون جمال‌الدین او را در انجام مقاصد تشویق می‌کرد. نامه پراکنی از طرف جمال‌الدین با همان شیوه‌یی که داشت برضد ناصرالدین‌شاه به مراجع روحانی نجف آغاز شد و برای جلب موفقیت میرزای شیرازی اقدامات وسیعی به عمل آمد. چهارصد نامه به روحانیان نوشته شد تا فتوایی در تکفیر ناصرالدین‌شاه صادر کنند، اما ممکن نشد. زیرا ناصرالدین‌شاه نزد مراجع روحانی محبوبیت و احترام داشت و پادشاهی مسلمان و با ایمان شناخته شده بود! تحریکات به صورت دیگری شروع شد، دولت عثمانی به روحانیان شیعه مقیم اعتبار اخطار کرد که اگر در کار ایران کوچکترین مداخله‌ای کنند به تقاضای دولت ایران همه را تبعید خواهد کرد. (سند این مطلب با خط ناصرالدین‌شاه در صفحه ۳۱۷ کتاب زندگی اتابک اعظم چاپ شده است.)

این نیرنگ نیز مثمر ثمر واقع نشد، ناصرالدین‌شاه به دولت عثمانی سخت اعتراض کرد و روحانیون نجف را از آن نیرنگ آگاه گردانید. سلطان عثمانی و جمال‌الدین تصمیم داشتند علیه ناصرالدین‌شاه قیامی در ایران بوجود آورند، تا به مقصود خود برسند و ایران را زیر پرچم عثمانی درآورند! چنین قیامی را فقط فتوای میرزای شیرازی می‌توانست برانگیزد، اما جلب میرزای شیرازی در دشمنی با ناصرالدین‌شاه و خیانت به عالم تشیع محال بود.

اعضای اتحاد اسلامی

چنان که اشاره شد سلطان عبدالحمید بودجه کافی در اختیار جمال‌الدین گذارد، تا وی بتواند در استانبول مقدمات کار اتحاد اسلامی را فراهم گرداند. جمال‌الدین برای بررسی چنین موضوع مهمی هر هفته جلسه‌ای در استانبول منعقد می‌ساخت و در این جلسات درباره تشکیل اتحاد اسلامی مذاکراتی صورت می‌گرفت. اعضای اصلی اتحاد اسلامی که در این جلسات شرکت می‌کردند عبارت از افراد زیر بودند:

۱- جمال‌الدین (رئیس جلسه)

۲- فیض هندی

۳- نواب حسین هندی

۴- سید برهان‌الدین بلخی

۵- افضل‌الملک کرمانی

۶- رضا پاشا

۷- عبدالکریم بیگ

۸- حمیدبیگ

۹- شیخ احمد روحی

۱۰- میرزا آقاخان کرمانی

۱۱- خبیرالملک.

یکی از اقدامات مهم جلسات اتحاد اسلامی در استانبول این بود که برای خلافت سلطان عبدالحمید به علمای کشورهای اسلامی نامه‌پراکنی می‌کرد و خشم مسلمانان و علمای اسلامی را علیه ناصرالدین‌شاه برمی‌انگیخت. وقتی این اقدامات صورت می‌پذیرفت میان شیعه و سُنی در سامره نزاعی خونین وجود داشت. شیعیان سامره به دستور میرزای شیرازی مانند شرکت در جهاد در برابر سُنی و ارتش بغداد ایستادند و شکست سختی بر آنها دادند. سلطان عثمانی از نفوذ روحانی و ملی میرزای شیرازی نگران بود و چنین تصور می‌کرد که ناصرالدین‌شاه با نفوذ و محبوبیتی که در عتبات دارد ممکن است با کمک میرزا به تسخیر عتبات بپردازد.

سلطان عثمانی با داشتن چنین اندیشه‌ای قتل ناصرالدین‌شاه را با جمال‌الدین در میان نهاد. در همین اوقات میرزا رضا، مرد ستم‌دیده و بدبختی که از شیفتگان جمال‌الدین بود، به تقصیر سیاسی مدتی در زندان قزوین حبس بود و مورد عفو شاه واقع گردیده و شاه پنجاه تومان به او خرجی داد که به عتبات برود، ولی از استانبول سر درآورد. جمال‌الدین برای اجرای نقشه‌های خود آلت فعل پیدا کرد، از میرزا رضا استمالت بسیار نمود و به درمان او کوشید و از لیره‌های سلطان عبدالحمید به او داده وی را با خود در کالسکه سلطنتی نشاند و به دربار خلافت برد. وقتی خوب او را تحمیق و تسخیر کرد، رازمگوی را با وی گفت. جمال‌الدین خود را کاندیدا فرمانروایی مطلق و ریاست مجلس ملی ایران کرده بود، به میرزا رضا هم وعده‌های زرین داد و نیز به او اطمینان داد که پس از قتل ناصرالدین‌شاه اوضاع ایران دگرگون می‌گردد و قشون عثمانی وارد کشور می‌شود و میرزا رضا به مقام ارجمند خواهد رسید.

علت مخالفت سید جمال‌الدین با ناصرالدین‌شاه

طبق اسناد و مدارک موجود اگر جمال‌الدین بعد از مراجعت از پطرزبورگ مورد توجه ناصرالدین‌شاه و اتابک قرار می‌گرفت و به مقام مهم دولتی می‌رسید، هیچگاه علیه ناصرالدین‌شاه قیام نمی‌کرد و برای نابودی او مجهز نمی‌شد. چون کسی که مانند درباریان به شاه زبان تملق گشاید و از اقدامات شاه تمجید و تجلیل کند، چگونه می‌تواند از مخالفین شاه محسوب گردد؟!

نامه‌ای که جمال‌الدین بعد از مراجعت از پطرزبورگ به ناصرالدین‌شاه نوشته است، سند زنده‌ای است از روحیه این مرد مقام دوست و شهرت طلب که به خاطر معروفیت و رسیدن به مقام عالی دولتی، خود را در چنین مسیر حقارت قرار داده است. بسیار بجا خواهد بود، کسانی که علت مخالفت جمال‌الدین را با ناصرالدین‌شاه، فساد دربار و آشوب ایران می‌دانند خلاصه این نامه مهم را که خود جمال‌الدین نوشته است مطالعه نمایند:

« عریضه داشت به سده سیئه عالی و عتبہ رفیعہ سایہ اعلیحضرت شاهنشاه اسلام‌پناه ایدہ‌اللہ بالعدل و نصرہ بالحق و شید دولته بالحکمة و صانہا بقدرتہ عن کید مختلسین. م و حفظہا بقوة ارادة عن مکر الخائنین و خداع المناققتین و

اعزالله بعزه كل الاسلام والمسلمين آمين

در مونیخ وقتی که از شرف وعده احترامات و اجماع مصاحبت موبک همایونی در مزه طرب بودم - در همان محضر اسنی جناب امین السلطان وزیر اعظم چنان پسنده که عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریه اولاً به پطرز بورخ رفته پس از انجام آنها به ایران بیایم.

اعلیحضرت شاهنشاه اقامه الله به دعامة العدل استحسان فرمودند: در شب همان یوم الشرف پنج ساعت جناب وزیر اعظم با این عاجز مکالمه نمودند - خلاصه اش آن که اولاً دولت روسیه و رجال و ارباب جراید آن را حق نیست که ایشان را برجاس و نشانه سهام ملامه نمایند و از در معادات و معانده برآیند، چون که ایشان یعنی جناب وزیر اعظم مالک و صاحب ملک نیستند و رتق و فتق امور به قدرت ایشان نیست و دیگر آن که مسئله کارون و بنک (بانک) و معادن قبل از ارتقاء ایشان به رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است، پس حین ورود به پطرز بورخ باید در نزد وزارت روسیه ابراه ذمه و تبرئه ساحة ایشان را بنمایم و تبدیل افکار فاسده وزراء روس را در حق ایشان داده و حسن مقاصد و دنیات ایشان را درباره دولت روس مسجل کنم... چون به تهران رسیدم در خارج شهر توقف نموده به جناب وزیر اعظم اطلاع دادم. ایشان خانه حاجی محمدحسن امین الضرب را تعیین نمود که در آنجا فرود آیم و ایشان را مهماندار مقرر فرمودند و این عاجز مدت سه ماه از جای خود حرکت نکردم به غیر از یک بار آن هم بعد از یک ماه که عز شرف حضور حاصل شده، و بدان نویده های ملوکانه مفتخر گردیدم... اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه نتایج این گونه حرکات را به داد دیپلوماسی از هرکس بهتر می دانند. جناب وزیر اعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند برخلاف عادت سیاسیون جهان به جای آن که تأسف نمایند که چرا افکار وزراء روس را در این ممالک استکشاف نمودند و جویای ایشان را استماع نکردند (به عرض صاحب) گفته بودند که من چیزی به سید جمال الدین نگفته بودم که به وزارت روس تبلیغ نمایند - من ایشان را به پطرزبورخ نفرستادم. انالله و انالیه راجعون - این که نسبت معکوس - اینک مشکل عییم - اینک نتیجه فاسده - با این مسلک چگونه می توان راه خطا را بست - و از مهلک دوری جست (باد سبب شبهه ها در دلها افکندن - و قلوب را متفر کردن) خداوند تعالی مگر به قدرت کامله خود از آثار وخیمه این حرکات حفظ کند و اعجب از این واقعه این است که پس از آن که وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم - حاجی محمدحسن امین الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی این است که عاجز تهران را ترک نموده مجاور به مقابر شهر قم بشوم هرچه در خیایای ذهن تفتیش نمودم سبب را ندانستم - و آیا به جهت آن بود که دولت روس را به براهین و وسائط دعوت به مسالمت و موارد دولت ایران نمودم... اما فقط شاهنشاه را مقدس شمرده خواستم به خلاف آنچه گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم، هم مطیع (!!!) دیگر این چه نقشی است که با ژاژخایان کواره بستند - بالله علیکم ثم بالله علکیم - اگر نخواست ظهورات اخیره مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منصرف کند بر من چه ملامت خواهی بود. سبحان الله. تو هم مزاحمت در مناصب هر وقت این صاحبان تمول صغیره و نفوس حقیره را بر آن می دارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت را درباره این عاجز مشوب گردانند اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امرار مصدر عزت چه صادر شود. (!!!) و اسئل الله تعالی ان یمدکم بالعدل والحق و یبصیرکم بالحکمه و یشیدولیکم بقدرته و یحرسها عن کیدالخانثین - آمین (العاجز جمال الدین حسینی)

چون جمال الدین نامه خود را بدون جواب دید و نسبت به شاه و دربار،

خشمگین شد و مردم را علیه شاه تحریک کرد و به میرزا ملکم خان ارمنی پیوست و با کمک او در روزنامه «قانون» در لندن به حملات شدید به دربار ایران پرداخت و علیه شاه و صدراعظم اقدامات خود را شروع کرد و آنها را به باد فحش و ناسزا گرفت و حکومت ایران را حکومت خوف و وحشت معرفی کرد! «هرگاه سوانح و اتفاقات در سال ۱۸۸۹ و سال ۱۸۹۰ مطابق دلخواه سید جمال الدین اسدآبادی پیش می آمد هیچ وقت به خط آزادیخواهی نمی افتاد... همچنین سید جمال الدین اسدآبادی هرگاه بعد از مراجعت از پطرزبورخ چون جاه طلب بود، مورد توجه ناصرالدین شاه و اتابک قرار می گرفت و یک مقام مانند مقام سفیرکبیر در پطرزبورخ یا جای دیگر به او داده می شد هیچ وقت به نوشتن آن همه نامه های خارج از نزاکت مبادرت نمی کرد. کسی که نامه کذایی - اشاره به نامه ای که نقل شد - را به شاه بنویسد و مانند درباریان شاه زبان به تملق گشاید او نباید پس از چند ماه آن همه فحش و ناسزا برای همان شاه بنویسد، چرا در اول آن همه مدح و ثنا بعد این همه فحش و ناسزا؟! این همه فحش و ناسزا؟!»

جمال الدین و میرزای شیرازی

جمال الدین پس از آن که در اثر تحریکات ماجراجویانه و مخرب خود در جمادی الاخر ۱۳۰۸ از ایران به مرز عثمانی (خانقین) تبعید گردید، چندی در بغداد زیست و بایبی ها را دور خود جمع کرد و با «نصرت پاشا» که مغضوب دولت عثمانی بود طرح اتحاد ریخت. اتحاد جمال الدین با نصرت پاشا موجبات فتنه و آشوب را در عثمانی فراهم آورد و در نتیجه دولت عثمانی از حکومت بغداد خواستار تبعید جمال الدین از خاک بغداد گردید. حکومت بغداد نیز بعد از پی بردن به اعمال آشوب طلبی آنها، جمال الدین را به بصره و نصرت پاشا را به فلسطین و بایبی های حواری جمال الدین را به نقاط دیگر تبعید کرد. جمال الدین در بصره با «سیدعلی اکبر قال اسیری» - این مرد در شیراز برضد قرارداد رؤی برخاسته و به بصره تبعید شده بود - آشنا شد و بوسیله او مکرر در صدد ملاقات با میرزای شیرازی برآمد اما میرزا او را نپذیرفت! جمال الدین نامه هایی درباره قرارداد «رؤی» و نسبت کفر و ایران فروشی علیه ناصرالدین شاه و امین السلطان (اتابک) به میرزای شیرازی نوشت، اما میرزا نه تنها جوابی به او نداد، بلکه از پذیرفتن چند نامه وی نیز خودداری کرد. خان ملک ساسانی در این باره می نویسد:

«مرحوم حاج شیخ عبدالنبی مجتهد نوری، برای نویسنده این سطور حکایت کرد که در محضر مرحوم میرزای شیرازی در سامره نشسته بودم، مراسله از طرف سید جمال الدین برای مرحوم میرزا آوردند که خلع ناصرالدین شاه را از سلطنت و کشیدن ایران را زیر لوای خلافت عثمانی خواستار شده بود. مرحوم میرزا پس از مطالعه، مراسله را به آورنده رد کرد و فقط فرمودند: به من مربوط نمی باشد. بعد از خارج شدن قاصد، موضوع مراسله را برای ما بیان کرد و فرمودند: این شخص آشوب طلبی بیش نیست.» سیاست گران دوره قاجار، ص ۲۱۰

در سال ۱۳۱۱ قمری نماینده میرزای شیرازی مرحوم «شیخ عبدالنبی» شیخ عبدالنبی نوری از روحانیون با تقوا و طراز اول تهران و نماینده مرحوم میرزای شیرازی در ایران بود - بعد از مراجعت از مکه، وارد استانبول شد. در این هنگام جمال الدین در کالسکه شش اسبه سلطنتی به دیدن او رفت و پس از نیم ساعت توقف: شیخ عبدالنبی را در روز و ساعت معین برای بازدید خود، دعوت کرد. شیخ در روز و ساعت معین به ملاقات جمال الدین رفت. این ملاقات در یکی از قصرهای سلطنتی و در تالاری مجلل و با شکوه انجام

گرفت. در این ملاقات جمال‌الدین از اوضاع ایران و ناصرالدین شاه به شدت بدگویی نمود. سپس از میرزای شیرازی گله کرد که به هیچ‌یک از نامه‌های او اعتنا نکرده است، بعد هدف اتحاد اسلامی را توضیح داد و گفت: «سلطان عثمانی با تمام نیرو و قدرتش پشتیبان افکار اوست» سپس شیخ را سوگند داد که حرفهایش را فاش نکند و تأکید کرد که اظهارات او عین اظهارات سلطان است. بعد توضیحات بسیار در توجیه مطلب و حق به جانب بودن تبت خود و تطبیق آن با مصلحت دینی و ملی ایران بیان داشت و سرانجام راز واقعی را آشکار کرد: «بر ذمه حجة الاسلام میرزای شیرازی است که فتوای کفر و زندقه و خلع ناصرالدین شاه را صادر کند.» در ضمن جمال‌الدین تعهد کرد که: «اگر چنین فتوایی میرزا صادر نماید، سالی پانصد هزار لیره از درآمد موقوفات عثمانی در اختیار میرزا گذارده خواهد شد و سالی پنجاه هزار لیره هم به شما (شیخ عبدالنبی) پرداخت خواهد گردید!» شیخ عبدالنبی در برابر این اظهارات جمال‌الدین گفته است: «با فتوای خلع که نمی‌توان ناصرالدین شاه را برداشت.» جمال‌الدین در این هنگام پای راست خود را بیرون آورده گفته بود: «اگر فتوای خلع و تکفیر صادر شود، به همین سهولتی که من کفشم را از پای خود درآوردم، ناصرالدین را برمی‌دارم و شورش در ایران راه می‌اندازیم، قشون عثمانی هم پشت سر ما هست...» شیخ سؤال می‌کند: «بر فرض که این طور شد تکلیف حکومت و اداره مملکت ایران چه می‌شود؟» جمال‌الدین اظهار می‌دارد: «پوسیده یک مجلس ملی که به ریاست خود من تشکیل خواهد شد، ایران را زیر نظر خلافت عثمانی اداره می‌کنیم.» شیخ عبدالنبی در برابر این جواب سکوت می‌کند و از جمال‌الدین جدا شده به ایران مراجعت می‌کند. بعد از مدتی شیخ عبدالنبی به سامره رفته از میرزای شیرازی برای ابلاغ پیغام جمال‌الدین که در حقیقت پیغام سلطان عبدالحمید بود، خلوتی طلبید و تمام گفته‌های جمال‌الدین و گفتگوهایی که با جمال‌الدین رفته بود بیان می‌دارد.

جمال‌الدین و دشمن شماره یک انگلستان

این فقط جمال‌الدین نیست که خود را به صورت دشمن شماره یک انگلستان درآورده. بلکه در طول تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر ایران بودند سیاستمداران و روحانیونی که در طول زندگی سیاسی خود به عناوین گوناگون با سیاست شوم استعماری انگلستان در ایران سر به مخالفت برداشتند و دشمن شماره یک انگلستان نام گرفتند. اما بعد از ایشان استاد و مدارکی کشف گردید که ایشان تحت عنوان «دشمن شماره یک انگلستان» به انجام وظایف «خادم شماره یک انگلستان» همت گماشته‌اند و بنده سرسپرده آن قبله‌گاه بوده‌اند! اگر خود را «دشمن شماره یک انگلستان» قلمداد نمی‌کردند، چگونه می‌توانستند به انجام وظایف «خادم شماره یک انگلستان» بپردازند...؟! این واقعیت در مورد جمال‌الدین و دیگر کسانی که به صورت ظاهر با سیاست استعماری انگلستان مخالفت می‌کردند، از زبان «ویلفرد بلنت» سیاستمدار انگلیسی و دوست صمیمی جمال‌الدین هنگام معرفی جمال‌الدین به «راندولف چرچیل» وزیر مستعمرات (هندوستان) چنین جاری گشته است: «گرچه نام او در لیست سیاه است، و همه او را دشمن سرسخت انگلیس می‌دانند، ولی هرگاه او دارای چنین شهرت و سوابقی نبود، چگونه می‌توانست برای ما فایده‌ای داشته باشد.» (یادداشت‌های «ویلفرد بلنت»، روز ۲۲ جولای ۱۸۸۵)

دروموندولف، زمانی که به سمت مأمور فوق‌العاده انگلستان در استانبول تعیین گردید، از طرف «بلنت» انگلیسی، شرق‌شناس در آفریقا و خاورمیانه و دوست صمیمی جمال‌الدین به «ولف» توجیه می‌شود که جمال‌الدین را با

خود برای اجرای مأموریت فوق‌العاده خود در آن کشور همراه ببردا جمال‌الدین نیز برای قبول توصیه ولف، و این که وجودش در اجرای مأموریت ولف، مشرئمر واقع خواهد گردید می‌گوید: «چون سلطان او را دشمن سیاست انگلستان می‌داند، تصور خواهد نمود که رفتن وی به اسلامبول، برای مخالفت با سیاست ولف است. مگر این که ولف جریان را به سلطان حالی کند» (یادداشت‌های روز ۶ اگوست ۱۸۸۵، بلنت)

در اثر اصرار جمال‌الدین و توصیه بلنت، ولف موافقت می‌نماید که جمال‌الدین همراه وی باشد، بدین جهت یک بلیط مسافرت و صد لیر مطلا به جمال‌الدین پرداخت می‌شود که بعد از آن که ولف به استانبول رسید، جمال‌الدین نیز به وی در آنجا ملحق شود. اما وقتی که ولف به استانبول می‌رسد با کمال حیرت درمی‌یابد که مردم عثمانی نسبت به جمال‌الدین خشمگین و از کارهای او متنفر هستند! بدین جهت فوراً به بلنت تلگرافی مخایره کرده و جریان را به وی اطلاع می‌دهد و از او می‌خواهد مانع مسافرت جمال‌الدین به استانبول شود.

عضویت در لژهای سازمان فراماسونری

جمال‌الدین تحت عناوین و اسامی گوناگون توانست در ده لژ سازمان فراماسونری عضویت پیدا کند.

۱- لژ فراموشخانه ملکم

۲- لژ کوکب الشرق (قاهره)

۳- لژ مازینی ایتالیا (قاهره)

۴- انجمن وطنی (تابع لژ شرق فرانسه در قاهره)

۵- لژ نیل (قاهره)

۶- لژ گراند اوریان پاریس

۷- لژ فاتح لندن

۸- لژ سینسرامینه اسلامبول وابسته به گراند اوریان دوفرانس

۹- لژ ویزیور

۱۰- لژ منتسب به منشور اسکاتلند قاهره

آنچه که باعث تعجب است فعالیت جمال‌الدین در ده سازمان فراماسونری در تحت عناوین و اسامی مختلف می‌باشد.

عضویت در لژ کوکب شرق

نخستین سندی که درباره عضویت جمال‌الدین در لژ سازمان فراماسونری موجود می‌باشد، مربوط به تقاضای عضویت او در «لژ کوکب شرق» است.

جمال‌الدین در محرم ۱۲۸۷ هـ (۱۸۷۵ میلادی) وارد قاهره گردید و سه سال بعد، در ۲۲ ربیع‌الثانی ۱۲۹۲ هـ (۱۸۷۵) تقاضای ورود به لژ کوکب الشرق را به این نحو به مرکز لژ مزبور نوشت:

«جمال‌الدین کابلی استاد علوم فلسفی در مصر، محروسه که از سن وی سی و هفت سال گذشته است از برادران صفاء «پاک و بی‌آلایش» و دوستان وفادار، یعنی بزرگان مجمع مقدس فراماسون که از هر بدی و اشتباه منزّه و مصون می‌باشند، تمنا دارد عنایت فرمایند اینجانب را در آن گروه پاک و در مسلک رهروان آن باشگاه پرافتخار بپذیرند. بزرگی برای شماست، سنه ۱۲۹۲ هجری ربیع‌الثانی، روز پنجشنبه ۲۲ امضاء»

خوانندگان با اطلاع از سوابق لژهای سازمان جهانی فراماسونری دقت کنند که جمال‌الدین در درخواست عضویت خود به لژ کوکب شرق سازمان فراماسونری می‌نویسد: «... بزرگان مجمع مقدس فراماسون که از هر بدی و

اشتباه منزله و مصون می‌باشد... منظور جمال‌الدین از نوشتن چنین دروغ بزرگی چه بوده است؟ آیا او از ماهیت تلاشهای سیاسی لژ بزرگ شرق، وابسته به لژ بزرگ لندن بی‌اطلاع بوده است؟! اگر چنین بود، چگونه به عضویت سازمانی می‌پیوست که از تلاشهای سیاسی آن اطلاعی نداشت؟! اگر از ماهیت آن بدون اطلاع بود، هیچگاه با قاطعیت درباره آن اظهار نظر نمی‌کرد و بزرگان فراماسون را از هر بدی و اشتباه منزله و مصون نمی‌دانست مدارک و اسناد به جا مانده مربوط به عضویت جمال‌الدین در لژ کوکب شرق، در خانه «حاج امین‌الضرب» که در سال ۱۳۴۲ شمسی با سایر اسناد مربوط به جمال‌الدین منتشر گردید، نمودار فعالیت‌های پی‌گیر و تلاشهای مداوم جمال‌الدین در لژ کوکب شرق است. به خاطر چنین فعالیتی بود که وی توانست بعد از مدت چهار سال به ریاست لژ کوکب شرق نائل شود. در مراسم تفویض ریاست لژ به جمال‌الدین، وی نطقی ایراد کرده است که مرتضی مدرسی چهاردهی آن را بدون ذکر مأخذ کتاب خود نقل کرده است. «ای برادران، سید جمال‌الدین ریاست را برای خود منکر است و هرگز ریاست نمی‌خواهد. فراماسون شریف‌تر و بالاتر از آن است که ایجاد قدرت برای رئیس آن کند و یا اغراض شخصی و یا بهره‌های مادی و ادبی را به کار برد. مرا دعوت می‌کنید که فراماسونی پاک و بی‌آلایش و از زشتی‌ها دور باشم باید علاقمند به آبرو و شرف خود باشم. فراماسون هنگامی به برادر خود کمک می‌کند که عللی داشته باشد و یا یکی از اعضای بدنش نقصانی داشته باشد، آنگاه او را به سایر برادران بنی نوع خود مقدم می‌دارد و هرگاه بینوا وفات کرد کودکان او را پرورش می‌دهد و در آموزش و پرورش آنان جدیت می‌نماید. بدون جهت همراهی کردن در مشرب بنایان آزاد از گناهان به شمار می‌رود...» (کتاب زندگی و فلسفه اجتماعی و سیاسی سید جمال‌الدین افغانی، ص ۲۵، ۲۶، ۲۹)

از سخنان جمال‌الدین حاضرین در شگفت شدند و همه‌های در انجمن‌ها و احزاب و ادارات دولتی مصر افتاد. «توفیق» خدیو مصر، کارهای جمال‌الدین را کوچک می‌شمرد و توجهی به سازمان فراماسونری نداشت تا هنگامی که برادران خواستند جمال‌الدین را به سمت «استاد اعظم» انتخاب نمایند. جمال‌الدین از قبول این سمت سرباز زد و در عوض خواست «خدیو مصر» را ملاقات نماید، اما خدیو از پذیرفتن او خودداری کرد. اما بعد از آن که شنید جمال‌الدین نامزد «استاد اعظم جرگه بنایان آزاد» است با کمال خوشرویی و مهربانی او را پذیرفت و سخنانی رد و بدل کردند، که خلاصه آن از این قرار است:

«خدیو: تمام خویبها را برای مصریان خواهانم و شادان می‌شوم که کشور خود را به بالاترین درجات و درستکاری ببینم، بدیخانه اکثریت ملت مصر تن‌پرور و نادان هستند و ظرفیت آن را ندارند که درسها و سخنان هیجان‌انگیز به آنان تلقین شود چه ممکن است در اثر آنها ملت به هلاکت و نابودی افتد.

سید: در پیشگاه امیر کشور به آزادی و صمیمیت سخن می‌گویم: ملت مصر مانند سایر ملت‌های خالی از تن‌پروری و نادانی نیست. ولی خردمندانی را هم داراست که به پیشگاه امی توجه دارند هرگاه نصیحت مخلص را قبول نمایند هرچه زودتر ملت را در احکام کشور شریک و همراه سازید دستور دهید که انتخابات شروع شود، تا نمایندگان ملت قوانینی را به تصویب رسانند که به اسم و اراده شما تمام گردد و انجام این‌گونه امور سلطنت شما را استوارتر می‌سازد: (همان مأخذ)

اما از آنجایی که خدیو مصر نسبت به جمال‌الدین خوشبین نبود و او را پرورش یافته دولت انگلستان می‌دانست و می‌ترسید وی آرامش و امنیت

مصر را بازیچه امیال خود سازد، بدین جهت به توصیه جمال‌الدین اعتنایی نکرد. جمال‌الدین وقتی که این بی‌اعتنایی را دریافت تصمیم گرفت هدف خود را در لژ فراماسونری به مرحله اجرا گذارد. بدین جهت در لژ فراماسونری به ایراد یک سلسله نطق مباردت ورزید و دوستان خود را از جمله «شیخ محمد عبده» و «ادیب اسحق دمشقی» و «سعدزغلول پاشا» را بر آن داشت تا مقالات و مطالبی در زمینه نطق‌های وی در جراید مصر بنویسد و گفتارهای او را از موارد اصلاح جامعه مصر تفسیر و تشریح نمایند.

انجمن وطنی مصر

جمال‌الدین به خاطر گسترش فعالیت خود، در حالی که استاد اعظم لژ کوکب شرق وابسته به لژ بزرگ لندن بود، تشکیل «انجمن وطنی» نیز مباردت ورزید، و آن را تابع لژ بزرگ شرق فرانسه گردانید. جمال‌الدین بعد از تشکیل «انجمن وطنی» شبکه‌ای به نام «شعبه نظارت جهاد» تأسیس کرد. شعبه نظارت جهاد، سازمان‌هایی در داخل ارتش بوجود آورد و خود را موظف به وضع لشگریانی که در سودان خدمت می‌کردند نمود:

در اینجا سؤالی که پیش می‌آید عبارت است از این که چرا جمال‌الدین که یک نفر مصری نبود به فکر نجات افراد ارتش مصر و مردم آن کشور افتاد و تشکیلات مخفی برای نجات ملت مصر بوجود آورد؟! آیا وی با این اقدامات می‌خواست غرور خودخواهی خود را تأمین نماید و به شهرتی که در آرزوی رسیدن به آن به هر دیاری روان بود تحصیل نماید؟ و یا این که به خاطر انجام مأموریتی بود که از طرف دولت انگلستان به او محول گردیده بود؟

عضویت در لژ نیل

جمال‌الدین هنگامی که در مصر بود، با عضویت در لژهای «کوکب شرق» و «انجمن وطنی» قناعت نکرد و به عضویت «لژ نیل» نیز درآمد. این لژ که وابسته به لژ بزرگ لندن بود، در شهر قاهره فعالیت پیگیری را در زمینه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی دنبال می‌کرد. در میان اسناد به جا مانده جمال‌الدین دو دعوتنامه از لژ نیل و یک دعوتنامه مشترک از لژهای «نیل و مازینی» وجود دارد که از میان آن دو، جمال‌الدین در «لژ مازینی» فعالیت شدیدتری به عمل می‌آورد. در دعوتنامه دوم مه ۱۸۷۸، «هوگ لوزینا» استاد اعظم لژ نیل از جمال‌الدین دعوت کرده که در هشتم آوریل در ساعت هشت و نیم بعد از ظهر در محل لژ که با علامت اختصاصی ماسونها تعیین شده شرکت کند. در این مجلس ماسونی، به دو فراماسون به نام‌های «ویلی ژیلاردی»، «وکیل دعاوی»، «میشل بوژوکی» که هر دو لقب «عالی جناب» دارند، به افتخار عضویت در سازمان فراماسونری، لژ نیل، نائل خواهند آمد. این دعوتنامه از جمال‌الدین برای شرکت در جلسه‌ای که دو نفر «عالی جناب» به افتخار ماسونی نائل خواهند شد، نمودار شخصیت جمال‌الدین در سازمان فراماسونری لژ نیل می‌باشد.

فراماسونری جهانی طایفه ایتالیایی

در میان اسناد و مدارک به جا مانده از جمال‌الدین چهار دعوتنامه خطی و چاپی به زبان ایتالیایی از لژ مازینی به شماره ۶۰ وجود دارد. این لژ که وابسته به سازمان «فراماسونری جهانی طایفه ایتالیایی» Massonoria Universale Famiglia Italiana می‌باشد در شهرهای مصر